

۹۹۴
حاشیه فی الدرس
از مولانا عبد الغفور دلاوی

B. L. M.

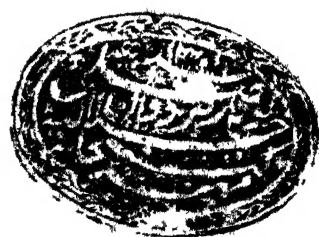
No. 85—

۱۵

حاشیہ صفحات الانسی



حاشیه نقلی -
دلائل از عید الفجر



بسم الرحمن الرحیم

سپس دستش خدا را که اینده دل دوستان خود را
 جلوه گاه جمال ذات کریم خود گردانید و حکم الاناء
 یترشح بآفیه بر نو نور قدیم خود را بر صفای وجوه ایشان
 هویدا است پس شنید بروجهی که چون ایشان را اینده خدا
 تعالی بآید و صلوة و رحمت خدا بر افضل الکاتب و بقا
 یعنی خلیل جمیع که فاش شده از قوامی بود که ایشان صور گزیده
 مانده از شد و صبحی نه و با شده اند بوسی سجا بروجهی که
 منکشف گشته بر اخفی مدارک ایشان علقه خفیه وجودی سجا

بایشان پس ندیدند و منک ایشباغیر از و سبھانہ
 و رحمت بر خا نوادہ پاک اوست علیہ السلام و بر صحت
 و بر پے روان ایشان تا روز جزا اما بعد نموده اند
 کہ فقیر فقیر قبیل البضا عمید الغفور لاکر حسنہ خود را شایسته
 تصد جمع و تالیف نمیداند و سزاوار قاصد تحریر و تصنیف
 نمی یابد خصوصاً در سخنان این طائفہ علیہ قدس السلام
 چه اورانہ اور است و نه کلمہ نش و نه خط صاف
 اما چون درین وقت خط خطیر حقان پذیر حضرت محمد و ملا
 جامع اخلاق حمید و ملکات حسنیہ ذی الطبع القاد و القلم
 ثمرہ المیوق الحضرة اعلمیہ قدس و مملکت اخلاق و احوالہ
 اس لک طویع و الحاکم حدود منظور نظرہ العالی و مرمی
 المملک عکس من ذلک البدر الزاہر و تنفس من ذلک
 البحر الذخر ضیاء المکملہ والدین یوسف حفظہ اللہ

عن موجبات التلمع والتاسف ما لم يشهد بطاوعه كتب
 نفی اللیس که یک از مصنفان و الذکر کوار این است که در کتب
 و بسیار از مواضع این کتابت و بیجا محتاج بود و فقیر این کتاب
 به شکل حضرت مدسسه که در اینجاست بود و از مواضع شکل انفسش
 و بهر نفس مبارک جبریه بخیر فهم کرده ام و در کتب بخیر که بر
 زبان مبارک ایشان گذرشته یا بکثرت نفس این فائز گشته
 و چون امثال اینان واجب بود بکلمه حدیث ان لکم فی اہم
 و هر کم نفحات الافتوحات تعرض باین کتاب مناسب نبود
 جردت نموده تصدیق این جمیع و تالیف و چون این کتاب مشتمل
 بر ذکر حضرت اقدس عار بود از کلمات اقدس ایشان
 مناسب نمود که در خاتمه این تعلیق تمهید احوال که حال
 خود مشایخ نمود و یا از ایشان شنید و نوشته شود
 تجملة لک کتابت املا و احیای اسبق اعظم

طوبی لمن والاهم وویل کل الویل لمن عاداهم شبستنا
 علی مجتہم ووجدنا محشورین فی ذرۃ مجہیم و بہ التوفیق
 وعلیہ التکلیف و علی اللہ خیر خلقہ محمد و آلہ جمیعین
 مامول از کرام اخلاص و کج شکست کہ ہر کس
 ویرا بہرست از دوقین لطیفہ انسایہ و بعضیہ شریک
 بالکلیہ و نہ گشتہ ارغمان طائفہ علیہ قدس اللہ اسرارہم
 متاثر گرد حضور کہ جمع سخنان ارباب جمع در جامعیت
 حضرت جامع باشد بنا بر آنکہ حال سکون و کلام رست و ویل
 بر آنکہ در وقت جمیع بودہ آنکہ روز فقیر بخت این قدس
 در آدم و این بنامیف این مشغول بودند از صحبت خلق
 شکایت کردم فرمودند کہ خلق خدا تو را را عالم ہر وقت
 از صحبت برویچہ پیدا باید کرد کہ صحبت خلق درین کس تصرف کنند
 بلکہ ہمچو غل غلام و گمزد بعد از آن فرمودند کہ صفحہ باور فر

نوشته می شود و در نسبت هیچ فتور واقع نمی شود بلکه علم بطریق
 عادت جاری می شود و فرمودند که بعضی کبریا می گویند که گفته اند که نسبت
 جمعیت با سخن کردن جمع می شود و این سخن را این می گویند که نسبت
 بنفحات الانس هم نفحه در اصل لغت و نسبت بونی نفس
 و مستغنی است بر آن سخنان که تضرع و مستغنی شود و اضافت
 بانس از قبیل اضافت سبب یعنی سخنان و خواهی که موجب
 انس معین گردد و مراد بکثر اقدس نفوس است که صفت الانس
 قدس و طهارت از الوان طبعیت و اخلاق و تکیه بر نفی
 الانس من حضرت اقدس مهر و این بود که سخنان خوبه که موجب
 انس بانس و بعد از این سخن نفوس قدسیه و کتب
 مراد بجلالت می قرب بلطف و محبت و بهر من و فریب
 بلطف ابو زبر که محبت این را از ظلمت کفر و مقصود آن
 بیرون آورد و بنور ایمان و تقوا آن متحقق خسته جهانچه آید

اندر دین اندوختن از هر چه من الغلت الی النور ولایت میکنند
برین معنی است که نزد کسب بمیان از رو لطف و رحمت
که ایشانرا از غلظت کفر و تمیزه و بیرومی آورد و بنور ایمان و نواهیج
مشرق رساند و بهی عیان اله یعنی ولایت خاصه کسب
از نفسی بین در حق و بقای بین حق فنا در حق سقوط
از غیر و بقا بحق شعور است بحق یا عدم شعور غیر و حقیقت
هر کس در متنگا خود باز باید حاکم کرسنه و طعام و نشانه دیگر
و چون حقیقت شعور در غیر حق کجا نه یافت شود محتاج شد
بکفایت فراق یا بحق از رایه قرب حق کجا نه باشد معلوم شود
صریحا و قراین حق مفهوم میشود ضمنا زیرا که قراین صریح
می باشد و ولایت صریح مخصوص است بسلطان از ارباب کسب
بقیه در بسته بن و متوسطان از ارباب کسب کفایت نمیشود
نه آنکه در کسب غیر از این طایفه و در کسب یافت نشود زیرا که ولایت

خاصه در باب جند به نیز یافت میشود و فاعل است
 یعنی فاعل را با سبک عبارت است از نهایت سیر الی الله مطلق
 زیرا که فاعل مجاز و مبنا نهایت سیر است و مراد سیر الی الله
 سبک الی الله انتقال است از خانه کعبه تقریباً الی الله نقل
 و این انتقال یا در فعل مضارع یا از ترک ترک یا در فعل ماضی
 یا از ترک فعل یا از تجلی بنی یا از تنقیح بمعنی یا از تجلی
 فراسد نقشبندیه ام یعنی ساکن کلام و نور گفت که بمعنی
 مفعول و مبنی فاعل مضمین بمصداق وجود گیرد فاعل مضمین
 برین وجه باید که من سبحانه ویرا بوی گذارد بلکه مهم ویرا از
 پیش خود گرفته بود و این فعل ام و فاعل مبنی فاعل
 آنکه وی فرمانبردار حق را از پیش خود گرفته بود بطریق مبنی
 یعنی فرمانبردار ویرا منتحل سبباً مکرر و نه ظاهراً برین توفیق مقتضای
 فناء و بقا نیست اما عند تحقیق هست و کلام الوصیه الیه

نه کید کلام بونست یعنی در ذرات و اجزای استیفا حقوق البعد
 و دوام حفظ و حراست و در از خوش طبع تا ویرا غفلت و نهاید
 و نعمت از نعم بار خاند و شکر منعم بجا آرد و در بدست تا در هر حال
 نظر بمبلی اندازد و ناشکیبه نکند بلکه طریق صبر را بجا پیش گیرد
 و من شرا الوالهم نگاهداشتن و از ارکنا حفظ گویند
 و نگاهداشتن بی از ارکنا عصمت و مراد نگاهداشتن و بی از ارکنا
 نگاهداشتن اوست از اصرار بر کنه و زیر که میباید که از بی کنه جدا شود
 یعنی هر کس که عمل و میزانش شریک نباید که از نفس و شیطان
 فریب خورد قصیده بویزید الهم یعنی بویزید قدس
 قصیده باریت شمع کرد که ویرا بولایت صف میگرد و چون مسجد
 آن شخص انداخت و انتظار میرود که از مسجد بیرون آید چون میرود
 اب وین خود بی جنب قبده انداخت چون شیخ از امتش
 که در سلام نکرد و بازگشت و گفت که شخصی را که معتقد خشنود
 بر او بی از ادب شریعت که در سطر است چگونه وی را

معتقد و این سائر نسبت با حق تعالی که نتایج و این است
 القول فی الفخر والعاد و الفخر و الجلال
 معروفة الهم عبارت است از باز نشستن خستیم معلوم محمل خواه
 این معلوم بعد از غیر بود چون قواعد علوم مدونه و خواص تصور بود
 چنانچه بحث فی قیام اول و ثانی و اولی و ثانی و صیاح
 و برپا خشم نکر فتنه الهم زیرا که عارف را خشم نباشد
 مگر بعد و درین ماده خشم نسبت نیز که معترض محمل
 چهارم اه حال آنکه معرفت که منسوب بحدو میداند است
 قطع کند نسبت او را از خود این سخن و سخن که که خشم مجید
 منقول است بنابر سنده و همیشه که در علم این است و بدست
 این شرح کرده خورشید و در مقامی که از افعال این سخن شرح
 خواهد بود بدست از این عطف خواهد بود و بیان مراد این سخن بر وجه
 که شنید که المعرفه وجود الهم یعنی علم خود را علم حق دانند و بر

علم که خفت کماست در جود مضاف بحق باشد چنانکه خفت
 عدوت منسوب بخود خواهد بود و من خفت خود خواهد شناخت
 زودا ایضا الم بمنه چون این سخن که علم این کس مضاف
 بحق بود مستند بود بر اصل طریقت و ایضا مکرر و محبتی را
 دفع استماع گفت که او است بعین عارف بلکه معروف
 نیز مضاف بر علم مضاف بحق مضاف بود
 چند آنکه مراد از این هر چند تجلیات بیشتر حیرت زده
 زیرا که از این قبیل تجلیات فهم نشود و عدم تمام تجلیات دانسته
 عدم تمام تجلیات و حسیست که عظمت حق بجا نه و استیلا
 عظیم بر وجه حیرت و طریقت و حیرت بنا بر آنست که با
 حیرت لذت همراه و شمع غلبه لذت بیشتر
 و علم به سوغه و بال زیرا که علم غیر عامل نگردد
 و این درین هنگام برید و چه غیر منزه اند و این

مونک من برید لا غفره بنی از شما کنند که بنویسند
 الملامتی ام بنی مد منی آن که که اظهار
 کنند بنی را و بنویسند بد را مد منی مخلصانه
 یکسیر لام که اعمال خود را خالص نزد برادر خدای تعالی
 که نظر غیر بر این نیست و صوفیه مخلصانه
 بفتح لام که حجت بانه این را برای خود کرده که نظر ایشان
 بغیر نیست انا اخلصنا همداه یعنی ما
 این را خالص کرده ایم بخصلتی که ما را باشد و غیر ما را نباشد
 چه نسبت ام بدلیل آنکه حجتی نه بیشتر را محل
 حفظ نشود که فرمود فیها ما تشتهی النفس
 بنی در روش آن چهره که نفوس با میل کنند
 و این حقیقت نظر او از جمله اندک الفقیر لا احتیاج
 الی الله مراد فقیر فانی است یعنی شخصی که وجود او را نظر

او مرتفع شد احتیاج بحسن بجهت از نظری مرتفع گردد
 زیرا که احتیاج کسب بود پیش از پس حسن وجود نه احتیاج
 نیز نخواهد ماند **الفقر عدم الاملاک**
 عدم سکون دال بر حقیقت فقر است که هیچ جز را بخود
 منسوب ندارد بلکه مستعار داند زیرا که حقیقت ممکن ادا
 و طبعه مقتضی نیست مگر نسبت را و از احکام صفات
 بیرون آید نیز هیچ صفتی و بر منسوب خود نیست و بیرون
 نیافر ویرا از آنچه در است اول مفید عدم مملکت
 نماند مفید عدم مملکت پس پس سخن سخن با سخن الفقیر
الذی لا یملک ولا یملک یکی بود بلکه ارادت او
 عبرت ارادت حق نه بود بنابر آنکه جمیع صفات کمال مضایف
 بحسن نه میدارد و راجع بود **الصوفی من صفاته**

بینه فقر است که حق ندید و بر کرزید بود بر او خود نشاء
 این محبت حق بجا نه صحت بود و فقیر است که در خود را
 بر کرزید بود و فقر داشته از جهت تقرب بحق بجا نه
 و تفاوت میان لکنه مستغنی حق باشد یا بنده و آنکه
 استغنی بر حق باشد یا زبر فقر و آنکه باعث
 محبت حق بود یا تقرب بند بحق این امر شمس
 الفقر بدایة النصفا بنی مقام فقر بنیاد
 تصور کن اگر ایت الهی بینه چون
 بینه که را که مرا میطلبند خادم و باش
 الحج بالنحو یک حر النار صحاح ترکوا
 الدنيا اله بینه ترک کرد دنیا را از بر آید
 مراد فقر درین مقام آید بینه لکنه که بقیض فقر محقق اند

نه برسم فقر والا این قسم در فقر ادخل شوند نه در شبهه
باشان ط

القول فی التسبیح و تراویحها

مستفاد بود از طریق علم بجز اول مرتبه علم که

بیش از مشغول بطریق این نفع حاصل گردد

و مقصود بکلمه در مراد مقصود اینجا منصف است که صورتها

نیز مثل است اما توجیه اعم میسر در مرتبه

ثانیه علم وجود گیرد و بعد از مشغول بطریق این نفع حاصل

تسبیح نام آید که نسبت به مرتبه ثانیه

از مرتبه است که فقر بان از آن نشامند و اما توجیه

بمنزله توجیه میگفتا شدن دل از غیر صحت نه برهم که این

بکنش وصف لازم مل گردد فلما استبان له
 یعنی چون همه ضعیف بود نظر او بر کرد باسفا و روشن
 آن جمیع نور برپوشید کرد التجدید معنی
 بفرستیدن بکنش صحیحانه چون بدل شدن آرد از این کس اثر را
 و نه علم نیز از نظری همه پسته مرتفع کرد و هیچ نه چنان
 نماید که در ازل زلال بوده که کان الله و لم یکن ^{شده} ^{شده}
 التجدید غریب اه یعنی ضعیف توحید بقدر خوا
 ماند که و ام ویرا نتوان گذارد و غریبی باشد که حق هست و
 بجا نتوان آورد و این منتهی بر است که بندگی است
 و هیچ نه بسیط حقیقی که از او کثرت نماند و خارج ملکوت
 و مرکب بسیط را نتوان یافت یا بر این طریق

و توحید خلایق لب نقیضان اله مراد نقصان وجود
 حیثیت ترکیب و تقیید است و نقصان توحید بنا بر آنست
 که مرکب و مفید واحد حقیقی را نتواند یافت محصل و حاصل این سخن
 آنست که توحید بنفی کاهی وجود گیرد که حق سبحانه و تعالی^{حقیقت} که بسیط است
 مدرک کرد و نیز اعمت امری و بمعنی ارحم سبحانه وجود گیرد
 بنا بر باطلت و نبارک تعالی و عدم فراهم و برادانست
 با غیر وجود نگردد زیرا که غیر حق سبحانه خالی از غیر نوع ترکیبی نبود
 و مرکب غیر مرکب در دنیا به بطریق کما هو المقرر عین هم پس
 بنا بر این اگر کسی دعوی نفی حق بنفی گفت حال می کند
 قال می باشد چون حاصل سخن معلوم شد اکنون شروع کنیم
 در حل ابیات بیت اول اشارت بنفی توحید بنفی از جمیع
 اقسام اربعه توحید و بیت ثانی اشارت بنفی از اعداد اربعه^{چهار}
 و بیت ثالث اشارت بنفی از توحید حال پس بیتین آخرین

تفصیل بیت اول بود بیت اول یعنی قوله ما وحد الوحد
معنیش اینست که توحید حقیقی نکرد هیچ شخصی من و احد را
زیرا که هر کس که در توحید بنویسد یا علمای و علمی و رسمی و عین
مبشبت که نیست که عبارتست از نسبت توحید و طرفین که واحد
بکسر حا و فتح حاست و اگر توحید حالی کند مدرك و مشهور وی جز
مرکبی نبود که بسبب اضافت بنویسند بر آنکه مرکب بسبب را در نیابد
پس بر جمیع نقاد و پرویی قد توحید حقیقی بود و چون فاقد بود
حال می کند دعوی وی باشد اگر چه بلسان من قال مدعی بود
اما بلسان حال منکر بود قوله و توحید من بنطق اه یعنی توحید
آن کسی که سخن از وصف من واحد کند و ویرا بوجدانیت موضوع
سازد چنانکه در ماعد توحید حالی است توحیدی بود صوری
و عاریتی نه حقیقی زیرا که من واحد حاکم بطلان این توحید است
بنابر عدم موافقت با وحدت من چه وحدت من بسبب حقیقی است

و نوحیه شخص منضم کثر است که عبارت از نسبت توحید و طریق
 و نوله توحید ایا که لم نوحیه حقیقی توحید حق سبحانه است خود را
 بنا بر آنکه حق سبحانه بسیطی است سیرا هم و خود بخود حاضر و اما
 حق سبحانه بر صحت بلسان حال که بگفتاشدن و است از غیر حق
 معنی است که لا حد و منحرف است از حقیقت توحید بنا بر آنکه
 مدک و مشهور است بسیط اضافی است نه حقیقی بسیط
 و صحت که بسیط حقیقی است نبود و منحرف بود از واقع و العلم
 نصرت بهمت الحی بی آنکه این ترا تصرفی در آن و
 و شعوری بدان بود از خود و خلق الحی
 یعنی تفصیل احوال خود ندارند و دیگری نیز تفصیل ندارند
 اهل حل و عقد اند الحی یعنی اهل تصرف اند و امور ایشان
 با اختیار صادر کرد و القول فی انفسا و جهای دیگر اند الحی مقام است
 شرق و غرب و جنوب و شمال است تقسیم با جهات که است

شرفها تعالی بیکت ایشان جهات عالم را نگاهدار و از
 ایشان را اودا و نام کرده اند چنانکه بنسب و خیمه بود می باشد
 و وجود هر یک می الح هر کدام ازین هفت بر قدم نبی اند
 از انبیا علیهم السلام آنکه بر قدم خلیل است اقلیم اول غلغ
 بوی دارد و آنکه بر قدم کلیم است اقلیم دوم و آنکه بر قدم ماریست
 اقلیم سوم و آنکه بر قدم ادریس است اقلیم چهارم و آنکه بر قدم یونس
 اقلیم پنجم و آنکه بر قدم عیسی است اقلیم ششم و آنکه بر قدم
 اقلیم هفتم علی نبینا و علی کل صلوات الرحمن اعلم
 ان الاوتاد الذین یحفظ الدیجیم العالم اربعة ^{مس} الاخا
 لهم وهم اخص من الابدال والامامان اخص
 منهم والقطب هو اخص للجماعة والابدال فی هذا
 الطریق لفظ مشترك یطلقن الابدال علی من تبدل
 اوصافه المذمومة بالجمیة و یطلقن علی عدد خاص

وهم اربعون عند بعضهم لصفة يجتمعون فيها ومنهم
 من قال عدد هم سبعة والذين قالوا سبعة منا
 من جعل السبعة الابدال خارجين عن الاوقاد
 متميزين ومنا من قال ان الاوقاد الاربعة من الابدال
 فالابدال سبعة ومن هذه السبعة اربعة هم الاوقاد
 واثنان هما الامامان وواحد هو القطب وهذه الحجة
 هم الابدال وقالوا سميوا ابدالاً لكنهم اذا مات واحد
 منهم كان الاخر بدله ويؤخذ من الاربعة واحد يكمل
 الاربعة بواحد من الثلاثة ويكمل الثلاثة بواحد
 من صالح المؤمنين وقيل سميوا ابدالاً لانهم اعطوا
 من القوة ان يتركوا بدلهم حيث يريدون الامر بهم
 في نفوسهم على علم منهم فان لم يكن على علم منهم فليس من
 اصحاب هذا المقام كذا في الباب السادس عشر من النسخ

الملكية منه قدس الله سمي اعلم ان الاتاداه
 بدانکه اوداودی که حق سبحانه بایشان حفظ عالم میکنند چهارند
 ایشانرا پنجم نیست و ایشانرا اختصاص بکس سبحانه زیاده است
 از ابدال و امانکه دو شخص اند یکی ناظر ملک است و دیگری ملک است
 ایشانرا اختصاص بکس پنجم نیست از اختصاص اوداود
 و قطب که اختصاص بکس از همه نیست و ابدال درین طریق
 و در عرف این طائفه مشترکست لفظی ناره اطلاق میکنند بر
 که تبدیل کرده اند صفات زحمیه را بحدیث و عدد ایشان منحصر نیست
 و ناره اطلاق میکنند بر عددی معین و بر تقدیر اطلاق میکنند
 بر چهل کس اطلاق میکنند که ایشانرا اشتراکست در صفاتی مخصوصه
 و بعضی میگویند عدد ایشان هفت است و امانیکه عدد ایشان نیست
 بعضی برینند که اوداود از ابدال خارجند و بعضی میگویند که اوداود
 از جمله ابدالند و دوی دیگر از ابدال امانند و وزیران قطب اند

و دیگر قطب است و این هفت تن را که ابدال گویند بنابر است
 که چون یکی از ایشان برود دیگری که بحسب تبه از او فروتر بود
 بجای می نشیند و حفظ مرتبه وی کند و تکمیل سبعة و حفظ تبه
 مائنه یکی ازین اربعه شود و تکمیل اربعین ثنثائنه و تکمیل ثنثائنه یکی
 از عامه موشان و بعضی میگویند که السبیه بن بایدال از این
 جهت است که محی سحانه ایشان را قونی داده است که چون خواهند
 بجای روند و بنابر باغشی خواهند که صورت ایشان در موضع
 بود شخصی مثالی بر صورت خود در آن موضع بگذارند بدل خود
 اما جامعی که بدل ایشان شخصی مثالی پیدا شود بی اراده ایشان
 آنها را ابدال نگویند و بسیاری از اولیای چنین باشند
 القول فی الفرق بین المعجزة والكرامة والاستحاج
 و فی تفسیر الکبیر الح امانه محمد الدین رازی رحمه الله و تفسیر کبیر آرد
 که چون از شخصی خرق عادی ظاهر گردد و خالی نیست که با آن خرق

دعوی همراه است یا بی نوع اول که دعوی همراه است آن دعوی
یا دعوی الوهیت است یا نبوت یا ولایت یا دعوی سحر یا
تسخیر و یو قسم اول که با دعوی الوهیت است اهل سنت و جماعت
نخیز کرده اند و وقوع ویرانی آنکه معارضی با وی حادث شود
که مکتب دعوی وی باشد چون خوارقی که از فرعون طاقت
و منقول است که از دجال نیز ظاهر خواهد شد و سرانکه درین قسم احتیاج
به پیداشدن معارض نیست است که سابقین بر غرق عادت
معارض وجود گرفته که مکتب دعوی است پس احتیاج بحدوث معارض
نمود و آن معارض نفس نیست و احوال وی که جمعیت و منفرد
و نیز چه حق سبحانه منزله است و چون مکتب سابق وجود گرفته
منقضی تبلیغ استنباط نکرد و قسم دوم که با دعوی نبوت
همراه است دو نوع است زیرا که خالی نیست که مدعی صادق است
یا کاذب اگر صادق است و حبیب ظهور خوارق از وی برآید که

اثبات نبوت بی خرق عادت وجود نگیرد و این امرست متفق
نزدیک قائلین به نبوت و اگر کاذبست روانست که از وی خارج
ظاهر کرد و مگر آنکه بادی مکتبی حادث شود بنابر آنکه احوال
سابقه وی دلالت نمیکند بر نفی نبوت و قسم سوم که با
دعوی ولایت همراهست اختلاف افتاد و بنا بر آنکه قائلند
بکرامت اولیا که آبادلی را رسد دعوی کرامت یا نه بر تقدیر
که توان ایا بر طبق دعوی کرامت وجود گیرد یا نه و حق اثبات
در هر دو صفت و فهمیم که اگر صاحب سبب نزدیک اهل سنت
که سحر خواران عادات وجود کرد و نزدیک معتزله آنست که جو
نگیرد و نوع غائی که بادی دعوی همراه نیست خالی نیست که آن شخص
صالح است یا صالح نیست اگر صالح است این از کرامت اولیا
و اهل سنت قائلند بکرامت و معتزله منکرند مگر الجوسین بصری
و مصعبی محمود خوارزمی و اگر صالح نیست این خرق از وی

اسند راج سب و تسمیه وی با سنده راج برای آنست که سنده راج
در لغت نزدیک گردانیدن بود و این خرق عادت بود و غرض
که لازم اوست صاحب خود را بشقاوت و اسباب اوزدیک
میکردند شیخ محی الدین قدس سره آورده در فتوحات
که انچه معجزه نبی است کرامت ولی میتواند بود یعنی مثل انچه
از نبی صادر شد مثل طلبید دخت و اجابت وی نوازند بود
که از ولی صادر گردد نزدیک جماعت سلمان مکر ابو الحسن استغفرا
که وی بخویر نکرده و من نیز تابع دیم مکر کا هی که مقصود ولی از ان
کرامت اثبات نبوت نبی باشد که در بقیام نوازند بود که از
مثل معجزه نبی صادر شود و اگر ابو الحسن باین احتمال متفق باشد
موافق من میسب و هم شیخ قدس سره آورده که خوارج عادت
چندین نوع سب یکی آنکه تسلط بهت بود که اجرام عالم متاثر
می شوند از هم و دیگری آنکه بحیل طبیعت بود و دیگری تنظیم حرور

و بمقتضای اسما و این خرق عادت گاه در نظر رائی بود و گاه بحسب
واقع و دیگری آنکه مختص بجناب الهی بود که قوت بند بآن
و فائزند لیکن حق سبحانه بر وی ظاهر میکرد و اندک یا از وی ظاهر
میشود بامر حق سبحانه و اعلام وی و این نوع چندین قسم است
بعضی ازین اسم سمی میخیزد و بعضی بابت و بعضی بکرامت
و بعضی بموید و بعضی بمبت و باعث و بعضی بخرق و بعضی باسناد
القول فی اثبات الکرامات لاولیاء
مراد بکرامت خرق عادت یعنی باطل ساختن آنچه عادت بران
جاریست خواه که صاحب کرامت را در آن تصرفی بود خواه نبود
مثال قسم نانی حاضر شدن فدا که است پیش مریم علیها السلام و کشیدن
اصحاب کهف از فساد و چنانچه مذکور خواهد بود یعنی در کتاب
امام مستغفری مذکور است که کرامات اولیاء واقع است چنانچه از قرآن
«احادیث صحیحہ معلوم میشود و اهل سنت و جماعت متفق اند در این

اما آنکه کتاب دلالت میکند بر اینست کلمات داخل علیها ذکر یا
 یعنی هرگاه که ذکر یا بر مریم وارد و محراب یا قی خود فی نزدیکی
 و مفسران گفته اند بسوء مابستان درستان یافت شده و بسوء
 مستان و تابستان و ظهور این امر نسبت با ذکر اوست و است
 اگر چه خصل دی نبوده ظهور کرامات بر او لیا جائز است عقلاً
 و واقع است نقلاً اما جواز عقلی آنست که محال نیست در قدرت
 خدای تعالی بلکه آن از قبیل ممکنات است همچون ظهور معجزات انبیا
 علیهم السلام و این نزهت اهل سنت از مشایخ عافین و نقلاً
 اصولیین و فقهای محدثین و تصانیف ایشان باین ماطون است
 در شرف و غرور و عرب و عجم و قول صحیح مختار نزد همه اهل سنت
 که هر چه جائز است انبیا را از معجزات جائز است اولیا را مثل
 از کرامات بشرط عدم دعوی و قول آن کس که میگوید که میان
 معجزه و کرامت فرق ندارد نیست زیرا که معجزه واجب است

بر غمجه که دعوی کند و آنها کینه و کرامت واجب بر او
 که آنرا پوشید و در الابوت ضرورت یا اذنی یا حالی است
 که او را در آن اختیار نباشد یا از برای نفی بعضی از مریدان
 کذافی ترجمه کتاب اوج الریاحین للامام الیافعی قدس سره
 بدین کفر سلیمان الخ استدلال نخست بنوعی گراشت
 از اصف بلکه استدلال حسب تجویز سلیمان علیه السلام دعوی
 کرامت اصف را بنا بر آنکه قطع نظر از خصوص ماده عقلا محکم است
 که آنچه صادر شده از اصف کرامت نبوده بلکه استدراج بود
 و تجویز سلیمان دلائل کثیره بر امکان کرامت

همین پس از آنکه الخ مذکور اینطائفه است که موجود امکان در هر
 معدوم میشوند و موجود میگردند پس نواند بود که آنچه معدوم شود از
 موضع کدائی موجود شود در همان آن لیکن در موضع دیگر پس این
 کرامت منتهی بر ایجاد و اعدام بود و نقلیه هم لا

یعنی بیکردانیم ایشانرا در خواب کاه بجانب است و کاه بجانب
 چپ تا که زمین تصرف نکند و ابدان ایشان و یکی که با ایشان
 ملحق شده بود در راه بسط کرده ذراعین خود را در فضای آن
 کف جریح بضم جیم و فتح را و سکون جیم را بهب یعنی
 مرناض ثم قال الامام الخ یعنی گفته است امام
 مستغفری که محبت بر سران کرامت از امر اخبار صحیح بسیار
 از جمله اخبار کفنا حضرت ابابکر صدیق رضی الله عنه است بهر خود را
 بعد از آنکه امی پسرک من اگر روزی من در میان غیظ افتد
 در امی بغاری که من در سوختن اصلی الله علیه و سلم آنجا بودیم
 و پاک مدار از رزق که بابداد و شبانگاه رزق بنو خواهد رسید
 این سخن ابوبکر رضی الله عنه که رزق بنو خواهد رسید و بابداد
 و شبانگاه متضمن تجویر و فوج کرامت است و چون مقصود از بن
 است لال تجویر کرامت است از صدیق امتیاج و فوج آن واقعه

بکده و نوع ان معلوم نمیت و رومی الامام

المستعظم الخ یعنی امام مستغفری بروایتی که بوی رسیده
از جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت که وی گفت امر کرد
ابوبکر رضی الله عنه بانکه چون از قبر حیات جسمانی خلاص یابد
ویرا بدرخانه که قبر رسول خداست صلی الله علیه وسلم برند و بگذرانند
اگر در خانه گشاده شود و برانجا دفن کنند جابر گوید چون
ان واقعه پیش آمد روان شدیم و در کوچه کفینم ابوبکر است
و بر امیل شده که نزدیک نبی صلی الله علیه وسلم مدفون گردد
چون این سخن کفینم فی الحال در خانه گشاده شد و نرسیدیم که چسب
کنود با کفنند که در آید و ویرا دفن کنند با غراز و خوبی و مانده کسی
دیدیم و نه چیز قال اهل السیرتونی ابوبکر رضی الله عنه
لیلة الثلاثاء بین المغرب والعشاء لثمان لیال یقین
من جماد الاخر سنة ثلث عشر من الهجرة و هو ابن

و ستین سنه کذا قال ابن الجوزی فی کتاب صفی الصفی
 امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بست هزار مرد بشهرای فارس
 روانه ساخت و از برای هر شهری اسب تعیین کرد و
 و از بگرد بسیار به بن زبیم افتاد چون کار ایشان بعد از محاذ
 بر مصالحه قرار گرفت هر امیری بشهر خود بازگشت ساریه بن
 بجانب فسا و از بگرد متوجه شد و انجا طائفه از عساکر منزه
 بمحم بود و ساریه از ان بخیج چون نزدیک رسید ان طائفه کمین کرد
 و در حال غفلت بر او حمله آوردند و هیچ مخلصی بغیر استناد بجبل
 درین وقت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در مدینه بر بالای منبر بود
 گفت یا ساریه بن زبیم الجبل الجبل حضرت صحن جانیه و
 انرا بکوشش ساریه رسانید و در میان باغض فرنگ کما بیش
 مسافت چون ساریه او را عمر شنید استناد بکوه کرد و چون
 متفاد کرد که اعدا منزه کم گشتند و محصل در آمدند

و روی الامام المستعفی علیه السلام یعنی امام ستغفری برآید
 که بوی سبده روایت که چون مصر فتح شد بر سمانان
 اهل مصر و بن العاص آمدند و گفتند ای امیر نیل ما را طریقه
 که بی آن طریقه روان نمیشود گفت گفتند چون دوازده
 ازین ماه بگذرد دختر مکر بر آید و مادرش بستانیم و ایشانرا
 راضی سازیم بعد این دختر را جامها خوب رنورهای نیکو
 بپوشانیم پس برادر نیل اندازیم عمر و در جواب گفت این نوع
 کار در اسلام روایت و اسلام بهم کرده آنچه پیش از اسلام
 میبوده بعد از آن سه ماه مردم البسند و نایل و انکشت
 نه اندک و نه بسیار تا بر تیره رسید که مردم قصد جلا کردند چون
 عمر و انیعی مشاهد کرد بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نوشت
 این واقعه را عمر استحسان کرد فعل عمر و را و مکتوبی بوی نوشت
 و در اندر آن وی بطافه نهاد یعنی کاغذ باره و نوشت که آنچه

در طی مکتوب است در نیل انداز خون کتاب بجز و بن العاص
 رسید بطافه را کثود و در وی همان عبارت یافت که ترجمه
 وی این است که از جانب بنو خدا عمر که فرمان برسان است
 بسوی نیل مصر اما بعد اگر روان شدن نواز جانب است روان
 مشو و اگر خدای واحد قهار تر از روان میباید پس از خدا
 می طلبیم که تر از روان سازد بعد عمر و بطافه را در نیل انداز
 چون صبح شد صبح بجان نیل را روان گردانید بود
 و بلند می گوشت نروده ذراع رسیده بود و صبح بجان آن
 بیه را از اهل مصر دفع کرد و چنانچه ابث نرا احتیاج بان
 عمل نشد طعن عمر بر ضعیف گفت بوم الاربعاء لا یبع
 لیال یقین من ذی الحجه سنه ثلث و عشرين
 و دفن یوم الاحد صبحه هلال المحرم قال عاقبه
 کان عمر ابن ثلث و ستین کذا قال ابن الحنفی رحمه الله

طعن عمر الح یعنی عمر را حربه زدند در روز چهارشنبه
 که این روز چهارشنبه مانع بود که ماه ذی الحجه الحرام
 از هجرت تمام شود و دفن وی در روز یکشنبه بود با مداد
 غره ماه محرم معاویه گفت عمر شصت و سه ساله بود و چون
 نقل کرده ابن جوزی و روای الامام المستعصر
 یعنی امام مستعصر روایت کنند که عثمان رضی الله عنه بخوابید
 پیغمبر اصح الله علیه وسلم در شبی که با مداد آن مقبول خوانده
 شد که گفت یا عثمان شب آید نزدیک افطار خواهی
 کرد پس در روز آن شب که رؤا بدین بخواه فصلی باشد
 قبل عثمان رضی الله عنه یوم الجمعة ثلث عشرة خلت
 من ذی الحجة و يقال ثمان عشرة خلت منه
 خمس و ثمان و دفن لیلته السبت بالقیع عمره تسعون
 و قبل خمس تسعون و قبل ثمان و ثمانون و قبل اثنان

دشمنان کذا قال ابن الجوزی رحمه الله علیه
 قتل عثمان اے یعنی خلاصی از قید حیات و برادر و حمیم
 سینزدهم ذی الحجه و این ذی الحجه سال سی و پنجم بوده از هجرت
 و در نیشنبه و برادرش کردند در کورستان بقیع و عمر
 نمود بجهت بعضی گویند نمود و پنج بعضی گویند هشتاد و دو
 بعضی گویند هشتاد و هشت و در الامام استغفار
 یعنی روایت کند امام مستقر که امیر المؤمنین علی کرم الله
 از شخصی سخنی را پرسید در رجه آن شخص واقع گفت امیر
 فرمود که در روع گفتی آن شخص گفت گفتنم امیر فرمود که دعائتم
 با اینکه نابینا شوی اگر در روع گفته باشی گفت دعا کن امیر
 دعا فرمود فی الحال آن شخص نابینا شد پس از آنکه از آن
 مرضی که ابتداء بود ببردن رود و ضرر به ابن ملجم
 بالکفر بود و الجمع ثلاث عشر نیت من رمضان قبل

لیله احد و عشرين منه سنة اربعين فبقی الجمعة
 والسبت ومات لیله الاحد وقبل يوم الاحد
 وفي سنة اربعة افعال ثلث وستون وخمسون
 وسبع وخمسون وثمان وخمسون منه قدس مع الوتر
 ضربه ابن ملجم اه یعنی ابن ملجم رساله زخم بامیرالمؤمنین
 علیه السلام در کوفه در روز جمعه که سیزده شب از رمضان
 مانده بود و بعضی میگویند که سبت و یکشنبه مانده بود و این
 در سال جلم بوده از هجرت و روز جمعه شنبه و رفیع حیات
 جسمی بوده و شب یکشنبه نقاب در آمد و بعضی میگویند
 رو یکشنبه و در سن مبارک ایشان چهار قول است نصحت
 و نصحت و پنج و پنج و نصحت و پنج و نصحت
 قال الامام القسیمی اه یعنی امام قسیمی گفته در باره خود
 که دفعی جنس کرامت بتواتر پیونده بواسطه کثرت اخبار

و اگر چه شخص کرامت نبواز پوسنه و چون جنس نبواز پوسنه
 علم نفسی حاصل شده بتفقیق کرامت و هر اندک مسایل طایفه
 اولیا افند و حکایات ایشان شنوده ویرا شبهه نمی ماند
 و ظهور کرامت از ایشان و فی کتاب اعلام الهدی
 در کتاب اعلام الله و عقود ارباب التفتی نفیض شیخ امام
 خدش شهاب الدین ابی علی بن محمد سهروردی
 قدس سره مذکور است که ما اعتقاد میکنیم که اولیا کرامت
 صلی الله علیه وسلم کرامات و اجابت دعوات و محقق
 زمان هر کس از ارباب کرامات و خوارق عادات
 ظاهر میشه و اگر انا اولیا از تنمه مجازات نبی است یعنی دلالت
 میکند بر استقامت طریق مسکو که وی در استقامت طریق
 مسکو دلالت میکند بر صدق نبوت نبی و اگر کسی از روی
 ظاهر کرد و در التزام احکام شریعت نکرده باشد اعتقاد میکنیم

که وی ز ندین است و آنچه می هر میشود از خوار و نسبت
 با و از قبیل مکر و رسند راجح نه کرامت ۱۱
 القول فی انواع الکرامات و خوار فی العاد
 و غیر ذلک الم یغیر از آنچه مذکور شد از انواع اعمال که
 عادت را باطل سازد مثل رفتن بر آب دیوار خوردن
 از کون سبز از هر موجود و هر طعمی در مشت و خوردن از دند
 کردن و خوردن مثلا اگر دست دراز کند بکسی تواند که مظلوم
 خود را زور حاصل کند مثل نخیر جانوران و حشیه چون شیر و
 و مثل ظهور آثار قویه چون کندن سنج درخت بپا در حال کس
 و دست بدیوار زدن و شکافه شدن و و اشارت قیاد
 شخص بپا بگشت و افتادن و و اشارت بکردن زدن شعله
 و بریدن سوز ۱۲ قال بعض کبراء العارفین الم
 مراشیح محی الدین استند قدس که ه بینه منش فون عادت است

که چون کسی ترک کند چیزی را که همه نفوس باین معنا گشته اند
 بانفس می باین معنا و شده و حق سبحانه و تعالی در مقابل این
 خرق عادت نسبت بسو و بعض اوقات عادت را خرق کند
 که عامه از اکر امت نامند و مثل این کرامت گذشت و اما
 نزدیک خاصه کرامت است که حق سبحانه و تعالی در بعضی را
 تا خرق کند آنچه نفس بدان معنا گشته و مانوس می شده
 و آنچه عامه از اکر امت گویند رجال اند از ان سر باز دارند
 از جهت آنکه این شخص شراب مستدج و محکومیه است و دیگر
 چون خرق عادت در مقابل عمل این کس است و در جزای
 اعمال آخرت پس اگر درین نش و جزا مترتب گردودال
 دارد که حاصل می باین باشد و در آخرت از ان بهره نیابد
 و درین باب اخبار است که دلالت میکنند بر بی نصیبی شخص
 از اعمال بنا بر رسیدن و بجزای اعمال درین نش و نشانیست

که این احتمال که مذکور شد مورث خوف است و خبریکه مراد
خوف را مناسبت است که در اکر امت نامند ما در اکر امت
نمیگوئیم آری و با خارق عادت کوئیم و اگر با خارق عادت
بشارت منضم کرد که این زیادتست بر خراے آخرت و
علی الحقیقه این بشری که رافع خوف است و دعد ثواب
کرامت بود و قال ایضاً لم و هم شیخ گفته که
اعظم کرامات مرد بافتن است از طاعت چه در خلأ و چه در
و دیگر مراعات از نفس که نفیست نکند و بایک در دخول و
خروج نفس آگاه بود و بجهن سجانه و دیگر نکند اشتن او است
باحسن سجانه در وقت و ارادات و فیوض با بنی که خود را
و اسعد او خود را در میان نه بیند بلکه همه از وی بیند و دیگر
خوشنود از حق سجانه در جمیع احوال چه در خوشی و چه در بدی
و دیگر مزه با نفس از طاعت حق سجانه بعاد ابودیه که عبارت

از تذکره داعی

القول فی انه متى سمیت بصفا فیه

قال الامام القسیر الح یعنی امام شمس کفنه که افضل
مستمان را بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم نامی بر ایشان
نیفاده در عطر ایشان گذاشتی که ما خود از صحبت نیست
صلی الله علیه وسلم که آن صحابه است زیرا که فضیلت چون
فضیلت صحبت نیست و اهل عطران را چون نبش صحبت
صحابه رسید و ازین صفت بلندتر حشر نبود ایشان را
تا بعین نام نهادند یعنی انا که بصحبت صحابه رسید و بعین
قیاس تبع تابعین بعد از آن میان مردم اختلاف
و مراتب و مشارب از هم متباکشت لاجرم عقد صحبت
از میان مردم بر طرف شد پس خواص انطا یقه را که عتاب
با مردین بیشتر بود ایشان را از ما و عبا و نام نهادند بعد از آن

بحث در میان مردم بسیار شد و هر شخص هر طایفه را بطریق
 خود میخواندند و هر طایفه دعوی میکردند که زها در میان
 ایشان یافت میشود بنا برین اسم زها و عمومی یافت
 بعد ازین خواص اهل سنت که رعایت انفاست لازم
 می شمردند بصفه تصوف متفرد شدند از سایر طوائف
 و اسم صوفیه برایشان افتاد و اطلاق این برایشان
 پیش از آن بود که از هجرت و دست تمام کرد
 قال سید الطائفة المصطفیٰ فی موعودت حکایات
 المشائخ جنداً الا یعنی سخنان مشائخ لشکریت از جانب
 حق بجا نده که از برای تقویت دایم و قلب ابد تا که شخص را
 مرتبه قلبیت حاصل کرد و مراد بمرتبه قلبیت حالت غایت
 میان جانب روحانیت و جسمانیت المصطفی
 یعنی دوستی که یک نوع است از خویشاوندی

لاقرابة اله یعنی هیچ خویشی برابر دوستی نیست هیچ بیگانه
 چون بیگانه‌ی عداوت نیست القی اله یعنی اینطوری
 برادرانی اند با هم موافق بنا بر اتحاد و مطلب علاقه خویشی
 میان ایشان دوستی است که هیچ سبب از اسباب خویشی
 برابر نمیگردد بآن یا ابن مسعود اله یعنی ای
 ابن مسعود که ادم گوشه از گوشه‌های اسلام و خصلت از خصلت‌ها
 اسلام محکم ترست که کسی جنگ دران درزند ابن مسعود
 خدا و رسول وی و انا ترست فرمود که دوستی از برای خدا
 و دشمنی از برای خدا یا ابن ادم اهل حال آنکه
 حق سبحانه میطلبد از بند محبت از برای او و بغض از برای
 وی و کسستن از دنیا و پیوستن بوی سبحانه بر شخص روید
 و میفرماید که ای فرزند ادم ترک دنیا برای راحت گردان
 زیرا که در مشغولی با مورد نیوی نفس اتشوش بسیارست

و پیوستن بمن نه برای غر خود کردی آری هیچ دشمنی را از آ
 من دشمن داشتنی و هیچ دوستی را از برای من دوست
 داشتنی احادیث بسیار در فضیلت حب فی الله و بغض الله
 وارد است مراد بغض فی الله آنست که فاسق و الفسقه
 و کافر و الکفره کاره بودند آنکه از ذات وی تبرک کند
 زیرا که عاقبت کار مجهولست مگر آنکه بغض باشد سوختن
 وی که درین حال از وی برای باید چنانکه ابراهیم علیهم السلام
 از پدر خود نبر می جست کذا قال فی الفتوحات
 ابو هاشم صلوات الله علیه
 و مات سفیان الا یعنی بمرد سفیان ثوری در بصره
 در سال صد و شصت و یکم بجای نایخ ابو هاشم نایخ سفیان
 ذکر کرد بنا بر آنکه نایخ ابو هاشم مجهول بود و از نایخ صحاح
 شخصی نایخ ان شمس بوجهی معلوم کرد و ه

لولا این هاشم الا یعنی اگر نه ابو هاشم صوفی بودی که از
 دقائق ریاضت کدوی دقائق ریاضی شش ختم اطلاع
 بر دقائق ریاضی بر معرفت حقیقت نفس و تسولات دست
 و کم کسی بدین رسد خیر دارالح این بیت است
 نانی دی که از شیخ الاسلام است برای تزیین خوانی
 است مجلس آنکه بهترین منزل آن منزلی است که بهترین
 ارباب منازل یعنی بهترین طایفه که اهل الداند در آن منزل
 فرو دارند و از قدیم بانش که عادت الداند برین رفته است
 که بیکانرا توفیق کارهای نیکو میدهند هی العالم اه
 یعنی قصه دو استان این است که منزلی که در آن منزل و جا
 نشان کسی توان گفت منزلی است که بروی از دوستان
 اثری و نشانه بود میفرمودند که اگر کسی بقعه خیری سازد قصد
 و بهمت دی منهر باشد در فراموشی مردم با وجود این از آن

عمل خود منتفع خواهد شد چه میتواند بود که در مدت بقا
 آن منزل صاحب که بان منزل رسد و آسایشی یابد در آن
 منزل و خاطر خود را بکفایت مهم دی کار یا مضطرب بان
 موضع رسد و در اذعائی کند که مفردن با جابت افتد
 بسوزن کوه کند ان الح زیرا که ببردن رفتن کبریه است
 بر آنکه حقیقت خود را بطریق ذوق و وجدان معدوم یابد
 و در یافتن آن معنی بطریق ذوق متعسر است ۵
 اعوذ بالله الا یعنی بنه میگیرم بخدای تو که از عملی که نفع
 نرساند این سخن تعریف است بشریک قاضی که بعلم خود عمل
 نکرده زیرا که متفصلاً علم حصر خود نیست بر حق بیجا و اعراض از
 ماسوای وی تعالی شانه اخذ الموء نفسه الح
 یعنی نفس خود را بخصال حمید منصف ساختن تا در بیت
 اهل خود را بآن خصال و نادب بسان حال انوی می بود

از تاوید بلسان مقال هوا بند می الخ
 یعنی عشق و محبت نبودی زیرا که میل را کاه عشق محبت کند
 که بر جمیع احوال غالب آید و در بلا نظر وی بر مبلی بود
 ذوالنون مصری قدس الله تعالی عنہ
 به انجیم مصر یکبیر حمزه و سکون خا و منقوطه و سکون بای مشتاق
 نخبانیه بین المبین که اول کسور بود شهرت بر رکبدر جهان
 از صعبه که از توابع مصر است از موالی قریش اه
 یعنی پدر وی از ازا و کرد های قریش بوده نوبه
 بضم نون و سکون و او و فتح بای موص صعبه مصر
 کشت زار مصر روی عنده حکایا اه یعنی از روی
 روایت کنند سخنان در باب معامله مراد بمعامله اعم است
 که این کس بآن مامور است چه نسبت با خلق و مراد غیر
 معامله حقائق و معارفست بنش بند غایب اه

یعنی حال و مقام در دمی تبصره نبود که دیرا مغلوب خود سازد
و جهان سازد که بمقابل آن حال رجوع نتواند کرد بلکه وی
غالب بود بهر حال که میخواست قادر بود که ظاهر شود
که اشارت با عبارت او را به معنی آنچه با بدلات خفیه اظهار
میکردیم دی بدلات صریحه او امیکارد نه خاص پذیرفت
و نه عام اه مراد وی بخاص در مقام جامعنی اند که از عوام
ممتناز باشند اما ذوق توحید ایشانرا نبود تا قسم ثالث
وجود گیرد پس گویا جامعنی که ایشانرا ذوق توحید بود خاص
الخاص خواهند بود نزدیک و فبقیت شریک اه
پس اندم کریران از خلن و متوحش در اند و تنها
ذوالنون حبیب الله یعنی ذوالنون محبوب خداست
و از شوق کشته دی کشته که با و نه بقدم روزده
یعنی درین سفر حرکت آینی را دخل نیست بلکه حرکت کیفی میباشد

این قطع کردن بهیست از ممکن متعلق ساختن بواجب نیست
 و علم الهیته من الایمان اشارت باین نوع بهیست و طریق
 قطع علاقه از ممکن و پیوستن بواجب ملاحظه نقصا ممکن است
 و کمال واجب و تازه ساختن این ملاحظه و مفید این دو ملاحظه
 حکم طیب لا اله الا الله ما اعز الله الح
 یعنی عزیز نکرد این است حق سبحانه و در دنیا بنده لغرض تر
 و بهتر از دین و در ساختن باضدان و مبین و رد اهل نفس نافیج
 آن مشغول گردد اخفی الحجاب الح یعنی پوشیده نبرد
 محکم تر حجابی و مانعی ملاحظه نفس است و تدبیرات و تسویات
 باطلها را لباس حق پوشاند بر وجهیکه شخص پندارد که بر جاده
 و حال آنکه از جاده برگراست التفکر فی ذات الله
 یعنی فکر کردن از برای دریافتن ذات حق سبحانه اثر نادانست
 چه ذات وی مستغنی الادراک است و اشارت بدین معنی است قوله

و حذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد
 یعنی بگویم مبدء خدا می نماند شمارا از ذات خود که بر امن و
 نکردید و طالب دریافت می شوید و این تنبیه مقتضی را
 و حتمی است که برابر بجا و خود است تا که اوقات ایشان
 به بهوده معروف نکرد و الاشارة اليه
 مراد باشارت اشارت عقليه است که باز بافتن عقل است
 و بر اصفه اشارت حسيه و مراد بشرک الفت که چیز
 دیگر با و انبار سازد در ادراک و مقابل این شرکت خود
 حالی که بکنا بودن دل است از ماسو و پوشیده نماند
 که در اشارت سه چیز موجود است اشارت و شبر و اشارت
 پس در وقت اشارت آنکس شرک بوده مرصدا بر آنکه
 اشارت و شبر غیر اند و حقیقه المعرفة الا نفس
 حق سبحانه شعور به هیچ کس نیست پس غایت معرفت بکس حاصل نبود

آری غایت معرفت که شخص را محال شود آنست که معنی
 و جهی از حق سبحانه بر دل آن شخص مستولی گردد و فرد گیرد و بر
 چنانکه از آن تعبیر تواند کرد و خط بند از دریافت ذات غیر این
 و لازم این دریافت اجمالی است حیرت ازین چه کفایت خففت
 معرفت حیرت و این حیرت را حیرت محموده گویند زیرا که
 در عین مشاهد و بافت و یک حیرت دیگر است که آن نیست
 و آن حیرت است که شیخ الاسلام از اجرت ضلالت نام نهاد
 چه لازم این حیرت است عدم وجدان مطلوب اول کسین
 و پستین اه یعنی پیش از تحقیق بر تبه وحدت و یکنا شدن
 از غیر حق سبحانه کسین از غیر و پستین بحق وجود گیرد اما بعد از
 تحقیق باین مرتبه کسین و پستین نتواند بود زیرا که لازم این دو
 صفات اثنبیت و درین مرتبه اثنبیت تصور نیست
 کیف یحکی الهم مناسب است که همزه اثنبین را از جهت نظم همزه قطع

حاصل معنی اینست که دو خبر که بحاصل واحدند اصل میان ایشان
 بعیدست زیرا که معنی اصل که پوستن خبر است بجزئی بی تشبیه
 وجود گیرد پس اگر سالک عدول از اصل واحد کرده نظر بکثرت
 اندازد شکلی نیست در نیقام بحال فاعل از واحد بود و جاهد
 و اگر عدول از اصل واحد ناکرده ناظر واحد بود اشتباهی نیست
 که معنی اصل صورت پذیرد بنا بر آنکه معنی اصل منفی تعدوست
 المرید یا یطلب الا یعنی مرید از ان جنسیت که مریدست می طلبد
 و مراد از ان جنسیت که مرادست میگیرد مرید به یا مراد
 مرید محبت و مراد محبوب و مرتبه محبوسیت فوق مرتبه محبت است
 و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرتبه محبوسیت دانند کفتم
 لا مرید ولا مراد الا یعنی سخن از مرتبه و مقامی کنید که
 مرتبه محبتی و محبوسیت که ان مرتبه وحدتست و در ان مرتبه جمیع
 سبب که مقتضی تعدوست منتفیست مثل محبتی و محبوبی که مقتضی

نسبت محبت و محب و محبوب و اخبار که مقتضی خبر و مخبر و مخبر است
و استخبار که مقتضی سائل و مسؤل و مسئل و عنایت و تعریف
و بیان چه بعد و چه برسم که مقتضی نسبت تعریف و معرفت و معرفت
و هو الکمل بالکل الح با از برای مالا یسته منقول به نسبت
که میان بسند و خبر است این سخن از شیخ الاسلام منی برسد
توحید است کما هو حقهم و حال آنکه او سبحانه عین همه است
در وقتی که با همه است قدم بر روی انبیا و اولاد ایشان
در چشم و می طیفی پیدا شده که از احکام طبعیت خارج آمده
که او وطن غریبان است الم همین سخن از عیسی بنیاد علیه السلام
بنز صا در شد عزیز یاضم عین معده و دوزای معجمه که
میان ایشان یا مشتاة تختانیة است ساکن اینجا که
اول کلام بر رفتی الم این موافق کلام شیخ الاسلام است که گفت
سفر پسین نه بجا بود که با و نه بقدم روند که بهیم روند

دست جویند خود گرفته زیرا که جستجوی از دست نیکو بود

اسرافیل قدس تعالی سره

شخرف بغم شین بجه و سکون خای بجه و غم رای ممله و

هل تعذب الح یعنی آیا بدان را پیش از کنا و عذاب

ارردا بود هم یعنی عذاب چون ثواب جزای کردار است

بس چنانکه ثواب پیش از عمل نبود عقاب پس از زل نبو

وز عقوبت هم یعنی صحیح بر ذنب فریاد است که از جواب

قصه کرده که هر چه خواهد کند اگر ثواب خواهد داد لا عمل اجر کند

و ثبات ثواب و اگر عذاب خواهد داد لا زل اجر کند و ثبات عذاب

یفعل الله ما یشاء و حکم ما یرید له الحكم و الیه ترجعون

شیخ الاسلام گفت الح همانا که درین روز اندیشه

جواب نفس قوت تکلم و استماع جواب می داده و از اندیشه قوت

قوت مقاومت سه روزه حاصل گشته پس اگر تحصیل قوت

جواب دادن فی الحال برقی ربوبیت هم عین
 عبودیت است که مراد بر ربوبیت و تائید است و مراد بعبودیت
 انقیاد و قبول مایهیات احوال و مراد بآنکه ایشان
 یکی اند این است که هر دو از حق اند چنانکه فاعلیت از
 قاعلیت نیز از دست و مثل این حکم در کلام حکما واقع
 چنانکه گویند الفطن عاج یعنی بنده عاج است و بنده
 و شمنها بکرده پیش از کردار خلق تحقیق این مسئله است
 بر سر قدر و سر قدر و در بعضی از مصنفات تحقیق
 ابوالاسود راعی قدس تعالی است
 هر که طهارت کرد و اله این کرامت بنا بر آن بوده که ایشان
 کرده خدمت حق را بر حفظ نفس خود
 ابوبصیر هاشمی ازین بیهوده قدس
 سیاح بکسرین و بای شناه تختانیه و عین مهمله

ولید بن عبد الله السقا قدس تعالیٰ

هر که اعدا و کند الخ یعنی هر که اعدا یا کند بطریق ذوق و حجاب

صفت بشریت از وی مسلوب گردد و سواد از لوازم

بشریت است و اما سفیدی که نمایان می شده بر نو نور است

قلب بوده نه سفیدی که وی نیز از لوازم بشریت بود تحقیق

این کلام نقصی است بطلبید هرگز خجانی الخ این کلام

معنی بر سئمه توحید است و الا صورت صدق پذیر چه قوا

در که در اغلب اوقات در کار است لا اقل در وقت تکلم

باین کلام که خاطر مشغول است بکلام و مدلول وی منطبق

فضیل بن عیاض قدس تعالیٰ

کوفی الاصل بوده معنی اصل وی که مادر و پدر را ندانند از کوفه بود

تعصی الخ یعنی نافرمانی میکنی مستحق عبودیت را بلکه

اظهار دوستی وی کنی بجهت پروردگار من که نافرمانی ناپسند

دوستی از روی قیاس و تخمین غفل دور نباید اگر دوستی
 صادق بودی فرمانبرداری بود زیرا که محب همیشه فرمانبردار
 محبوب میباشد گفت آنکه حق را بر بیم از معنی آنکه منفعت
 و مطلوب او غیر حق بود که ثواب و دفع عذاب
 از دوست نشان یعنی اشارت من مانت عشق
 یعنی آنکه از عشق میرد باید که چنین میرد معنی بیک اشارت میرد
 نیکی نیست در عشق که با دوست نبرد
 یوسف اسباط از منفعت است قدس سر
 اسباط نفع همزه و سکون بین مهمه دباء موصوده و طاء مهمه
 معروف کوفی قدس تعالی سبح
 پدر و مولی بوده یعنی از او کرده بود احذر ان لا یزالک
 الله الا یعنی با حذر باش تا که نه بیند خدای تعالی ترا کرد
 طور و کسوت مسکین مصطفی صلی الله علیه و سلم در کفایت

استشهاد بر آنست که حق سبحانه را سوگند بغیر توان داد و ^{صل}
 دعا اینست که خدا یا مهربانم از تو بخواهم که سائلان را است
 بر تو و بچنین آمانه که راغبند بجناب تو و بچنین کامیاب من تو
 و سئل معروض او یعنی معروف را از محبت
 پرسیدند گفت محبت اخوتی و تعریف کرد و نسبت امر است
 زوقی و بر اکسب حاصل نتوان کرد بلکه از مواهب حق سبحانه
 است کلام شیخ در فتوحات موافق این معنی است
 ابو سلیمان دارانی قدس الله سره

ربحانه الشام یعنی عزیز و تبرک شام مراد خریزیه
 تعریف بلازم و علامت است یعنی نشانه معرفت است که خاص
 وی از غیر گسسته بود خواه ان غیر از امور دنیویه بود و خواه
 اخرویه و پیوند دل بذات بود پس کذب من ادعی
 یعنی دروغ میگوید کسیکه دعوی محبت میکند و چون خدایت میکند

داز من غافل بود ازان عاقبت بود که بر او غافل بود
 بنی سرفت نتیجه عبادت و حب اوست کما و کیفاً
 ربما یکنک الحقیقه الیه یعنی بسیار بود که جنبر از خفا الیه
 در دل من در اید بطریق تردد و بدان آرام نگیرم تا هنگام
 که تقویت نیابد و کواه عدل که عبارتست از کلام حق و سنت
 نبی صلی الله علیه و سلم مضمون آنکه بر کشف اعتماد کنیم تا بکتاب
 و سنت نسجیم هر جنبر که ترا از حق بجانم الیه منفرمود
 قدس سره که نظر حکما میهند در بیان کواکب بعد از خمس و سبک
 تر است از نظر حکما یونان زیرا که نظر اینها بعد از دنیوی و اشیای
 ناکه موجب فرج و نندزد دنیوی را سعد گفتند و آنچه موجب فرسودگی
 ویرانگیست بشمارند و نظر حکما هند بعد از زواریت ناکه موجب
 تنعم و بنویز انکس گفتند و آنچه موجب تبسّم و بنویز است را
 سعد خوانند اذ ابکی القلب الیه یعنی چون دل از اوست

نیافت مطلوب اندوگمین بود روح از جهت یافت آن
 نشان کرد و پس شادی روح از خبری علامت آن است
 که بگوید آن اندوگمین بود لکن شیء الخ
 یعنی هر صافی را از نگیست و رنگ لبرست چه سیری
 منافذ انعکاس معارف و حقائق را مسدود سازد
 من اظهار الانقطاع الا یعنی هر کس که اظهار بگوئی کند بچنان
 حق سبحانه واجب بر وی رفع آنچه مرسوم بغیرت همان
 که مراد رفع تعلق با غیاست نه نفس غیای زیرا که تعلق با غیای
 منافی دعوی است نه وجود غیای ابلغ الاشياء
 یعنی رساننده خبری بنوعی را بچنان محاسبه یعنی حساب
 اوقات که آن بغفلت و مخالفت گذشته یا با کاهی نفقت
 و محاسبه امر است اعلی مرتبه وی محاسبه نفاس است
 و غیر محاسبه نفاس دون است مثل محاسبه عت و در و زو

و ماه و بعضی اکابر بشمار از را دیده اند که اوقات غفلت را می
 داند و بن حمد دانی قدس تعالی سر
 گفت آن دل ضعیف و بیمار بود الم یعنی تاثر از منظر علامت
 خداوندان دانست زیرا که وجدان ذات مقتضی استملاک است
 و استملاک در امری مستلزم عدم تاثر است از غیر آن
 ابراهیم ادهم قدس تعالی سر
 غسولی یقیح عین مجده و ضم سین مهله نا طور بظا و مجده یعنی
 دشت بان و ویرا حدیث است یعنی علم حدیث
 و هذا اکثر یعنی قول اخیر که در سال صد و شصت و شش
 قول بیشتر مردم است از آن دو قول که صد و شصت و یک است
 با صد و شصت و هم و یقیح من سواک الا یعنی فعل که از
 توفیق نماید چون از تو صادر شود خوب نماید عمار و نصیم
 مهله و تخفیف بهم عباد یقیح عین و تشدید بای موهج

منتقمی بضمیم و فتح نون و کسر قاف مشد و مائة ایشان
 چیزی دیگر است که خود را فردای دهند از روی نیاز و نظر غیر
 نبند از نداین نوع مشغول چون با طهارت ظاهر جمع شود
 و صورت علم در اشت و لدنی گردد و موجب فهم سخنان این طایفه
 قدس الله ارواحهم گردد علی بکار نفع بای موصوفه و نشیبه
 کاف یک نشین کردن نوباد نکردم چه مقصود حقیقی بود
 دل سب بجن سجانه و اعمال برای حصول این ربط است با
 زیادتی و بقای و درین معنی سب جذب من جذبات
 الحق توازی عمل الثقلین عرشی بفتح میم و سکون راء می
 و فتح عین مسمه در شیرین معجمه و سلم یکسین و سکون لام و حوا
 بفتح خای معجمه و نشیبه و او و صا و مسمه با یکدیگر سعیت کردند
 بفرمودند که هیچ کرامت چون حلال حرام نیست از امر
 قاسم رحمه الله فقولست که سب کم شد معارض ایشان مردم

کم شدن حدیث از میان ایشان

ابراهیم بن سعد اعلو حسینی قدس سره

کردار کرد یعنی از توروش ابن طایفه نیاید

ابوالحارث الاولاسی قدس سره

اولاسی نفیحه همزه و سکون داد و کسبین معمله بکوه لکام

نفیحه لام و کاف عجمیه هر دو بفتادند هم چون تاثیر دعا تو

بوده بر توی مظلوم رسیده بکلمه خبری از دنیا فانی است

کن کلمه البیت جامعه نماز را کونا که گذارده بعضی اند

اصحابی صلوات الله علیه و سلم و بعضی مشایخ قدس الله سره در جمیع

نماز را سبک می گذارده اند بنا بر آنکه در نماز حفظ قلب بهتر است

بلکه مقصود اصح سب و حفظ قلب در نماز طولی است

همه را جواب گفت ابن بن ابی است که این طایفه بعد از آنکه

از بکریها مفارقت نمودند نصف ایشان را عالم منقطع نکرد

بلکه محن بکشد که روند که بتدبیر عالم مشغولند و بعضی مفسران
ایه فالدبرات امرا را اشارت به بیان نهی در نشسته
ابراهیم ستنبه هوقدمه تدعی سره

ستنبه کبرین و فتح نامی شناه فوفانیه و سکون نون
و فتح بای موصح: صحب ابراهیم بن ادهم ایه یعنی
صحبت در نشسته یا ابراهیم ادهم در از قرآن ابو یزید بوده:.
یزار و تیرک به یعنی نربارت وی روند و تبرک جویند:.
اللهم اقطع اه خداوند ابر روزی مرا از مردم هرات
این دعا مبنی بر آنست که اهل هرات منت را متعارف عظیمه
می ساخته اند یا ابراهیم توانی الله یعنی ای ابراهیم
خود را بر خدا تعالی فرامینمائی در خاطر خود قدکان
ذلت یعنی کفتم که بود آنچه کفتمی علم خود از مرکان رفتند
مراد بر دوکان ارباب غفلت اند چه زندگی حقیقی با کاهستی

بچین سبجاء و میسواند بود که مراد بمردگان ماسوا حق سبحانه باشد
 بنا بر آنکه حیات مقتضی ذات ایشان نیست بلکه مستعار است
 پس ماسوی فی نفسه حی نباشد من اراد ان یبلغ
 الشرف المهر که خواهد که برسد بغایت ثروت هفت چیزی را
 بر هفت چیز اختیار کند فقرا بر غنا اختیار کند زیرا که در غنا
 با وجود اشتغال بالا یعنی و تعلق بغیر از عهد تبعه وی می رود
 آمدن معسر است و دیگر اختیار کرشنکه بر سیر زیرا که شمع سحر
 فیض کند و مناسد بسیار بر و مترنگ بود دیگر فرد را بکار
 ترجیح دهد لعل انا عند المنکسفة قلوبهم یعنی من نزدیک
 کسانی ام که شکسته ست دلهای ایشان و دیگر اختیار مذ
 بر عزت زیرا که وصول فیض نیست مگر از طریق مذلت و احتیاج
 نه از ممر عنوت و استغنا و دیگر اختیار تواضع بر کبر مراد بتواضع
 فروتنی است پیش حق سبحانه و مطاوعه از ان حیثیت که ظاهر می باشد

نہ از جہنم جلب نفع یا دفع ضرر کہ ابن فروتنی ضیعت بود
 نہ تواضع دیگر اختیار جز بر فرح تمام اعات موطن کردہ بود
 زیرا کہ نشاء اول محل خرفت و نشاء آخری مقام سرور
 دیگر اختیار مردن برزند کی یعنی اختیار کاری کند کہ نفع
 وی در موت ظاهر شود نہ در حیات کذا من عمل اللہ
 یعنی جنس است حال کسی کہ معاملہ کند با حق بجانہ بصودق
 توکل و وثوق کو بر ہمہ اطروش قدس است
 و خرنہ او اوست یعنی حق بجانہ اہم تفسیر از حق بجانہ بلفظ او کہ
 ہی است در کلام مشایخ بسیار است و درین ذکر فوائد است کہ
 سائر اذکار از ان عاریست و وجہ بحث تفسیر از حق بجانہ باین تفسیر
 است کہ ہی از برا غائب و حق بجانہ از جمیع مشاعر و قوافی
 مدح کہ غائب چہ ذات و چہ مشعری از مشاعر و مدح کہ
 از مدارک تلخیص و لہذا ذات او را وصف کنند بچہول مطلق

کفنی بدست آوردم کف یکبرکاف و سکون نون تلی دوزست
 و جزان مثل شانه دان و مراد بنی حبست که در و آلات
 نهند لقد ضحی الطريق الح یعنی راه بنو که جناب حق
 روشن است و طریق در یافت تو غیر تو نیست و در جمیع امور
 متقابله که برگاه و پناه توئی پس اگر زمستان پیش آید تو
 کف و بنای و در کتابستان پیش آید تو سابه دگر یکاهای
 ابراهیم اجری صغیر قدس الله لی سید

اجری بدو غره و ضم جمیم و نشد بدو راه مهمله جری بیضم جمیم
 و فتح رای مهمله و سکون بای شانه تخم نبد و کسر رای مهمله
 مغازی نفع میم و غین معجمه و کسر رای معجمه

ابراهیم اجری کبیر قدس الله تعالی سید

بعدون نفع عین و سکون بای موح و ضم دال مهمله سکون و او
 لان ترد الح یعنی باز گرداندن قصد و توجه از ماسوی

بجناب حق سبحانه و تعالیٰ بهترین است از هر چه افسان بر او
 و توان که مراد افسان حقیقت باشد یعنی بهترین است از هر چه فرض
 وجود بر سره سلم بر تو یار که مشب بهش در می آیم
 سلم و دایه است و تنفر و نانی خشت از آتش بنا بر آن بود که
 آتش مانع آید از تنقیص طبع و در هر وجود تنفر است که حد
 از آنچه حادث می آید در میان تنقیص و در تواند بود که این
 خشت از طینت او بود نفس باطنیت خود و غفلت است
 ابراهیم بن شناس السمرقندی قدس الله تعالی سره
 خود را بشناسد بهتر باز یابد که حقیقت توفیق بعد و صحت
 فتح بن علی الموصلی قدس الله تعالی سره
 اینس از توفیق از سر دست ای بنی مفسد از استین که بخاؤ
 کند از سر دست فتح بن شخرف المروزی قدس سره
 شخرف بن شین محمد و کون حاج محمد و فتح رای مملد المروزی

بفتح بیم و سکون را مهند و فتح و او و کسر را بمعنی از بغداد
 قوت بخود بنابر آنکه گویند بغداد وقف بود الهی استند
 بنی مسمود و شوق من بجانب تو استند و یا نه پس تمجید کن در
 رسیدن من تو الفتح لله یفتح الله است که مخصوص
 اوست بشیر بن الحارث بن عبد الرحمن فی قدس
 حاجی مسمود و کسر ما اعظم مصیبة اهل بیت
 مصیبت آنکه خدا عزوجل از او نوشته بود فوت صحیح باشد
 از شخص آنست که مکرر آگاهی بجو شخص نکرده باشد
 قاسم حربی قدس الله علیه
 حریف بفتح و مسمود و سکون را می مسمود و کسر را بوضع کان
 فی حاله الم بفر احوال خود را باسد و مسمود ساخته بود و از
 اسباب نیویز موجود و منقطع گشته
 بشر الطبرانی قدس الله علیه

الطبرانی یفصح علی مهمله و سکون بای موصن و رای مهمله و نون
 شقیق بن براهیم سبخی قدس الله سره
 شقیق بن یفصح شبن مجده و بای مشاء تخانیه بن العافین هـ
 نزل انت الهم که و ما من دابة فی الارض الا علی
 و زقها بنی هم جسد نبوت و زمین مکرانکه بر خداست زرق
 اصحاب الناس الهم بنی صحبت دار بر دم چنانکه باش
 صحبت دار منفعت را بکبر و بنرس از انکه بسوزد ترا
 کفتم اسم اعظم اسم اعظم را دو اطلاق است اول اسمی است که
 ولائکنه برزانه که مستجمع جمیع صفات کمال بود و آن اسم مبارک
 الله است دوم اسمی است که بر کتب و انا عجیبه مرتب کرد
 و اخلاف است که آریا آن یک اسم است یا اسم است که شخص
 و تبیین این اسم در شرح بیت بطریق اجمال است
 حارث بن اسد المحاسبی قدس الله سره

المحاسب بنفسمیم و محاسبین مہینین و بای موصی
 و علوم اصول اہ یعنی اصول کلام و اصول فقہ و مراد بطلان
 کردار است و مراد باشارات معارف صحیح باطنیہ
 یعنی کسی کہ باطن خود را درست سازد بر اقبہ و نکاہد آشن
 خاطر از غیر حق سبحانہ مزین سازد حق سبحانہ ظاہری را
 بکارزار بنفس و پیروی سنت و بروی آسان گرداند
 مجاہد و اتباع سنت من لم یہذ نفسہ اہ یعنی
 کسیکہ پاکیزہ ساخت نفس خود را بر یا ضا بروی نشود
 راضی کہ برساند و بر بسوی مقامات افتد و انجمن اہ
 یعنی بہ پنج کس از مشایخ افتد ان توان کرد اما غیر این پنج را
 احوال ایشان مسلم باید داشت و لیکن افتد بر ایشان توان
 کرد زیرا کہ علم ظاہر و علم حقیقت ہر دو باید ما افتد صحیح بود
 و علم حقیقت کفایت نبود و آن پنج انہا اند کہ مذکور شد

قدس الله سره هم . صفة العبدية الا بمعنى الولاية
 عبودیت و تذلل است که ملکی را بخود مضاف نه بنی
 و نفع و ضرر را از خود ندانی زیرا که وجود و توابع وی بحقیقت
 ممکن را مستعار است ابو تراب خشی قدس تعالی
 عسکرن الحسین بضم حای مهمله و فتح صا و مهمله ابو عبد
 جلا و بفتح جیم و نشدید لام و د ابو عبد بکسر
 بضم با و سکون سین و کسر رای مهملین همه خبر با و
 شود یعنی وجهی و حکمتی پیدا کند برای وقوع آن
 غیرت خبری از عبادات الهی یعنی حفظ قلب کردن برب
 که غیر حق سبحانه بروی در نیاید و اینکه عبادت قلبیه
 انفع عبادات است بنا بر آنست که مقصود بالذات از
 جمیع عبادات و سبب مستلزم صلاح سایر اعمال است و بدین
 مشیر است حدیث ان فی البدن المضغة اذا صلحت

صلح البدن و اذا فسدت فسد البدن كله
 یعنی در بدن گوشت بپزیده است که صلاح وی مستلزم
 صلاح بدست و فساد وی مستلزم فساد بدن
 من شغل مشغولاً یعنی کسیکه مشغول گرداند از حق
 سبحانه شخصی را که مشغول بود بوی فی الحال خشم حق سبحانه
 آن کس را در باب بدنی ضرری بوی رسد اذ انوار
 یعنی چون متعاقب شود بر یکی از شما نعمتها پس باید که بر خود
 کریم کند چه ویرا بطرفی برده اند که طریق صلی است
 دکان هو ایضاً یعنی وی میگوید نیز که میان من و حق سبحانه
 عهد است که دراز نگذرد دست خود را بجانب حرامی الا انکه
 بدطوف فضل وی دست من از آن حرام کوتاه گردد و دست
 من بان نرسد چون اعراض حق سبحانه از زبان
 بطعن و انکار این طائفه کشود بنا بر حرمان از تحایفی

که نتایج اعمال است و این حرمان عین اعراض است

ابو تراب الرضی قدس الله تعالی عنه

الرضی بفتح راء میمه و سکون میم ۱۰ ابو تراب گفت صدق

چنین باشد یعنی صدق ارادت اصحاب که نخواهند که

طعام خورد بی وی و توان که مراد صدق توکل می باشد لیکن

اینکه از روزی اصحاب بوده ملائم توجیه اولست

ابو حاتم عطار قدس الله تعالی عنه

کان ابو حاتم العطار الح یعنی بود ابو حاتم در صورت از طافه

تجار و در معنی از طافه برابر یا سادتی قدس شتم

انکار است بر بنطافه و نصب علامت بر فراز سجاده تسبیح

و سوال و غیر ذلک و تشبیه کرده حال بنطافه را در زار

بافسوس و نصب علامت بجال شکری که مفاد و محاربه

بالشکری دیگر و نصب علامت و ترجمه اش این است

که ای متحران من نشسته کردید علمها را و کوفتید طبها را گاه
 دانستمی که در وقت ملاقات با دشمن نفس چه نوع مرد است
 و گفت کسی مانند که میگوید الله یعنی گفتنی که با اندیشه دل
 این اسم مبارک چیزی دیگر نبود چه غیر این نوع گفتنی پیشین
 این طایفه معند به نبود و کلام بعد ازین دلالت بر اراده
 این معنی شما میگوید الله نفسا بنفس اله یعنی میگوید الله
 ولیکن از نفس میگوید و نفس میگوید و من که الله میگویم از حق
 میگویم و بکن میگویم قل الله ثم ذرهم یعنی بگوی الله
 و ترک کن غیر و برانکه از حق گفته باشی و بکن گفته باشی
 حاصل آنکه گفتن الله اگر بعد از کسستن است از غیر هم از روی
 محبت و هم از روی تصور گفتنی است که از حق است و بکن است
 چه درین زمان منظور نیست غیروی و اگر پیش از وجود این
 معنی است گفتنی است از نفس نفس زبانه که درین وقت وجود دارد

از نظری مرتفع شده حقیقه الحقیقیه یعنی
 غایه آنچه ممکن الادراک بود از حق سبحانه که می توان شست
 که این کس نمی شود از غیروی نه انکه واحد گوید و پنهان جز
 متعلق بود بلکه واحد گوید و از نشان و تبیین خود کزیران بود
 الا کلتی اه یعنی اکاه باشد که هر چه غیر حق است
 سبحانه در معرض فناست و فی نفس فانی است در نعمتی
 و راضی چون از جمله ماسواست و می نبرد در معرض فناست
 و فی نفس فی السیاحه بالقلوب یعنی بکلیت
 که بدل باشد یعنی از صفت و بینه بصفته جمیع فنن نه از جای
 بجائی فنن و این است معنی سفر در وطن و کج و کج
 سهری بن مفلس قسطی قدس الله تعالی سره
 مفلس مضیم معجم و فتح غنیمت معجمه و نشد بد لام و سین مهمله
 مادایت ابدال الخ یعنی ندیدم با عبادت ترا زری

که هفتاد سال بروی گذشت کسی ویراخته ندید مگر در غایت
 لا فی النهار الا یعنی مرا نه شب فوج و خلاصی است
 و نه روز چون چنین است باک ندارم از درازی و کوتاهی
 شب و در ترجمه این بیت فرموده اند قدس سره
 نه شب بهیم نه روز از ناله و آه بجز
 خواهی شب من دراز خواهی کوتاه

ایاک صحبة الاشارة یعنی برهنه خود را صحبت بردن
 و صحبت بیکان برادر خدای تعالی یعنی چندان صحبت و
 بانیکان که مانع شغولی نباشد بدایة المعقبات
 یعنی نشان بدایت معرفت است که از شواغل و موانع غلطی
 بیرون آید تا که بیکانه شود حق را محبت باطن از موانع غلطی
 باطنی من تنوین للناس الخ یعنی کسی که بیاید
 خود را در نظر مردم بچرخد که وصف وی نبود از نظر غایت

حق سبحانه بقتد و بعضی از بنطائف گفته اند که اگر خود را
بصفتی نماید که و بر آن نبود هرگز زبان نرسد

طرسوس بفتح طای مهمله و سکون رای مهمله و ضم سین مهمله
و سکون و او سین مهمله قرایان بضم فاف و نشدیده
مهمله و بای نشانه نخانیه زاهدانی اند که باطن از حقیقت
خالی است اللهم علمنا الحق یعنی خدا یا تعظیم کن ما را
که چگونه بیمار را پرورش کنیم سمعت حادیا ااه
یعنی شنیدم در بادیه از کسی که شتر میراند و سرود می گفت
و سرود این بود ابکی و ما بدو الهی نظم می سرود
در کلام عرب بسیار است گو یا هر صراعی بمنزله بینی است
و مجلس آنکه میکویم و چه چیز را داناکرد اینج که چه مرا بگریز
می آرد و میکویم از ترس آنکه از من منافقت کنی و رفته
علاقه مرا قطع کنی و ترک من گیری و در معنی فرموده قدس

رجبی خون میکیریم وز تو چه پنهان دارم
 کز بهر چه این دو چشم کربان دارم
 هر چند دلی جو سل شادان دارم
 صد جاک دران ز بیم حیران دارم
 علی بن عبد الحمید الغضائری قدس سره
 له الاحوال الا یعنی ویرا احوال بدیع و غریبه و اعمال
 رفیع بود و ویرا از ابدال می شمردند اللهم شغلی
 یعنی خدایا انکه مرا مشغول ساخت از تو ویرا بخود مشغول
 کردن از من تا بمشغولی تو ویرا یا دمن نیاید بکسی
 ابو جعفر اشعرات قدس سره
 سماک نفع سین مهله و تشدید بیم صورت مناجات
 یعنی کشتی خرابگاه بطلالین و مبیوده کویان در مزرعه
 احمد بن خضریه ابلخی قدس سره

خضویه بفتح خای عجمه و سکون ضا و عجمه و ضم رای مهله
 و سکون واو و فتح بای ثناته تحتانیه التوقیه
 الرجوع اه یعنی توبه بازگشتن است بجناب حق سبحانه
 بادل صافی و فاعل از ملاحظه غیر یعنی درین رجوع غرض
 جرز ضای وی نبو اَمِثْ نَفْسُکْ اه یعنی میران
 نفس خج در تبرک شهنات نازنده ساز ویرانجات ابدیه
 الطریق واضح اه یعنی راه مفضی بجناب حق بکار نشین
 است و حق از باطل ممتاز و لایح و داعی بجناب حق در محضر
 صادق شنو اندانجه می باید پس نیست در طریق با وجود
 ضلالت و جبرتی مکر سبب و زوال فوت بصیرت
 توفی رحمه الله اه وفات و رسالت و است جلیل القدر
 بوده و قبر وی در بلخ مشهور و زیارت وی روند و بوی
 بخیی این معاذ الکرار قدس الله روحه

انکسار العاصین اه یعنی عاصی شکسته و نیازمند بهتر است
 از مطیع و فرمانبردار که نیازمند نباشد و آن نیکو که با کمترین
 یعنی ملاحظه کند ذل خود را و غوث و براسبحانه و ملاحظه کند
 اعتنای ویراسبخا نشان نهد از معاصی چه اولاد لا تعلیم
 داده انبیا را و دنیا امر به تبلیغ فرموده و از جهت مامور است
 رانیز خفیه نبایه شمر و کذا قال بعضی قلل الله اسرارهم
 صدق المحجة اه یعنی علامت محبت صادق فرمانبردار
 مجرب است زاهدان و عوامی دنیا اند یعنی دور اند از دنیا
 و تمارک و پند از جهت خوف عذاب در جهات ثواب و عاقبت
 دور اند از ثواب آخرت چه نظر ایشان با وسع بجا نه تنگ
 و عذاب و نه بامید ثواب زیرا که هر که از دو جهت جزو دوست
 دید دوست ندید حکم انما الامور ما نفعی یعنی جز این نیست
 که شخص راست آنچه نیست کرده قال اهل التایج

یعنی اهل تاریخ گفته اند که عیسی بن معاذ مبلغ رفت و مدتی در آنجا
اقامت کرد بعد از آن به نیشابور بازگشت و در وی فوت
شد در سال دولبت و پنجاه و هشتم ۲۵۸ هـ

خلف بن علی قدس تعالی سره
خلف بفتح خای مجمه و سکون لام و فاء و اخرج سر و قد
بروشش کشف شد یعنی دل وی از غم کمرسته شد
ابن زید سبصامی قدس تعالی سره

سر و شان بضم سین و رای مهنین و سکون و او و فتح شین
وی از اصحاب رای بوده یعنی از اصحاب قیاس
و اجتهاد بوده حصری بضم حای مهمله و سکون صا مهمله
و کسر رای مهمله جنید متکلم بوده و او را برج و شطح نژده
مقصود شیخ الاسلام که سخنان ربونت امیر را بجنبه نسبت
نکرده اند بنا بر آنکه وی متکلم بوده و احوال متغیر وی نبوده

بمخلاف ابونیزید که حال در وی متصرف بوده و در اوقات
شطیحات از وی ظاهر گشته پس نسبت بوی بمحال گفتن
این نوع سخنان بوده و لهذا بوی نسبت کرده اند

بمعنی غایت بهمت من اء مقصود جنید از زیر عرش این است
که وطن من دوست سجانه لیکن رعایت ادب را تغییر نماند
باین عبارت کرده تو غریبی و من وطن تو غریب از این
که بواسطه سلسله تزیب و در اقتاده از قولی که با ذات
داشت اولاً از خود کند شتی یعنی از با نیست خود و آنچه
بوی معنا و گشته راه بیافت او غریب است یعنی بدینا
او بطریق ذوق و وجدان

ابوعلی سند قدس متعالی سره
سندی بکسر بن مبله و سکون نون و کسر دال مبله
من از ابوعلی علم فنا الح این علمیت و بهی و علم الفاظ و عبارات

کسب سبب پس تواند که شخصی را جدا دل و فاقه دانی بشد

ابو حفص حداد قدس الله تعالی سره

حداد نفع حامی مہملہ و تشدید دال مہملہ سلمہ نفع سین و لام

قال المومل الجصاص الح یعنی مومل جصاص گفته

کہ بر یک ازین چهار بزرگ را وصفی غالب بودہ جنید را

حکمت و علم بکفایت و شاہ شجاع کرمانی را وجود یعنی یافت

و ذوق و ابو حفص اخلاق و ابو نزیہ را ایمان و جبریت

محمودہ کہ اثر تجلی ذات است و ابو نزیہ با این صفت مشہور است

مات ابو حفص الح در فتن ابو حفص اختلاف است

قول اکثر است کہ در سال دوستی و نصرت و چهارم رفتہ

و بعضی گفته اند دوستی و نصرت یوسفیم و زما یخ امام باغی

نذکور است کہ در دوستی و نصرت و پنجم رفتہ

حسن ادب ظاہر عنوان حسن او زیرا کہ ظاہر تابع باطن است

و اثر وی و اثر را دلالت سبب بر مژغرو و بدیعینی اشارت کرد
 حدیث الخشع قلبه الخشع جراحه یعنی فروتنی و انقیاد دل
 مستلزم فروتنی و انقیاد جوارح است و عدم مخالفت ایشان
 فرمان حق را دانش شیخ الاسلام لغیره یعنی شیخ
 الاسلام این بیت را که و دیگری راست بخواند و حاصل
 بیت آنست که کم کسی باشد پنهان داشته باشد مخبر و
 چیز نریا و بر روی وی از ان نشانه نبود هر که در حق
 افعال و اقوال او مقصود آنست که آنچه بخاطر رسد
 از اقوال و افعال و احوال تا بمیزان کلام مجید و حدیث
 نبی علیه السلام موافق نیاید ان آرام نگردد الفتنه
 یعنی جوان مروی ان سبب که داد دهند و نه طلبند
 ابو محمد حداد قدس الله تعالی
 کو این بضم کاف عجمیه و سکون واو و فتح بای هئناه نختایه

و برای خود سوال میکنیم که در وی عجبی بود یا نه
 عمل و بر اعلیٰ نمودن خطا لعل محمد قدس الله سره
 پس من ظالم باشم یعنی نسبت با حقوق الهی
 ابو نوح احمد شیرازی قدس الله سره
 نراحم نصیبیم و زای مجده کسر کا ممله المناقاة
 والنقار با کسی واکا ویدن در خصوص منشاخ از
 بر سینه می که مبادا سخنی گوید که ایشان بان نرسند
 و موجب جرت ایشان گردد من ذل فی نفسه
 یعنی هر کس که پیش خود خوار و ذلیل باشد حق سبحانه
 و تعالیٰ ویرا بلند گرداند و در نظر بندگان خود این کار کسی
 یعنی روشن انیطایفه کار کسی است که برای خدای تعالیٰ
 مژده را بجان رفته است ۵
 عبد الله محمد با ورد قدس الله تعالیٰ سره

الملائک یقیناً الحق للرحمن یعنی ملک در روز قیامت
 حق رحمن است چون سر من فاش شد برستم یعنی از
 کار کردن چه مقصود وی از صنعت سر حال بوده
 حمد و ن قصار قدس سرچ
 حمد و ن فصحی های مهد و سکون میم و ضم و ال مهد
 منازل فصحی میم و نون و کسر زای محمده و لام سلم
 کبکسین مهد و سکون لام حیره کبکسین مهد و سکون
 بای مشتاده تخنانه و رای مهد محله البیت از نشا بود
 هرگز نفس خورشید را از ان حیثیت که نفس است و در بر نشا
 بر نفس فرعون فضل ششم من نظر فی الا یعنی انکه نگا
 بروش تقدان کند تقصیر خود را باز شناسد و در یابد
 باریس فنادن خود را از مراتب مردان من رایت
 فیه الا یعنی کس که در روی خصلتی نیک دیده اند وی در شو

که از برکات آن کس نیکی بنویسد رسیده و نیکو نام
یعنی ندانم که مال و بیت با مال دارش وی : : : :
الحسین الباقی قدس الله تعالی سره

باردوی مشرب بیاروس است بیای موحده و راوسین
مبتهین و آن قریه البت از فرای نشاپور برد روی
نزدیک بوی لا ینظر علی الخ یعنی صفای قلب و
اشرح صد کای وجود گیرد که مومن پردی سنت کند
و از بدعت اجتناب نماید و هر کسی که با وجود کوشش ظاهر
عاری بود از صفای قلب تحقیق بدان که دران بدعتی
پوشیده است کوه کعبه کاف اگر غیبی که درین
ایشانست الخ یعنی اگر اظهار غیب کردند و ابطال زهد
از مردان بودندی منصف بن عمار قدس سره
ابوالسیر فیج یسین مبدء و کسر رای مبدء و یا در آخر حروف نهج

وی از حکامی شایسته که حکم اشیا بسبب کیفیت

احمد بن عاصم الانطاکی قدس سره

امام بر عمل علم است الحسینی سابق بر عمل علم باید و سابق بر علم نیز

عناایت باید لیکن توقف عمل بر عنایت بواسطه توقف او

بر علم پس علم بعض عنایت بود بخلاف عمل انما اهلکم

واولادکم الحسینی نیست و جز این نیست که مال و فرزندان

فتنه است و با وجود این طلب زیاده آتی فتنه میکنم

واقفنا الصالحین الحسینی با صاحبان معرفت کردیم

در اعمال ظاهریه و مخالفت کردیم با ایشان در همت و توجه

زیرا که متعلق همت ایشان حق سبحانه است متعلق همت ما

نعمروی الصبر من اول الرضا الحسینی نفس مبارک

از مقامات رضاست و تحصیل مقام رضا اول وی باید

و برادر اخلاص برسد الحسینی این مرتبه اولی اخلاص است

و اما کمال اخلاص نیست که باعث برساند و زمان برداری
 بود نه نیل ثواب و خوف عذاب اعمل علی النسیان
 یعنی عمل کن و جهان انکار که دوزخ بر تو موجودی نیست
 در آسمان که قیدگاه حاجات غرض تو موجود نیست
 بعضی از شیخ نزرگستان می گفته اند که در وقت اشتغال بطریقه
 معبوده این طائفه عالم را کینه می کنند خیال کن که درین
 کینه غرض تو و حق موجودی نیست شکلی نیست که این اندیشه
 مورت جمیع محمد بن مصطفی الطاهر قدس سره
 مقام ارادت خود را لازم گیر یعنی پرورش ده حالت باطنی را
 بلازمیت تا قوت گیرد السکون عند کل هم جمیع
 فقر است که آرام گیرد و اضطراب نکند در هیچ فاعل و مفعول
 و موقوف در بردارائی عند کل الصالحین هم جمیع
 در صحنان رحمت حق بماند فردوسی ابد و درین طاعت باران

در ایستاد همانا که باران صورت معانی فائده بوده دهند الی
 ابر بوده پس محبت نازله معانی بود علی علی قدس سره
 علی بفتح عین همد و تشدید کاف هر چه بدل نورسند
 اگر چه مراتب نیست بود علم سیرت را بنفیه منقطع بعمل
 از وی عمل و سیرت و اکاهی کار کرد را اجماعی اگاه
 بجهت بجان که معتبر است نزدیک این طائفه است که نتیجه
 عمل بود و اکاهی که بان کار کرد بنود فتنه است چنانچه
 بعضی ملاحظه گویند که مقصود از عمل توجه است پس با وجود
 عمل بجهت کار آید ما را بر اگاه فرود گذار که خود پس عمل شود
 از عمل زیرا که این نشان مقصود عمل است و اگاه که نتیجه عمل است
 موطن وی در آنوقت پس بنا برین خود را در مقام باشد
 بناید که در عایت حکم موطن کرده باشد شیخ محی الدین سره
 در رساله الاولیه گفته که شیخ را با هم خلد نیست که مقصود

درین فن تفصیل نیست بهرست یا عمل بعض اختیار اول کرد اند
 و بعضی اختیار دوم و شیخ اختیار دوم کرده بنا بر عایت حق
 خاتم بن عنوان الاسم قدس الله تعالی سر
 مات الحق بنی برفت از دنیا بود انحر و که از نواحی بلخ است
 در سال دولیت و در مضمون زجوت و دانشجو بود و الف
 سکون شمس مجمر که سیریم سکون را در مملکت و دال مملکت را فو
 انما سمی الجوع الموت الابيض لاندينى الباطن وبيض
 وجه القلب وسمى الصبر على في الخلق الموت الاسود
 لان فيه غم النفس وغم ظلمة النفس الظلمة يشبه في
 الالوان السود و قبل لانه اذا لم يجد في نفسه حرجا
 من اذاهم ولم يتألم نفسه بل يلى به لكن يراه
 من محبت فقد فنى في الله لشهيقه الاذى منه برونه
 فناء الافعال في فعل محبت بل برونه نفسه و انفسهم

فانین فی المحبوس. ولا شک ان الفناء والعدم نسبة
 الى الظلمة والسود. وسميت مخالفة النفس الموت الاحمر
 لحمی الدم فان من خالف نفسه فقد فوجها وسمى
 لبس المرقعات متباخض لان اخلاف الرقاع يشبه
 اخلاف الارض باخلاف النبات فيه والارها
 قيل لاخضر عيشه بالقناعة ونضاق وجهه بنصف
 الجمال الذي استغنى به عن التحمل العار ^ض مفید
 انما سمي الجوع الا تعبیر ترک مراد نفس مریب کنند و موت
 راجعاً فرسم ساخته اند ابيض واسود واحمر واخضر که رنگه را نگو
 ابيض گویند بنا بر آنکه از لوازم و است بیاض و نورانیت و خوش
 مدرکه و طهت قبول ادراک و صبر بر ایند و چون در الموت اسود
 بنا بر آنکه از لوازم و است غم و لازم غم است ظلمت و تاریکی نفس
 و ظلمت سواد است کب نهایش و منجی گویند که ویرا اسود گویند

بنابر آنکه حسب صبر در بعضی اوقات خود را تکامل نمیدانند
 می باید و القاداز و عدم عالم دی بنابر است که قطع نسبت فعل از غیر
 کرده آن فعل را محبوب و فعل ضعیف مستند میدارند پس بنمایند
 افعال فانی شده در فعل محبوب بلکه نفس را بشخص و سایر نفس
 فانی شده اند در ذات محبوب باینکه اندیشه و این غیر حق است
 فانی و معدوم گشت و فنا و عدم ظلمت و ظلمت سواد چنانچه
 گذشت و مخالفت نفس با نیت احرار گویند بنابر آنکه مخالفت
 صبر بمنزله کشش و لیت و کشش نفس را از هم است حرمت خود
 و پوشیدن رفعت را نیت اضر گویند بنابر آنکه رفعت بنابر شمال
 بر رفعت بر مینماید مانند در دو نباتات شکوفا بود برین تقدیر
 تمسک وی با خضر با عینا حضرت حسی بود و این گویند که بر
 اضر بر آن گویند که حسب مرتع عیش و زندگی و در سبزه خوش
 حال است از هم و در جبهه خوشی و قناعت و دیگره نصارت

دناز که صد و کرد از جمال محراب خضبه و بر اهل شده و کمال
 محراب خضبه مستغنی کند از محراب عاصم و برین تقدیر سوره خضر
 باعتبار حضرت مجاهد بن یونس بود و در خراشین احم مبنی
 خراشین علویا و سفلیا حق سبحانه را و میدود و قدرت
 و لکن مفاصل استغنی را در میسب و کان الجندی
 بنی سبکفیت ریحانه اشکم بنی منبر و محرم

احمد بن ابی الجحس قدس سره

بالحق انزلناه احم مبنی بنی و در استغنی فرو خشتادیم قرین را
 و بحق و راسته فرو داد عبد الله بن خبیق بن ابی الاظفکی
 خبیق بنعم حاکم و فتح بای موصدا و سکون با شناه
 تحفیه و سب بن حسین مصلح و بابر مصلح و عاف
 و هو من نرها احم بنی عبد الله بنی اندازد و صوفیه بوده
 و از فصل خوانان و پیران کاران بوده و جمیع احوال

ری از اجبار بنی اسرائیل یعنی دشمنندی از دشمنان
 ی اسرائیل میگفت که پروردگار چندین مافرمانی میکنم ترا
 بخصوبت نمیکنی مرا بعد از آن حق سبحانه بنی از انبیا
 نی اسرائیل وحی کرد که بگوی چند غصبت کنم ترا و تو ندانی
 یا از نوبت نکردم لذت مناجات خود را

سهل بن عبدالله التستری قدس سره

اما در سخن ضعیف بوده یعنی در توحید سوار بفتح سین جمله
 و نشدید و او و رای جمله در آخر الله معی الحق یعنی خدا
 با من است و خدا ناظر و ملاحظ من است و خدا حاضر من است
 این نوع مشغولی متضمن طریقی مراقبه است مگر آن الله
 معی الحق یعنی ای کسی که حق سبحانه با وی باشد و ناظر و حاضر
 وی باشد عصبان کند بر نهر خود را از مصیبت حق سبحانه
 عقبه بضم عین جمله و سکون نادر مشناه فوقانیه و باء محو

اول هذا الامر المح یعنی ابتدای این کار علمی است ^{دو}
 که بخود بان عنوان رسیده و آخر این کار علمی است ^{دو} ^{دو} ^{دو}
 نکرد و هر دو فی حد و ذوق دیگر کرد مادمت ^{دو} ^{دو} ^{دو}
 یعنی مادام که از فقر ترسی منافی زیر آن نظر بظاہر حال است
 و ما من دابة فی الارض الا علی الله ذرقها معترفة
 و محب باطن حال منکر و جاحد واجعل لی من لدنک
 یعنی لسانا یطق عنک لا یطق عن غیرک این است
 معنی چنین گفته که بخش مرا از محض لطف و عنایت خود بیا
 که از تو گوید و از غیر تو نگوید تفسیر بسیار از آن جهت تواند بود
 که سلطان یعنی غلبه است و لسان آلت غلبه است بر جسم و مراد
 بنصر معین است و زبان کاوی معین شخص شود که از حق گوید
 و از غیر نگوید ان الله یا مر بالعدل ^{دو} ^{دو} ^{دو}
 امر کنید با مر راستی و احسان و شکی نیست که انصاف رفین اند

نفقه و ترجیح رفیق در نفقه بر خود مندرج اند در عمل عمل در حق
 و در ادب تقسیم است با نفقه رفیق و ترجیح وی اندراج ایشان است
 در معنی آیت نه آنکه خصوصیت ایشان از اینست مراد است
 چنانکه از عبارت مستوفی است اگر دوستان ویران باشند
 نور یافت چه بفرز صحبت ایشان از نار یکی طبیعت و
 مقتضای آن خلاص باید و اگر در طلب مر شفع باشد
 زیرا که خفیف شفاعت ما خود از شفیع که خفیف شفاعت است
 است یا خود در احکام و احوال چنانکه نقش دود چراغ را
 روشن سازد بواسطه مناسبت با دود و امر بنی صلوٰت
 الرحمن علیه امت را بکثرت صلوٰت بر آن شخص مناسبت است
 و تحصیل باب الشفاعه و ابعد مناسبت محروم و اعتقاد به نبوت
 نبی صلوٰت الرحمن علیه و لهذا تاثیر این مناسبت است ضعف
 و ابعد منحن بی صبر یعنی آنکه حق سبحانه و تعالی

امتحان کرده بفرض ناظر بشود حال و از صبر بر حکم الهی عظیم

ولایت اوزان علت یافته بود بعضی از صبر بران

علت یافته بود محاسن نیکویشش امدنابران مجله

کہ موجود این در مدار است امثال این حکایت عربیہ

عباس ابن جعفر نیشاپوری قدس سرہ

حصید نفیج های معده و کسره فایای مشتاة تخمانیه دال

لو علموا ما طلبوا العلم بمعنى انهم لم ياتوا لطلب العلم بل لطلب الشهادة

آسان شود برایش آنچه در طریق تحصیل آن صرف میکنند

عبد اس کے رفیق حسین معمرہ و سکون گاف بن ابی النضر

اشغلت قلبی الہ بعضی کا ختم دل خود را از دنیا و لذت

بنیادیں کہ نوجوان در دل میں ممکن کشتہ کہ جدا صورت

نه بند و دیکھا چشم بواسطہ غنودن بر ہم سفید متعاقب

مکر برین وجه کہ ترا یا ہم میان پلک و حد فتنہ معنی ایک چشم

برهم زدن از پیش نظر من غائبی
عباس ابن احمد بن الشاعر لازدی قدس الله سره
ازدی بقیع حمزه و سکون زای معجمه و دال مصله و نقلت
یعنی اگر گوئیم میر فی الحال میرم سخن شنیدن و فرمان بردار
را و گوئیم بانکه مرا بخت میخواند که ابلا و مر حبا

ابو حمزه خواستانی قدس الله سره
گفت من در نه خجانبیت نکتم چه لباس نیک و بر پیش این خطای
برابر است زیرا که مضمون رفع حجب اصلی است اگر چه
و بنا بقمه ساز و در روان در روی نه اسراف نباشد شرط
آنکه حق نفس خود مرعی دار فان لنفسک علیک حقا و این
جهت که حضرت است صلی علیه و آله عایت نفس خود را
بخشیدن جاره و بر نه نشستن معاشنه و اینست که
ولا تبسطها کل البسط فتقع ملوما محسوبا یعنی است

کشاده ساز بر تبه که نشینے ملامت کرده و حسرت خور
 عن الله الحی بنی عمرک خدا بر کشت بزرگوار
 و اگر نه ترا بکشم همانا که از عبارت و تویم صلوات کرده یا خود
 مسند توبه نبوده ایمن بغدادی قدس
 ابان نفع همزه و بای موصلا از باد تو بر اندیشم اصل
 آنکه چون باد تو کنم از علم بگزیم و کشف در آویم و بعد از حصول
 کشف از جنت خوف استند که و تعطیل نوی بر زهره خود
 برترسم و چون برترسم و غفلت آویم بنی کلینی یا جمیع
 کویم مراد بوجود یافت و شد وصف و جدا کنیم فساد
 شیخ الاسلام بگوید که مرتبه یافت فوق مرتبه سرور بنور
 مرتبه سرور و غفور و مرتبه نقد و نایا به فوق از خود
 پس سرور در مقام طلب بود نفس جا بجا بدان
 زیرا که نفس از آن جهت که نفس است بیکه بند میرسد و ثقل

و از حق سچی نه معوض حب الفقهاء الهی یعنی دوستی
 و اردات فقرا و لوازم آن بجا آوردن کار است سخت و صبر
 نخواهد کرد زیرا که سخت نگرشیده نیک و راست کردار است
 کفایت بود لکن قلبی الهی نژاد دل من است که
 محفوظ و مصون است از در آمدن غیر بنا برین هر چه که در
 طریق تو من میرسد بر من است که گذرد

حمید بن عبد العلی قدس سره

سافر فی البادية الحج یعنی سفر کرد سالها بطریق توکل در بیابان
 و میگویند که سالها در حضر پهلوی بر زمین نهاد و در سفر با خود کوزه
 بر نهیشت و و برادر از حق سچی نه معوض توکل
 بفتح نای مشتاة فوقانیة و سکون بای مشتاة تحتانیة و نون
 و نای مشتاة فوقانیة صوفی در سفر در حضر است یعنی توکل
 توکل صوفی باید بر تکیه بود که سفر و حضر پیش و یکسان بود

ابو سعید خزاز قدس الله تعالی سره

خزاز بفتح خای مجمه و نشد بیداری مهمله و زای مجمه
 روزی خوز موزه میگرد یعنی بید و خت موزه را پیش از آنکه
 مرا مشغول کند یعنی چنان سازد که حواس من مشغول شود و از اعمال
 بازمانم و در محنت صوفیان مبصر شده محنت صوفیان
 این بود که ایشان را بیکر قند و تفنن بس حوال می نموده
 و باید اوقش ایشان مشغول میکشند بگری بضم بای حو
 و سکون سین و کسر رای مهمله اما باز خدا جید بود یعنی
 غالب بود با بعضی خواججه است و خداوند در سنه است و
 ثمانین ام یعنی بر فقه از دنیا در سال دویست و هشتاد و ششم
 و بعضی گویند در دویست و هشتاد و پنجم و بعضی گویند در دویست
 و هشتاد و نهم برین وجه مذکور است در اینجا یعنی هر که
 لطائفنا الله لم یعنی اگر مطالبه کند حق سبحانه و تعالی با آنچه ابو سعید

دارد و از ما از اطلبید هلاک کردیم که از عمده جواب ان بیرون
 نتوانیم آمد و سئل عن راقی اه یعنی پرسید از آن
 کسی که این حکایت را از جنید وایت کرد که حال ابو عبید
 چه بود گفت چندین سال بموده دوزی مشغول بود و بوجهی که
 در میان دو درز از حصیانه غافل گشت به خلق و با
 یعنی فرود آمد بحسب مرتبه در بسو سعید خراز بزرگکی نسکی
 درمی بالست یعنی بغایت تیز رو بوده بنا برین مردم سخنان
 و نمی رسیدند کاشک در حرکت وی بطوری هدایت شد
 تا که اگر سخن کردی مردم سخن رسیدند و در وسطی
 ریزگی رحمت در می بالست یعنی سخنان وی بقدر حوصله
 خلق نبودند کاشک و بر اشفت بخلق بیشتر بودی
 تا بقدر حوصله ایشان سخن گفتی و در جنید بزرگکی تیز
 درمی بالست که وی علمی بوده یعنی علم وی بر حال عالم بوده

اول این کار قبولست یعنی قبول حق سبحانه و تعالی
 در جای بکیر و دیگران را پس کند یعنی حق سبحانه و تعالی
 در دل تصرف کند که غیروی درونش شیخ ابوعلی
 سیاه گوید که اتفاقست نزدیک اینطایفه که گشتن
 از غیر و پوشتن بکن سبحانه و تعالی در یک زمانست بنا بر تسامع
 یعنی خلوصت مدبر که از معلومی پس چون از غیری مانده
 بضرورت در وی حق خواهد بود و اتفاقست عند هم که ب
 ذات یکی ازین دو معنی برویگر مقدم است و ما در این
 گویند که گشتن مقدم است و عراقیان گویند پوشتن
 و شیخ الاسلام بگوید که من با عراقیانم میفرمودند قدس
 که ظاهر اخص کلی مسبوق بیا نیست من ظن
 ببذل المجملی هم یعنی برکنس که گمان بر آنکه وصول بوی
 بصرف طافت و شفقت پس می بختی میبرد بی فائده و حصول

بفضل است و هر آنکس که گمان برد که وصول بوی بغیر مشقت
 و صرف طاقت توان ویرا آرزوی است بی حاصل
 رباء العادین الهم یعنی آنچه از عارفان ربانما بدیده است
 از اخلاص مهربان ندارک کردن وقت ماضی ضائع
 کردن وقت باقی است یعنی قبله مقصود باید که ضروری وقت
 و ضروری و نقد وقت حق سبحانه است بهیچ نعمت از
 نسا و نبوده ام یعنی نشادی من انعم و التفات دی بوده
 انعمت و من الاشعار الهم یعنی از جمله اشعاری که شمس
 بخار است این است که الوجد بطریب الا یعنی وجد و حال خود
 می سازد کسی را که بحال فرود آمد باشد و راحت دی
 وجد بود و در زمان یافت حق وجد و حال مفقود است حاصل
 و وجد حق را وجد نبود قد کان بطریبی الهم یعنی مراد از
 گذشته که حق را نیافته بودم و نظر من در احوال مسیو و مشحول

می ساخت مرا وجد و لکن اکنون آنچه مقصود بود بدست که حق
 سبحانه سب بیافت خود مرا غافل گردانند از دیدن وجد
 جلا و نفیج جیم و نشد بلام اللهم اکفنی شرع یعنی خدا یا بکنده
 مرا از شر و سی احفف، اهدانی قدس سر
 احفف نفیج همزه و سکون حای مهله و نفیج نون و فا در اخر
 ابو شعب المتقطع قدس سر
 متقطع بضم میم و فتح قاف و نشد بد فا و عین مهله گفت
 این بهتر است مرا بنا بر آنکه اعمال خود را نهمت نهاده
 فی کل ذات هم یعنی در تفقد حال صاحب جگری که حراش
 نشنکی ویرا در یافت بود مزدی است و

ابو عقال بن علوان المغربی قدس سر
 عقال نفیج عین مهله و قاف علوان کسیر عین مهله و سکون لام
 عفدت علیک ای یعنی آنچه در خاطر من است از اوصاف

والطاف تو که پوشیده است از غیر موجب انعقاد امید شد
 بجناب تو و حکم انا عند ظن عبدی بی بر ذمه کرم تو
 حقوق ترا لازم گردانیده بدستی که زمان بر من ستم کرد
 لیکن ستم زمان بعضی حجب از نظر من برداشت و نصیب
 مبصاحت تو را بدست گردانید و از زمان فرسید من به جا
 مگر آنکه طریقی یافتم بسوی جناب تو همین که تو قادر مطلق
 عالمی مبصالح من بسند هست مرا زیرا که تو مامونی و
 من مشفق شیخ عبدالقادر حبیبی قدس سره در بعضی تصانیف
 خود گفته که یک طریق وصول بجناب الهی بلاست بر من
 که چون بلیه رسیده شخصی آن شخص او را در خود می جویند
 و برفع آن مشغول میگردد و چون خود را عاجز یافت و دانست
 که وی فاعل این فعل نمیتواند بود رجوع کرد بسلاطین چون
 از ایشان ننگشود رجوع کرد بجناب الهی و تضرع و دعا و

گشت و چون حق سبحانه بخواند که این شخص از اسباب ^{بالکلیه}
منقطع گردد اجابت نمیکند دعای ویرا و می راند مقام عا
و تضرع و نوحه نکاه میسازد تا اینکه از ملاحظه اسباب
بیرون آید و معنی لا فاعل فی الوجود الا الله و لا نافع
و لا ضار الا هو بروی اشکارا گردد و چون همین بروی
اشکارا شود وصول متحقق گشته باشد

حماد قرشی قدس سره

حماد بفتح حای مهمله و نشه بدیم و قرشی بضم قاف و فتح را
مهمله و شین معجمه خلدی بضم خای معجمه و سکون لام و دال
صواب کردی که نکر نمی زیرا که گرفتن دلالت کند بر آنکه

عمل را مقبول داشت و حکم مقبول عمل مناسب است

نکرید که بپاداشش عمل غره نکردید یعنی بخیرا غره نکردید زیرا که
محمل است که مقصود امتحان بود

ابو الحسن نوریهی قدس سره

نوری بضم نون و سکون و او و کسر رای مهمل از غشور است
 بفتح بای موصوع و سکون عین معجمه و ضم شین معجمه و سکون
 و او مجهول و رای مهمل ذهب نصف لیم یعنی نصف علم
 این طایفه گرفت بسبب موت نوریه بلکه این تسبیح مجسم
 یعنی تسبیح خود را مشغول سازم تا غیبت کلی واقع نشود
 که از عمل باز مانم لایغزناک لیم یعنی صفائی که نمره بند
 است و فرمانبرداری باید که مراد بصفای عبودیت اخلاص
 عمل بود یعنی باید که عمل خالص بر امور و ناس و که بان باز
 نگریم زیرا که باز نگر بسبب جهل مفتضی رویت غیرت و رویت
 غیر مستلزم سیان رب گفت باسد یعنی بعد از آنکه
 حق ظاهر شد بخودی خود نه بآلت عقل و مکرودی شناخته
 میشود گفتند پس عقل چیست او لطیفه انبیه آنکه

ہر کس از وی تعبیر میں کند وی را دو حال است ادراک و تصور
 در بدن مثل تحریک و تغذیہ و تنبیہ الی غیر ذلک و یا باعتبار
 تصرف و در بدن نفس گویند و باعتبار آنکہ مدرک است بہا بہ
 متعارفہ مثل اعمال حواس و تجربہ و ترتیب امور معلومہ از ہا
 تحصیل مہیول و یا عقل گویند و باعتبار آنکہ مدرک است نہ بہا بہ
 متعارفہ و یا اسے دیگر است مثل روح و سر و خفی و این اسے
 تابع احوال ان لطیفہ است و نورانیت و صفاء و تخلع از قیود
 پس در بعضی مراتب و برار روح نامند و در بعضی کہ اصفی شود
 و تخلع وی از قیود بیشتر کرد و او را سر گویند و چون کمال پائے
 و بر اخفی نامند و نورانیت و تخلع از قیود کہ روش معرفت
 حاصل نکرد و مکر بہا بہت است و پائے ان لطیفہ و ادراک
 حق سبحانہ بفضل و روح و سر و خفی توان اما ادراک بفضل قاصر است
 زیرا کہ ادراکی است غیر ذوقی و بقیاس و تخمین عقل حاصل شدہ

و اما ادراک که باعتبارات دیگر باشد ادراکی است متمیز از
 این طایفه زیرا که ادراکی است ذوقی نه از روی تخمین و قیاس
 و این ادراک را معرفت و شناخت گویند قرب نگویند
 تا مسافت نبود زیرا که قرب نسبت است و نسبت مفقوض
 و وجود نسبت و طرفین مستلزم عدم انقطاع حرکت و عدم
 حرکت مستلزم مسافت نظرت بینا ایا یعنی روزی نظر
 بصیرت انداختم بجانب نور مطلق یعنی آنکه بخود ظاهر است و ظهور
 غیر بدوست و نظر از روی برداشتم تا که آن نور کشتم
 یعنی در نظر من جزوی نماند

سید کطائفه جنید البغدادی
 فی التامخ الیافی لم درنایم امام باغی ندکور است که خزان
 بخای مجسمه است و شد بدزای مجسمه و کواروی و ویرا خراز
 از آن گویند که وی عمل خرمیکرد و خرمی نوع ششم است بعضی از آن

بحری که از دی کرده بعد از خری لباس توان خست
اما منافی هذا لم یعنی پیشوای ما در علم طریقت و حقیقت
و مرجع و مقصد ای ما چنین است کذافی کتاب الحج
یعنی در کتاب طبقات و رساله امام ششمی بر آن وجه
که وفات وی در سال دویست و نود و هفتم بوده و در تاریخ
یافعی مذکور است که در دویست و نود و هشت بر فتنه و طغی گویند
در دویست و نود و نه گفت ما نقول الا یعنی چه بگوئی
در شکر ای پسر گفت شکر است که بنعمه وی بماند استغنا
بمعاصی بخوئی یعنی صرف کنی نعمت و برادر طاعت و سی مثلاً
الات و قوی را کار نفر مائی مکر در آنچه مخلوق اند برای آن گفت
بسیار نیز ستم که بهره نوبین از زبان تو باشد چه این سخن از تو
در هنگام تحقق بمنموان آن نبوده ایها الشیخ الا یعنی
ای شیخ چیست معنی سخن آنکه رسوخ است نزدیک شما که پیر نیز

از فرست مومن زیر که جن سبحانه ویرا نوری داده که بان
 بواطن و سرائر را در می یابد جنید را گفتند این علم از کجا
 میگوید یعنی علم نصوص از کجا میگوید گفت اگر کجا بودی
 یعنی اگر محض فکر بودی بر سیدی یعنی متناهی نشدی و
 ابدی نبودی چه زمان فکر و عمل زمان قلبیت و در زمان
 قلبی غیر متناهی نمیجد بافت بی حسبن یعنی بی تکلفی و
 و برابری باید و خود را و دیدن خود را باز نیابد زیرا که وی
 و دیدن دینی عبرت و علت استغراق الحجاب
 یعنی استملاک وجود در علم و مغلوب بودن وجود در علم را
 بهتر است از استملاک علم در وجود و مغلوب بودن علم در وجود
 چنانکه غالب بودن علم بر وجود و حال بهتر است از غالب
 بودن وجود و حال بر علم اشرف المجالس یعنی
 شریف نزد بزرگتر مجالس است که شخص نشیند با الهی

یکتا سخن دل از غیر حق سبحانه و اشارت باین منمى است
 سخن خذیفه رضی الله عنه اجلس ساعة حتى نؤمن
 یعنی بنشین ساعتی تا ایمان آریم ایمان حقیقی که یکتا سخن
 دل است از غیر و بر آسایم از باران غبار **احضرها**
 یعنی باید که مری قصد و توجه تو نبود مگر حق سبحانه و پرستش را
 بقوت بصیرت که حق را مشاهده میکنی و میتوانی کرد غیر مشاهده
 کنی و چون بان فوت غیر را مشاهده کنی یعنی از نظر عنایت
 حق سبحانه موافقت با باران بهتر از نفقت یعنی دور
 که باران التزام نمودند اگر شفقت مفضضی ناکردن بود و موافقت
 با ایشان آنست طاعت داری به از حرمت دار
 یعنی فرمان برداری بهتر است از تعظیم اول گفت نام
 اشارت بآنکه خفیف دمی مجهولست و اما گفتن بعد از آن
 بیان بلازم است نه بحقیقت **والله اعلم** دانند که این خلیف

چست بمعنی حقیقت آن است و اندک دانند اذ اصافی عیلاً
 اهل یعنی چون بیاد حق سبحانه بنده را که ویرانجا محبت
 خود بر گیرند و بر از مخصوصات خود و شمر و الفا کنند بوی
 سخنی نیکو در وقت نیکو در مکانی نیکو میان نیکان
 گوش اسوده از سماع سخنان پیوده دخیلک من با^{را}
 یعنی در آمدن کج و چه عشق و محبت آسانست و لیکن بیرون
 آمدن دشوار است نه گویند و است و نه زبان یعنی
 گویند و است زبان و زبان نه بیند و نه شمع باز نگردد
 بنجاح این کلمه فطیح بضم فاء فتح لام و سکون یاء مثلاً
 تخانیه و جمیمه حبست فی الدنیا اهل یعنی در دنیا بجا
 شدم و مجنون شدم بغیر از دمی سبحانه البلاء هو
 الغفلة اهل یعنی بلا غافل شدنت از فرستنده بلا
 العافیة قراهر القلب اهل یعنی عافیت آرام دل است

با حق سبحانه و تعالی با او شطاعت فرمایم هم زیرا که تا مذکور
 فضل و نعم و اصدقه مناسب است که طاعت را شکر نعم دانند
 نه آنکه باو طلب زیادتی کنند چه طلب زیادتی کاهشی است
 که طاعت از شکر نعم بسزاید و این خود وجه دیگر و
 ایاکم و لذات الطاعات هم یعنی پیر سر نیز خود را از فرود
 و انس گرفتن بدانند که منترتب گردد بر اعمال زیرا که فرود آمدن
 لذت زهر است کشنده که مانع شهود حق است و موجب اعراض
 از وی سبحانه و مراد آن نیست که طاعت باید که خالی بود از لذت
 زیرا که ترتیب لذت بر عمل علامت صحت عمل است
 حلاوة الطاعات یعنی خوش کردن با شکر برابر است
 چنانکه شیخ الاسلام بیان کرده که خوش کردن طاعت متضمن
 پسندیدن است از خود و پسندیدن از خود و بدیدن خود را شریک
 ساختن غیر است با حق در ملاحظه و اندیشه اذا

محاسنی اللائی لم یصل انکه طربن عذر کنایه نیکی میبوی
 و باز نکرینن نیکی و شاد شدن باین در درگاه الهی عین
 کنایه است پس بگوی مرا که چگونه عذر کنایه خواهیم
 سئل الجنید لم از جنید پرسیدند که عطای عمل می بود
 پس گفت عمل نبر عطای دیت چه وجود عمل و مبادی عمل
 از دست سبحانه ابی جعفر الکریمی قدس تعالی
 کریمی بفتح کاف و سکون رای مهمله و فتح نون و کسر با
 موصوع ابی جعفر گفت بعدت و دور چون فعل جنید
 موصوع تخصیص حق بود بجهت ان تنبیه کرد بعدم تخصیص و
 اینکه نسبت دی جمیع جهات برابرت و ویرا بعدت
 بلکه حکم و سخن اقرب الیه من جبل الورید به بنده نکر
 سب از انکه اشارت کنند بجهتی
 کهنشین الحسین الهدای قدس

کبمش بفتح کاف و سکون با و فتح میم و شین معجمه
 هیچکس نشان نداد نشان ندادن علامت است که حرکت
 وی در شب بوده چه اگر در روز بودی مردم را اطلاع
 بودی و تواند که بیدن مثالی حاضر شده باشد لیکن در زدن
 از علامت بدن غفلت زیرا که بیدن مثالی را احتیاج
 بفتح باب نیست اگر چه توان که بیدن مثالی ادب را مرعیه
 باشد عموماً بر عین همان ملک است و قدس ۳۲۰
 بناجی کبر نون و فتح بای موصوفه کسیریم و کان یقول الخ
 یعنی صحبت نداشتیم کسی را که نافع تر بوده باشد صحبت وی از
 صحبت و دیدن ابرو است بناجی این سخن دلالت بر زیادت
 مناسب کند با وی نه تفصیل وی بر غیر ویرا کلام
 منسوب کردند بنویسم آنکه سخنان باریک از علم کلام است
 و فی کتاب صفة الصفی احم یعنی در کتاب صفة صفت که بنویسد

راست نگوئید که وفات وی در بغداد بوده و سال است
 و نود و یکم و بعضی گویند که در دولت و نود و نهم و بعضی گویند که در
 وی در مکه بوده و آنکه در بغداد بوده درست تر است
 المرحۃ التغافل یعنی جلاله و تعالی تغافل است از لغزش
 و خطای برادران و قال ابو حفص که مروت از آنست که
 بحسب دنیا صرف کنی مال و جاه را در حق برادران و محب
 آخرت یا در کنی ایشان را بدعای خیر لا یقع علیک یعنی چو نیکی
 و جد بیعت در نیاید زیرا که وی سیرت از اسرار الهی یعنی حق
 و جدانی استوار نظر غیر که سب بنده را دران دخل نیست
 و طریق دریافت وی نیست مگر ذوق و وجدان و محقق است
 جمیع وجدانیات مالی موصتاه از زبان مرصع است
 حاصلش آنکه چه شد مرا که بسیار شدم و پرسش نکردم از زنجب شما
 پرسش کننده و چون بنده از بندگان شما بیار شود من پرسش کنم

واشد علی مضمی الح یعنی باز ایستادن شما از پرسش
 صعب تراید بر من از بسیاری و باز ایستادن بندگان شما از
 پرسش بر من دشوارتراید **مما قانن الذکرا** یعنی بیان کن
 بطریق اجمال که قانون در ذکر حقیقت دمی چیست
 گفت و چون افراد دهم یعنی حقیقت ذکر یا فنن **حن** است به نصف
 یکسانی که با یافت دمی عبودی نبود و باز شناسان صفات را
 در مراتب نزلات اول اشارت بقیاس است و ثانی بقیاس **القضا**
 آنکه افراد مولی باید نژاد دمی است یعنی آنکه یکسانی **حن** باید
 آدمی نیست زیرا که تا انا نیست شخص باقی است و شخص را نظر
 بر خود است **حن** را بوصف احدیت نتواند یافت و چون نظر
 شخص را شخص منقطع گشت **حن** را بوصف احدیت باز باید
 و این بهنگام حق دریافت بود نه بخود و توان که مراد با دمی **حن**
 و ظاهراً است که بدن چنانچه را گفتند به

شاه شجاع کرمانی قدس تعالی

ذراع بفتح ذال حجه و نشد بر ای همه و عین همه ببری
 بضم بای موصده و سکون سین و کسر را و باب فرغانی باب
 مرخم باب است و سیر وانی بکسر سین همه و سکون بای و نشا
 نختانیه و سکون رای همه مات بعد از یعنی برفت
 از دنیا بعد از دوست و هفتاد و بعضی گویند که پیش از سجده
 برفته گفت با قبا یعنی این طائفه را با قبا باید بود
 وجدنا فی القباء هم یعنی آنچه در قبا طلبیدیم در قبا یافتیم
 بر طمع و فنی یعنی وقت خوشی با حق سبحان و ایتک المنان
 یعنی ای یار شاد من ترا در خواب دیدم و از بخت نیست
 که اکنون غنودن و خواب را دوست دارم اللهم
 محنون راست اینکه وانی لا استغشی هم یعنی خود را بپوشد
 و خواب میدهم و حال آنکه مرا حالت خواب نیست بامید آنکه خواب

و مثالی از تو در قوت خیال من در آید من خضیض^۱
 یعنی آنکه پوشانده چشم خود را با جمیع محرمات و نگذاشت خود را از
 انواع لذات طبیعی و مهور ساخت باطن خود را بر اقبه و پارسا
 دل و ظاهر خود را به پیروی سنت بنی صلوات الرحمن علیه
 فراست وی خطا نکند بو عثمان حیری قدس سره
 حیری منسوب بحیره کبره حای مملو و سکون بای مشناه
 نختانیه و راجی مملو محله البت از نشا بو حیرت است و نشا
 ابو حنضن راجی و مجلسنها و یعنی ابو حنضن بو عطاء شغول
 الشقی من شعائر الح یعنی اشنباق از لو از محبت
 بکمینه علم پروراند تا قوی شود علم همین که بنجیل است
 شخص استعدا و فهم مشکل پیدا کرد و پس از جهت حسن است
 و نظیرت اسم رب ویرا را با گفتند در سخن ضعیف است
 یعنی در سنده توحید ضعیف بود التهاون فی الامر

یعنی سبک دشمن فرمان بنا بر قوت معرفت آمرست چه اگر شخص
 عظمت آمر و حقارت خود را ملاحظه کنند نهادن را مجال ندهد
 ۲ دلویه بضم دال و لام و سکون واو و فتح بای می شناه تخنیه
 دگر باین دلویه قدس تعالی سر ۲
 حرب بفتح های مهمله و سکون رای مهمله و بای موصوف
 زیاد الکبیر الحمد لله تعالی
 زیاد و کسره را سحر و بای می شناه تخنیه و دال مهمله
 بختمان مغربی قدس الله تعالی
 نمر جبر را دبر را بدینچه صحبت می آید این منم نشد
 لایحی هذا الامر ای بنی هر چه در نوزان نیست مگر بجز
 خون الاعتکاف ای نگاه دشمن جبر و صحت نیست
 فرمان حق و صورت اعتکاف اقامت در کعبه العا
 خیرا بنی علی بنرت از دین زبر که علی طریق تو به مستطیع

و این نفس عبادت و مدعی همیشه در خیال و طوی خود خطا
 و این عین کناه پس هرگز نیست و مدعی متزل
 ابوطالب الاخیمی قدس الله تعالی سره
 انجم کیم بر نزه و سکون خا و سحر و سیم اگر نه فرمان تو بود
 که از هر به بود که نام تو بود چه بر نزه نواز آنچه در اندیشه ممکن
 کردی طلح بن محمد بن اصباح النبلی قدس سره
 صباح بفتح صاد مهمله و مای موصلا مشدده و حامی مهمله
 و عیب خود بین نمانت یا آید چون خود را میسوب بیند
 داند که وی زلفه مدد است خود را مستحق جزیره نداند پس آنچه
 بوی به بفضل حق مستند دارد کفیم حیرات الله یعنی
 خدای نوح جز بقضای تو کند

ابوالعباس بن مسروق قدس الله تعالی سره
 البرجدانی بضم مای موصلا و سکون را مهمله و ضم جمیم

سئل عن التصق الحی بمنیه وبرا از نفوس پرسید گفت
 نمی شدن دلک از آنچه از آن گزیر بود و بپوشن با آنچه
 ماکر نبود و ماکر نیز بر کس که مستحق الذل و نکاح و فواحش نیست
 چه ماعدا و سحانه در موضع زوالند من ترک التبیانه
 بمنیه کسیکه واکند اثنت تدبیر خود را و دانست که تدبیر غیر
 تقدیر نیست و خود را بنفید بر موانع خست زنده گان و می

بر احضرت چه هم حادثه ناملایم و شرمین
 نتیجه بر جاس من مکاره انت قدس الله روحه
 مورد زن بضم میم و سکون و او وضع را می میده یعنی زنا و
 لقد جذب له حال ابن بیت آنت کشم الله قدس الله روحه
 و نه جبهه اش ایچ که فزاع خاطر بر قوم شده که از بر آ تو میداند
 آنچه ترا شغول است و از وسع بن و جمیع سبایک از فزاع نهانست
 ابو عبد الله المعرف قدس الله روحه

علی زین بفتح رای مهمله و کسر زای محمه و سکون یای ثانیة ثانیة
 گفته که وی هرگز ناریکی ندیده بود یعنی چیزی بروی
 پوشیده نشد. شک از کوچه بسبب در جهت ناز از
 این سخن افضل الاعمال هم یعنی فاضله اعمال
 معمور ساختن اوقات است بموافقت احکام الهی
 بما فطنتم هم یعنی متفطن نگشتند مگر این طائفه علییه
 پس محزون شدند با نجه متفطن گشتند یا من بعد
 حاصل آنکه اعتدال از کناه بفعل محمود باید و وصال از فعل
 محمود است عند الفاعل وعند المجهوب بلکه از عداد
 نزدیک او و چون وصال با وجود آنکه خوبه و نهای است
 از عداد ذریع است پس چگونه امر را عذر کنه توانست
 و درجه بیت این که انکی کسی که وصال را از شب چگونه
 وجود کرد و عذر من از کنه دان نزدیک و واصل وصال بود

نزدیک روی به این است که در حال نهانی تو حیدر است زیرا که
 وصال نسبت و نسبت فرج شمسین و انتهای کثرت نشان
 تو حیدر است. امکان ذهنی هم یعنی اگر کائنات من مذوق
 محبت من است بجناب تو پس تحقیق بدان که از این کائنات
 تو به خود ابراهیم کردی هرگز از دنیا نجاتی نصیب من نیست.

ابو عبد الله النجاشی قدس سره

نجاشی که در نون و فرج بایست مقوله بیک خط و نیم شصت پنج
 دومی قریب السبب در میان بصره در میان راه که از آنجا
 بصره چنانکه قریب نفع خا و سکون بایستاده تماشای قریب
 در میان بایان کوفه در میان راه که از آنجا بکوفه
 الاصل حلیه هم یعنی ادب زینت از او کان است
 لکل شیء هم یعنی هر چیزی را خداوند میسر است و معنی این است
 چون نصیب است از آنجا که نصیب نصیب بود و نصیب نصیب

لا تعرج ان کلام من یفهم خود بخود و بکلام بر خود
 و بابت خروند ابو عبد الله الانصاری قدس سره
 انطاککی بفتح همزه و سکون نون و فتح طای ممد و کاف سبک
 بشهر که و برا انطاک که گویند که در وی قبر حبیب نجاشی
 معروف است که چون بارانست در وقت قطع بنا بران نذر باران
 در بابتش و این بیان واضح است و در فضیل فقر غنی فقیر
 بسبب فقره غنی بشتافتنه ممشاد الدین قدس سره
 ممشاد بفتح میم اول و سکون ثانی و فتح شین معجمه و الف و کاف
 و دینور کسر دال ممد و سکون با بی تخانیه و فتح نون و و او
 و او او رای ممد شهرت از شهر گاه کوهستان که میان
 امدان و بغداد است نزدیک قریه سین که مورث نشاء
 و برادرش موسی است که نزدیک بر طاعنه است
 سر خوانند ما ابالی عین الح بفتح با کت اسم نه حبیب است

و حجب مطنون و متوسیم که ندان اخرا از کنیم و نفس را ازین
 حجب نگاه داریم زیرا که مرا از راه نهانی مرآت است که با
 رومی ترامی بنیم یعنی از شغل جو اس و عقل بغیر پاک ندارم
 زیرا که سر مشغول تبست ظاهر این کلام دلالت بر فاعل انداخته
 کند میان عقل و سر خایسته بعضی برین رفته اند مبارغ
 البصر یعنی میل نکردن و تدر که دی دارند و رنگد را نه
 باینکه نظر بغیر اندازد قل الله ثم ذرهم اه یعنی خدایا
 کوی و غیر او را بگذارد محبت و تصور چه معرفت صدق
 افتقار است یعنی باز یافتن افتقار است و متحقق شدن
 بان کمینه عقوبت و نیست که هرگز ویرا آن نرسند
 مگر آنکه توبه کند یعنی بر اصل آن انکار کند یعنی انکار کند
 که نعره از روی حال نمیشد و بازار در میان یعنی اگر بار
 در ممر نبودی اجابت می شد لیکن باز در ممر افتاده

قال الشيخ ابو عبد الله الطائفي لم يخفف يا بني كفتي
 ابو عبد الله طائفي كه شنيدم از محمد بن خفيف كه مكلفيت و
 را كجواب ديدم كه گويابا اين داده است و دستها بجا آسمان
 برداشته و مكلفيت ابي پروردگار خلوب ابي پروردگار
 و حال آنكه در بين كفش آسمان بسوي سرودي نرود يا نشيد
 ناكه افتاد بر بالاي سر او پس آسمان شكافته شد و مشاود
 برداشت گفت لا اله الا الله از روي غضب

وقال مشاود لم مشاود كفت ادب مرید چنه چنه است
 بكي آنكه التزام كند حرمت شيخ را و ديكر حرمت برادران را
 و ديكر خروج از اسباب و مجرود شدن از ان و ديكر نگاهداشت
 آداب شريعت كه ادبي از اداب از دوي فوت نكرده

الحسن بن علي المسعودي قدس الله سره
 مسعودي نفيج ميم و ضم سين ميمه و سكون واو و كسره مي ميمه

کمان من کبار هم یعنی از بزرگان اصحاب بزرگ
 لسمنوا المحب علیک یا نفس این بیت
 سمنون محب راست و جانش اندامی نفس لازم کبر و خود
 نهی شدن از غیر را که عیش و تنعم است و انس و تسلای است
 بحق سبحانه و المعنی بی تخلی وجود نکند.

حمد بن ابراهیم نسفی قدس سره

جز آنکه سبب می در کوزه نهادی در بر دهن سبب تو
 فصولت در توکل چه خطوی از سبب چون خط دیگر
 از طعام من فتح له شیئی ای معنی کسی که ویران تو
 برسد بی سبق طلب قبول نکند با وجود احتیاج بدان
 حق سبحانه و بر احتیاج گرداند مثل ان فتوح بذل طلب
 رویم بن احمد بن یزید بن رویم قدس سره
 رویم بضم ر ای مسمله و فتح را دو سکون بای نشانه تنه

سئل سر ویم اهل بنی روم را از تصرف پرسید گفت
 تصرف آن کس است که چیزی را بخود منسوب ندارد و چیزی را
 در وی تصرف نبود که دیرا در مطلوب باز دارد
 و قال ایضا هم بنی روم وی گفته که تصرف فضیلت نماند
 میان چیزی که مردم در آن فضیلت نهند از حسن ماکول و
 بدسوس و مشروب الی غیر ذلک و توان که مراد ترک فضیلت
 میان جمیع اشیا و این در وقت غلبه سنی توحید بوده
 چنانکه گفت ما فاعل مشغولیم و روم مشغول فاعل بجه فاعل ما
 از شغل بیشتر و حال روم عکس است چرا شغل او کم است
 نه از اطفال خود را میگوید گفت که چنانکه گفت
 و باران او را بنی مراد با صاحب که در عبارت روم است
 اینها اند من قعد مع اهل بنی که با طاعت ضعیف
 نشیند و خود را موافق ایشان نشاند در آنچه ایشان بان

مستحق اند حتی سبحانه نور ایمان از دل آن کس میرو
 و نیز روا بود این سخن مبنی بر آنست که نودند که صوفرا بعضی احکام
 طبیعت عود کنند و عود بعضی احکام با عکس فناء جمع شود چه آنچه
 منافی عکس فناءست عود با عکس است و غیر بعضی لا یرد
 این است که صوفرا بر عکس دانند جمیع احکام طبیعت
 و سئل رویم الحی بنی رویم را از انس پرسید گفت عکس
 انس کجی سبحانه آنست که از آنچه منقسم بمبت غیر مرت
 متوحش باشی تا که از خود نیز و سئل عن الجبته
 یعنی رویم را پرسید از محبت گفت محبت مودعت و
 انشال امر محسوبست در جمیع احوال و قال الرضا اه
 یعنی رویم گفت که رضایت یا نفس است از بلائی که ممکن است
 از محبوب و گفت بعضی عبارتست از مت هدیه که در مقام
 فنا وجود کرد اذ او هب الله اله بنی چون چمن سبحانه

تیرا نعمت کرد دلدار و کفزار نیک و او پس کفزار را از خواب
 داشت پاک و ای که فعال نعمتی است عظیم و اگر که در
 باز داشت و کفزار گذاشت پس بر جان خود مود
 کین که ترک کرد و از مصیبتی است عظیم و اگر هر دو باز داشت
 بدیهه کمال رسید و محل انتقام شد **مع حکم حکیم**
 یعنی لهذا احوال و احکام حکیم است که احکام را تنگ سازد
 بر برادران و بر خرد تنگ سازد زیرا که توسعه با برادران
 بر روحی است و مستلزم بر خست و تضییع بر خرد و تنگ
 و رعایت و عمل بر خیریت **ادب المسافر**
 یعنی ادب مسافرانست که قصد او از قدم نهادن در جای
 که دل او ایستاد اینجا منزل سازد و کفتم اند که صوفی
 باید که این الوقت باشد یعنی تابع وقت بود و مخصوصا
 و می عمل کند یوسف بن حسین از ازی قدس

شیخ ری و خیال یعنی کوهستان بدان - طریق
 علامت تفسیر بیسی است زیرا بنوعشیدم یعنی برآ
 نرا بخشیدم یا بنی صحیح حالاته یعنی ای بسکه
 من نسبت در ربط خود کجی سجانه درست سازد بمرتبه که
 هیچ چیز شاغل و مانع آن نسبت نیاید و مشغول مساز
 خاطر خود را با آنچه مردم در حق تو گویند چه نیک چه بد
 زیرا که جمیع مهمات از حق ساخته شود و خلق از حجاب
 حق سجانه کفایت بهمی نوانند کرد برای تو و چون
 درست شود نسبت در ربط تو کجی سجانه بنماید حق سجانه
 بلطف و کرم خود طریقی که مفضی شود و بوصول بوی
 و پیروی کن ظاهر علم و سنت نبوی را صلی الله علیه و سلم
 و پیروی خود را از دعوی امری که ترا آن بنویزد زیرا که
 بلاک نساخت مریدان و طالبان را که دعویها

ایات و هذه الاوراد لم یمنی بر سبب خود را از او را
 پیوسته زیرا که نفس با نفاق گفت کرد و ملا خطه کن
 آنچه مخالف نفس است و بان عمل کن پس اگر مخالف نفس
 روزه بود روزه داری و اگر انظار بود و انظار کن و متابعت
 مکن نفس را زیرا که متابعت نفس فتنه است خواه در طاعت
 غیر مغرور و خواه در معصیت زیرا که نفس نیک و بخی
 مکر که در وی بلائی و خطر عظیم بود فقال لا تسکن
 یعنی ارام مگیر بستانش مردم و خزع و اضطراب مکن
 از رد و قبول ایشان زیرا که ایشان را هر زمانه و نفع
 وصولند بطلب حقیقی و ارام گیر بصفتا حمیده که بان
 منتهی گشته در زمان و اشکاء الحیم کله فی
 یعنی مجمع نیکبها در خانه البست و کلبه ان خانه توضع
 و فروتنی است یا خدا پی تعالی و مظهر قدرت اوست سبحان

و مجموع بر بیاورد خانه ایست و کلید آن خانه کبر است
 عبدالدین حاضر قدس الله تعالی علیه
 و هر جا که شوی که ز تو بر من بود یعنی محمود تو من باشم
 : سمنون بن خنق الحب الکذاب قدس
 سمنون نفع سین مبدل سکون سیم و لفظ نون
 اول وصال العبد هم یعنی اول پیوستن بنده به سیم
 کستن دوست از خود و اول کستن بهن از حق
 پیوستن دوست بخلق کان فی قلب الا یعنی مرا که
 دلی بود که زندگانی من بان بود و آن وقت و همان
 مطلوب بوده و آن دل از من کم شده و تبدیل می شود
 می باشد و این وقت فقدان مطلوب است و ب هم
 پروردگار را بر گردان کم شده مرا که دل تنگ شده و هم
 جستجوی او و اخلاص الح یعنی بفرموده رسد و کم

درین معنی از حیثات باقی است اسی قریب در سنده
 بنواستفاده کند ترمین منی هم یعنی میخواهم که سرور
 امتحان کنی با آنکه دانسته که مراد و مطلوب من تویی
 و مرا از غیر تو خطی نیست پیر و چنانکه خواهی خواه منجبت
 و خواه منجبت امتحان کن مرا نه ستر حال هم نه ستر
 حال که صبر است چه صبر پس گرفتن منضم قوت است
 متغایر پس اظهار نذل و افتقار از آداب عبودیت بود
 ادعای هم یعنی دعا کند هم در و ملکوی خود را
 ترک است الفواح هم یعنی بگذر آشتی دل را بیما چنان بیما
 که سزاوارست که در برابرشش کنند در ماندی خواب مرا
 و اکنون مرا خواب نمیشد قلاسی بفتح قات
 و کسوف و سین مهله سحابیت بفتح سین مراد و
 شخص است پیش حکم تا که برمی آید آلی رسد او انشد

ابو فراس ای مینی فرزدق بخواند این ایات همین است
 و کمان خواد می ای مینی دل من پیش از محبت شما
 نبی بود بنا برین مزاج مشغولی میبود و دیگر خلق خوشحال
 فلان دعا قلبی ام پس چون محبت تو دل مرا بخود خواند
 فی الحال اجابت کرد و کمان زده شده ام که دل من از
 در خانه تو دور نخواهد شد ریت بین منکاه
 مینی بغراق تو گرفتار شوم اگر در آن سخن در و عکس می شوم
 و اگر در دنیا بغیر تو شاد بکنم کردم و انکار شیمی ای
 یعنی اگر چنین بود که در جمیع بلاد و اکنه در وقت غیبت تو
 از نظر کسی بجز چشم من خوب نماید پس این هنگام اگر خوا
 مرا بنمت وصال بیان دگر خواهی بنقمت فراق لیکن
 چنین نیست که چیزی بجز چشم من خوب نماید در زمان غیبت تو
 و کمان میبزم که دل من غیر تو را صلاح بود پس من چنین است

بایکد واقع نشود مگر وصال زهرن المغربی قدس سره
 زهرن بفتح زای منقوطه و سکون ه و رایی غیر منقوطه
 طرابلس بفتح طای غیر منقوطه و رایی مهمله و ضم بای صوته
 و ضم لام و سین در آخر و سنابوق الا یعنی روشنی
 برنی از بوارق تجلی یافت و بر د از من خوا غفلت را
 و همیشه این برق می درخشید از دوطوی که آن نیز
 که سلمی در روی فرود آمد و ویرا ساحلی است نیکو و فضا
 مسمو سکون بن الثیابه قدس اندلسی سره
 عرون بفتح عین مهمله و ضم رایی مهمله و ثابه بفتح و او و
 نامی مثلثه میمون المغربی قدس سره

همین اهل المغرب الا یعنی میمون از اهل مغرب بود
 و از سباحت است و از قدما می شایخ و بابا ابوموسی می
 مرافقت داشت و سفر را و حساب کرانها بوده و علما

داله بر صدق حال در بی منسوب بدیل نفع دال مهمل
 و کسر بای موحده و سکون یا که اخو حرف نهی است و ان
 قرینه است از قرای رمله که شمر است میان شلم و مصر
 و اینکه آن قرینه است از قرای رمله از منقنات من
 نه از منقنات در انساب سمعانی برین وجه مذکور است
 و حکای اندکان هم بنی ردا بیت کرده اند که باو
 انبانی می بوده که هرگاه جبره خواسته دست مانور
 وی برود و ان جبره بیرون آورد سعدی مجنون قدس
 سعدی نفع بین مهمل و سکون عین مهمل و ضم دال
 گفت و عکای السلام عطا هم بنی بر نو باد سلام الا عطا که
 برداشت از پیش نظر نو پرده وجه عطا حسب کشف بود
 نفع فی الصکال هم بنی آبا و میده شد در صورت یا بر خفته
 شد اهل قبور بغلب سبک هم بنی آبا بد آمده

که مائست بنجانب علود جنبالی یا خاوی و خاست
 از میل باو بلکه مائست بنجانب غفل ممکن از انیان بکلام سمج
 در سه موضع که مخاطبه کرده بطل معلوم میشود که وی از طرف
 بوده گفت خداوند ابان راز ووشینه طلب برآ
 ذکر نکرد از جهت دلالت حال بران گفت ای عطل
 تا ترند مرد یعنی تار و کلی واقع نشود ازین طریق و دیگران
 و متفا عد شود از سکوک طریق

علی بن بهل بن الازهر الاصلی اقدس الله فی
 وکان له ریاضة عظيمة اللحم یعنی و برابر ریاضتی بود عظیم
 بسیار بود که بشتباز نر و ز نخور و دنیا شامید و شب
 قائم و دائم گذرانید و این ریاضت بعد ازین بوده که نشو
 و نما وی به تنعم و اتراق بوده چه و از این ترفه بود
 مما احتلمت قطا اللحم یعنی هرگز مرا اخلاصم نه نقیاد

مکر برین وجه که عورت را در خواب بکشد و بکشد و بکشد
 این حالت و دولت کند برنج و برنج و برنج و برنج
 از بیم عذر خواستن بمنزله دولت که بارش کردی کند
 لیکن باراندیشه و ام بر عمر و کند نشد پس اگر اظهار کرد
 تا بار عمر و نفع نشد این بمنزله میبوی فرج و برنج
 چه از این ن خوب نماید هر جا که پوشند
 و لذت طعام بدوشین چه ایشان طعام بپوشند و صاف
 و ضرورت خوردند بخلاف اغنیاء و لذت طعام در وقت
 اشتها صاف و ضرورت میبوی اعاذنا الله
 بپوشند و صاف و ضرورت میبوی اعاذنا الله
 عمل و ضرورت شدن بدان بافت و اسرار و ضامرا از
 ملکات زویه و فقدان نسبت جمعیت گفت
 قریب من الظنون الهم یعنی توحید یفهم و تصور نزدیک است

اما از تحقق دور است زیرا که تحقق بنوعی که گاهی پیدا گردد
 که قوت مدرک از غیر نمی گردد و این منتهی است بعد از آن
 بخواند این بیت را که مرصعی است ازین طائفه
 فقلت لا یصح انی یعنی گفتم اصحاب خود را که محراب بطلون
 حکم نقاب دار در سبک روشنی و اثر وی نزدیک است
 اما رسیده بذات وی درست النصص الا یصحی
 نیز ارشد نیست از هر که فرود اوست و نمی شدن از هر چه
 غیر اوست صوفی را وی و فر دایکی است چه صوفی
 باید که از مضیق زمان بیرون آمده باشد و ماضی مستقبل و
 حال پیش روی یکی بود و کان علی بن بهل ای معنی بود
 علی بن بهل که میگفت که مردن من چون مردن شما نیست
 بهمین خوانندنی است و اجابتی چون خوانده شود اجابت
 کنیم و همچنان بود که میگفت و کیفیت رفتن وی این بود

که روزی در میان جمعی نشست بود که ناگاه گفت
 واقفا و مرده محمد بن یوسف بن معدان لبنانی
 معدان نفع بیم و سکون بمن و دال مهلتین و بنا نفع بای
 موحده و نشدینون و مد . ارسبضیخ کتابت
 یعنی از ایشان احادیث شنیده و نوشته

پران یعنی پران ظرفیت کفتم باسمه قلم السموات
 مراد باسم ذات مع الوصف است چون مفهوم عالم و قواد
 و مریدانی غیر ذلک و قیام وجود سموات و الارضین و سایر
 اشیا از ارواح و ملائکه و عرض و کرسی و عناصر و مواد
 ثلثه از معدن و نبات و حیوان و احوال اینها هستند
 باسمای حق سبحانه است چه ذات من حیث هو بلی و
 اوصاف و اثر نیست چنانکه مبین شده پس چون اسما
 حق هستند همه است عظیم بود و سماع اسم وی کافی بود

و در تافت و احتیاج با سماع این نبود گفت
 یا ابن یوسف که یعنی ای پسر یوسف اخبار کن بکی از
 دو چیز را هر کدام را که دوست داری علم یا غنا و دنیا
 یا شناخت با قلمت و فقر کفتم شناخت با قلمت و فقر
 پس از چاه زفرم اواز آمد که تحقیق داده شد داده شد
 سل شیخ که یعنی پسر شیخ خود را یا غلبه
 که چه حال بر تو غالبست و متصرف در جواب گفت پس
 والد غالب علی امره یعنی خدا غالبست بر امر و شأن خود
 یعنی حق سبحانه و در من که بکی از شیون و مظالم و قضا
 متصرف است و هیچ حال در من متصرف نیست
 محمد بن فاذله قدس سره

فاذله یفتح فافتح ذال مجمره کان مجتهدا اله یعنی در
 قوی کشش می نموده و عبارت و در پیشانی تیره نموده

رسید جزا الله الا یعنی جزا و خدا تعالی
 ویرا از جانب من فاضل تر جزائی و
 سهل بی المرور قدس سره

نعمتان مغیبان یعنی دو نعمت است که بسیار ارجمند
 دران زبان زده اند که از این نعمت میسرند و سرایه
 غریب ندارند بلکه مایه بعد سازند و ان دو نعمت صحت
 و فراغت دل است الفرائع بلاء الا یعنی
 فرائع از جمله بلاء است و چون این کلام که فراغت
 بلاء است با این حدیث منقول که فراغت نعمت است
 راست نمی آید شیخ الاسلام ظاهر انوفین کرد میان
 این دو سخن بآنکه فراغت نعمت و بلاءست غیر متفق
 که با و اسباب بعد و حجاب پیدا کند پس این شخص را
 مشغول بهتر بود تا ویرا فرصت و مجال تحصیل سبب پیدا

و نعمت است مرتقی را که سر یابد سبب قرب است
 و در ویشی و کان این کار یعنی در ما واری است
 نوان کرد هر که او را طرب عزیمت به معنی یک
 طالب نرفی است لازم است بروی که عمل نغز کند نه بر
 علی بن خنفه الاصفهانی الحلاج قدس سره

چون حسن منصور که علاج نبوده گفت حق دوستی
 آن سخنان و حق امد از خود طلب کنی و حق دوستان او
 مراد بکن دوستی آن سخنان متحقق شدند بآن سخنان
 و مراد بکن امد و برا بودند و از باب است خود بیرون
 آمدن و مراد بکن دوستان موافق ساختن آنست که تحقیق
 بدینها طلب کن که آنچه درین طریق باید تحقیق است
 آنچه مذکور شد نه تصور حکایات ایشان چون سهل
 این سخن گفت وی گفت مرا طافت تحقیق بدینهاست

نزدیک است که انکار برین کار این کار بود
 که از حقیقت هیچ خبر مجاز نرود معنی همه حقیقت است
 اما دوستی خود ظاهر است و اما انکار بواسطه لازم
 زیرا که انکار این کار مستلزم تصور این کار است
 از نارسیدگان متصوفه یعنی بالغان ایشان
 همت نگمارند مگر بان بنا بر آنکه بلوغ بکمال و صولت
 بر تبه بندگی و مقام بندگی منقضی القیاد و عدم نصرت
 مکر باذن و نیک نکرده که او منازع این طایفه بود
 و بنا بر منازعت وی این طایفه در تصحیح اعمال مشکوئیه
 و اعمال ایشان بوی انجامی می یافت بیکر که انکار
 این طایفه آن مرد را بتوبه رسانید چه انکار وی آ
 عیوری وی شد بخاطر این طایفه و عبور جهت در خواستن شفا
 و درخواستن شفا موجب شفا و شفا موجب توبه

علی بن شعیب کسقا قدس سره تعالیٰ سره

لیشهد و امانافهم حق سبحانه و کلام مجید فوائدها را
بیان کرده از جمله فوائدها حضور و رسیدن هر کس است
با نجه مناسب حال وی بود از منافع مشکوید آنچه مرا است
از منافع موعوده نماز است

ابو احمد القلاسنی قدس سره

قلاسنی نفیخ قاف و کسر نون و سین مهمله مصعب
بضم میم و سکون صاد و فتح عین مهمله و فی التایخ
یعنی در تاریخ مذکور است که ابو احمد قلاسنی حج گذارد
در سال دویست و نودم از هجرت و در مکه از دنیا رفت
بعد از برگشتن حاجیان باندکی مرگ من بین المیزین
بودی یعنی بعد از اصلی خود باز گشته بود و بجز وجود حق
منظور وی نبود ابو الغریب الاصفهانی قدس سره

هنوز تکفته ام الخ یعنی چنانچه علیه السلام در زمان
ابتلائی خود گفت مسنی الض یعنی بسود مرا ضرر
ابو عبد الله بن الجلاء قدس سره

جلا یعنی جیم و نشد بدلام و در هوا میرفت
درینج یعنی در برابر تو آنکه در بالائی ابر بوده باشد تو آنکه
در شیب ابر نزدیک بوی ابله میه بضم همزه
و فتح سیم و فتح یای می شود و ماحوری بضم حای ممله و کسره
و او و کسر رای ممله و یاد را فرکان یا کل همایه
یعنی خورونی وی از جنس مصنوعات خلق نبود مثل کباب
القطان یعنی قاف و نشد بد ظامی ممله

از غزیری توحید در علم او یعنی توحید غالب بود وی
و در توحید کسی را برابر خود نمیدانست گفت
مالی للجنة اه یعنی بکار است مرا با محبت که محبت از من

بعد است من میخواهم که بیا مؤزم توبه را که اول مقام
 این کلام از وی کسر نفس است متنی استحقاق الفقیر
 یعنی کدام وقت فقیر استحقاق اسم فقیر پیدا کند گفت وقتی
 که نفس ویرا خوش نماند نه بحسب طلب هر روز بحسب باطن و توان
 که مراد بخوابش طلب هر نفس خواهش باشد و بخوابش طلب
 استعدا و خواهش همچون فقیر را احتیاج بطریق طلب
 از وی سلب بود پس در حق وی صادق است که لا ینحتاج
 الی الله چنانچه بعضی اکابر قدس الله اسرارهم
 الفقیر لا ینحتاج الی الله را با معنی داشته اند
 ابو عبد الله خاقان الصوفی قدس سره
 شیخ جعفر هذا یفتح ما تشاء ذال محمده و مد رفو کر
 شونیز به یفتح شین محمده و سکون و او کسر نون و با
 مشناه تختا نه و کسر زای محمده و بای نسبت

و گفتیم راست میگوئی چه از خود اثر دعا که کسینکست از
 دنیا باز یافته توفی سنه تسع اربعه منوفی شد در
 سال دولست و نهضاد و نهم :

ابوعبید الله البصری قدس سره
 بری منسوب به بصری و ابدال صا و بسین از تغییر است
 قال ابن الجلا الیهنی ابن الجلا گفت که شنیدم
 شیخ را دیدم مثل چهار نفر را دیدم ذو النون مکرر و بوتر
 نخشے و ابو عبید الله بصری و ابو العباس بن عطاء قدس سره
 اردو اجماع النعم طرد اللحم یعنی نعمت سبب مطر و دین
 و مردود است از درگاه الهی کاسیکه صاحب نعمت بنعمت ارام
 گیرد و نعمت از نعم باز ماند و غافل شود از وی درین هنگام
 رضا نعمت رضا بطر و درو بود و بلا موجب قربت است
 کاسیکه صاحب بلا از غرض مستند بلا باز نماند و طریق صبر باضا

پیش برد چون صاحب بلا این طریق را سلوک ننماید
 و بلا را بدارد و می کاره قرب و تقرب بود و محبت
 ترک قرب و تقرب بجناب الهی باشد اللهم
 اعتقنی اه یعنی خدا را آزاد گردان مرا و راحت ده مرا
 ازومی اللهم اعتق من النار اه یعنی خدا را
 آزاد گردان و مرا از آتش آئیند و از بندگی عالی
 روزی پس بوی ادا می بیند تعالی را سرایه و محل توکل
 و اعتماد خود ساز تا بغوث اسباب محزون نشوی
 ابو عبد الله السجی قدس سره
 سخن می گویند مبدء و سکون جیم و کسر زای متجمله
 علامه الاولیاء ثلثة احم یعنی در ولی سه نشان باد
 فروتنی با خلق با وجود و صحت و علو مرتبه و ترک دنیا
 با وجود قدرت بران و انصاف داون با وجود قوت

و اگر ندیدی مرا بهتر از جنت تخلص از بار منت حساب
 آخرت و از شغل خاطر بان و صرف وی گفتیم
 نمیکند خیانت میکنی چه حق محبت آنست که آنچه یافت بود
 برداشتی و تنها میل بخوردن آن نکردی

ابو عبد الله الحضرى قدس سره

حضری بفرم حای نعمه و سکون صادمه و کسر راحی مهله
 بقول سمعتکم میگوید بشنیدم از فتح مصلی که وی
 میگفت که مصاحبت کردم سخی شیخ را که ایشان از ابدال
 می شمردند همه صحبت کردند و ادواتی که از ایشان میشدیم
 که ایالات و معاشره الاحداث یعنی بر سر خود را از
 زندگانی با جوانان یعنی برهنه رویان

جعفر بن البرقع قدس سره

ذکره ابو عبد الله الحضرى اه معنی ابو عبد الله حضرت کرار

که از جبر شنیده که کیفیت سحر است که شخصی را طعم
 که الله گوید از روی تحقیق و باقیم بیان از معنی گذشت
 علی بن بندار بن الحسین الصوفی التیسری قدس سره
 بنوار بضم با بی موحص و سکون نون و دال مهمله و الف
 و رای مهمله جوزجان بفتح جیم مهمله و سکون و او و فتح
 زای مجده و فتح جیم و نون سمنون بفتح سین مهمله و سکون
 بسم و نون و جبر بری بضم جیم و فتح رای مهمله و سکون با
 مثناة تحتانیة و کسر رای مهمله متعده سی بفتح سیم و سکون
 قاف و کسر ال و سین دار اسیست الیم یعنی
 خانه که بنیاد وی بلاست و محاست بودن وی بی بلا
 مراد دارد نیاست یطلب الحن الیم یعنی حن را بستان
 که نوان طلبیده لیکن یافت بازداختن هر دو دار است
 یعنی دار دنیا و آخرت یا دار وجود یعنی وجود علمی یا اینکه

هر دو دار را از نظر بصیرت بر دارند . دور باش
 از مخالفت خلق و غیر محرمات از دیدار پیران باند
 که هیچ ضرر نیابند یعنی حق باشد چه حق سبحانه مرض بعض
 دوستان را بخود اضافه کند و عتاب کرد بموسی
 علیه السلام که موضعت فلم تعد فی بنی سائر شدم و عیادت
 نکردی مرا و مرا سیکه بدیدار پیران و بران توان یافت نه
 تغیر است که ایشان منظر اسم جامع اند نه سائر مظاهر
 و انشدنا النفسه یعنی بخواند شیخ الاسلام با این بیت
 خود را که صیرت فی مراءاة الحق یعنی گرداندی مرا از عین حق
 که ترا می طلب پس چون مرا بیند ترا بیند و مفید این معنی
 آیت و تو هم بنظر من الیاء و همد لا یبصران
 یعنی چون طائفه دوستی از دوستان ترا بیند تو می بینی
 ایشان را که در آن منظر ناظر خطاب نوازند لیکن ایشان نمی بینند

و نمیدانند که ناظر جناب تواند یعنی ایشانرا علم است
 لیکن علم معلوم نیست بیان ایت برین وجه یعنی هرگز نمیتواند
 قصه برید یعنی با خبر رسید چه مطلوب حاصل شد
 حق کاه کاهی همی احم حاصل آنکه حق سجا کاهی رهبری را
 یعنی سجن را از گرفتاری که وی راست خلاصی هر دو
 مرات دی برونی ظاهر کرد و درین هنگام سیاهانه این
 منظر خود را بچهره نماید پس بعضی این بند کازاد عین صبح
 مستملک ساز و و بصورت طبیعت مردود ساز و چنانچه مجاز
 و بعضی بصورت طبیعت برگرداند و این تفاوت هم از کمال
 پیدا شود یعنی عین نابسته و ماهیت وی نقاضا تفاوت
 کند و اشارت باین است آنکه گفته گفته همی هم از ک
 خیزد نجیب بن نجیب عزیز بود و عارف بن عارف
 غادر یعنی بزرگوار پسر بزرگوار و عارف بزرگوار کم بود

چه غالب است که کامل فرزند وی ناقص باشد بعضی
 اکابر الولد لایق بپدر بر معنی حمل کرده اند که ظاهر می شود
 از فرزند آنچه در پدر مخفی بوده از کمال کاهی که ناقص بود
 و نقصان کاهی که کامل بود چه انسان را استغناء نقصان
 و کمال است پس اگر کمال فوت گرفت جان نقصان مستور
 ماند و اگر عکس عکس هر چه این طائفه دارند ازین کمال
 و سخن آن همه ازین دو آیت از قرآن بیابند زیرا که
 سخن این طائفه باز فاعل است باز قابل باز فیض سما
 اشارت معلوم رتبه اسما که فاعل است و ما اشارت
 بفیض وجود و بلد طیب اشارت بر زمین استغناء و ممکنات
 شیخ الاسلام گفت که مرتبه وسطی را ازین سخن دانستم
 محمد بن الفضل الجلی قدس الله تعالی سره
 الله اکبر یعنی خدای بزرگتر است از آنکه بزرگی بوی نسبت دهند

چه بزرگی وی فوق ان بزرگیت که مانند این کنیم
 ولذا کواللهیم یعنی یا و کرد خدا تعالی بزرگتر است از هر
 کردی زیرا که علو ذکر علو بندگی است و فضل ان اللهیم
 یعنی انک خوشنودی از خدای بزرگتر و با نعمت تر است
 نزدیک محب از جمیع مراتب است چه محب مفسود رضای
 محبوب است سمسار و جلال سمسار کسی گویند که نعمت
 چیز نماند آن اسفامنت هم مراد با سفاقت
 است و است بر حق و تجاوز ناکردن بغیر و این با خلاص
 چه اخلاص است که در عمل ناظر کن باشد و از غیر معصی
 و حسن اعمال با خلاص است و قبح اعمال بعد از خلاص
 محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس سره
 ما صنفت حرفا الا یعنی تصنیف نکردم حرفی را از رو
 تدبیر و نه از ان جهت که تصنیف را بمن نسبت دهند لیکن

چون وقت برین نشست ای دو کوفت با فتمی از مشغولی
 خود را بنصیف مشغول ساختی و بان تسلی جسمی
 و سئل عن صفة الذات الهم یعنی ویرا پرسید که فرق میان
 صفت ذاتی و صفت فعلی چیست جواب گفت هر چه قابل
 تغییر است صفت است چون ایجاد و هر چه قابل تغییر نیست
 و همیشه بر یک حال است صفت ذاتی است چون علم و قدرت
 و سئل عن الایثار الهم یعنی ویرا از ایثار پرسید
 گفت اخیار حظ غیر است برخلاف خود و قال فی الیقین
 یعنی در تعریف یقین گفته که علامت یقین قرار گرفتن دل است
 بر حق سبحانه و بر کفایت و فرمان وی و از اندیشه و فرمان
 بیرون نآمدن و قال فی الشکر الهم یعنی در تعریف شکر
 گفته که شکر نعمت پیوند دل است بمنعم و پیوند دل بمنعم متناهم
 فرمان برداری وی و علی بکار قدس سره

بکار نفع بای موصوع و نشد بدکاف و رای مصله
 ساکن المصیصنه الا یعنی ساکن شد در مصیصنه که در بند
 در حالیکه رابط بود که اب را نگاه میداشت برای غرا

ابو عبدالله عبادانی قدس سره
 عبادان بفتح عین مصله و بای موصوع و دال مصله اخر مضمومه
 از جزائر عرب ایشانست ابادک الله یعنی کدام
 چیزی تو هلاک کرد انا و خدای تعالی ترا مراد هلاکت طبیعی
 نیست بلکه مراد فناء عرفی است که تخلص است از خود و
 باریست خود کفتم من ان نقطه ام که در زیر باست مراد
 بیا وجود عام است و مراد بوجود امر است که بخود ظاهر است
 و ظهورش با باست و مراد مجموع وی انبساط وی است
 و توجه بطهورش یا نمون و مراد بنقطه تمیز و خصوصیتی است
 که وجود عام را بیداشت و پس حاصل کلام این شود که من

خصوصیتی ام که لاحق شده ام وجود عام را محو می کند که کیفیت
 آن مجملست ابو عبد الله حضرت قدس سره
 حضرت مفتی حامی مصله و سکون ضا و مجله و رای نفوذ کلمه
 گفت رجال صدقوا اهل سائل سوال از تصوف کرد
 و کیفیت که متصرف مردانی اند که راست ساینده ان عهد را
 که با خدا بسته اند که غیر و یارب و مطاع ندارند
 گفت لا یرقد الیهم اهل یعنی صفت متصرفه این است که
 نظرات آن بخود نیستند بلکه نظرات آن منحصر باشد در حق
 و دلها می ایشان خالی باشد از اندیشه غیر
 مقصد صدق اهل یعنی جای ایشان موضع راست
 نزدیک بادشاهی که نیک تواناست گفتیم زیاده
 کن فاعلم ان السمع والبصر یعنی قوت سامعه
 باصره و عاقله بلکه جمیع قوی مدبر که و غیر مدبر که را خواهند پسندید

از کردار ایشان پس باید که قوی را کار فرموده نشود
مگر در آنچه صاحب شریعت فرموده

ابو عبد الله سلامی ۱۹۰

ویرا میجو که روند بنا بر آنکه ابو عبد الله خفیف گفته که از کلام
قول بقدم عالم لازم آید زیرا که دیدن چیزی موقوف است
بر وجود خارجی آن پس اگر دیدن اشیا ازلی قدیم بود
لازم آید که اشیا بحسب وجود خارجی قدیم بودند
شیخ الاسلام گفت که شیخ الاسلام توجیه میکند عبارت
ابو عبد الله سلامی را بر وجهی که اعتراض نیاید میگوید بتوان
که مراد بیدار علم بود و علم پیشتر موقوف بر وجود خارجی
آن چیز نیست و وجه تسمیه از علم بیدار این است که علم دینی است
از جهت کمال انکشاف بمنزله دیدن است و فریب بر او
این معنی نسبت بیدار است بهم خبر و بیدار معنی متبادر متعلق نشود

بهر بکله متعلق بمبصرات شود و بس و بر تقدیر تعلق و می بهم
 اگر در ازل متعلق بود و بیمه لازم آید قول بقدم حوادث زمانه
 و این ظاهر الفساد است پس لازم است حمل دیدار بر علم
 تا سخن در اصدق پیدا شود و ممکن است که مراد حقیقت دیدار
 بود و لازم نیاید قول بقدم عالم باینکه کلام وی مبنی باشد
 بر آنکه حق سبحانه و تعالی از ضیق زمان و هر چه خارج است
 از ضیق زمان موجودات گذشته و آئین در حق و می نام
 چنانچه طوفان نوح علیه السلام و قیامت با هم بنید پس
 آنچه حادث است حق و برابند در ازل و همین حال دارد
 کسی که از ضیق مکان خارج است نسبت با مکانیات
 که همه پیش می حاضر اند و پوشیده نماند که تفضل این معنی
 در امور قاره ظاهر است اما در امور غیر قاره خفائی دارد
 لیکن بسیار از کلام این طائفه مبنی برین مسئله است و حکما

این معنی را ذکر کرده اند دیدار منت کلید دوستی است
 یعنی نظر منت و احسان کس نباد و نمرحوب دوستی است
 ابوطالب محمد بن علی بن عطیة الحارثی قدس سره
 عطیة نفع عین مملو و کس طای مملو و بای مشاهه تمنایه
 و حارثی بجای و رای مملوین و نامی مشاهه قالوا الضیف
 بنی مشایخ طریقت گفتند که در ملت اسلام بمکمل نصیف
 نکرد و وفات طریقت چون نصیف وی و نشود نما
 وی در مکه بوده که اشرف بقاع روی زمین است بعد از آن
 بصره آمد و در بغداد وفات یافت و رحمت او از برای سال بسجد
 و شهادت و ششم ابو عبد الله چا و پاره صوفیه قدس سره
 چا و پاره نفع حجم عجمیه و الف و فتح و او و بای عجمیه و الف
 و رای مملو زقاق نفع زای محجمه و قاف مشدود و الف
 و قاف کفور و جهول و علوم است یعنی بسبب کفر کنند

نعمت و بسیار جمل و بسیار عظیم است . احمدم الله
 فی السموات یعنی گفت ای خدایم کلام حق ناطق است
 باینکه مرحن راست و غیره و اینست تصرف در آسمان با
 و آنچه در ایشانست و در زمین و آنچه در ولایت و در شیب
 و آنچه در میان آسمان و زمین است از هوا و باران و آنچه میگویند
 شود در هوا و مثل افعال و اقوال فاین الکافیه
 پس کجا بود کافور یعنی نعمت میسند بنظر کافور میسند سخن
 پس ناپدید بر نفس از کافور ناپدید بر نفس بود از حق و این سخن
 مبینی است بر سئله توحید و لهذا شیخ الاسلام که سخن سخن
 کافور نه از کردار او بود ان هم از برکات پر بود یعنی
 سخن که منش و وی توحید است برکت صحبت و محبت شیخ
 ابو عبد الله جاد پاره بود انکه نمیتانند از علم نمیتانند
 یعنی عمل می موافق سئله و ظاهر است و انکه نمیتانند

از عین یعنی از جهت مشاهده حق در منظر هر و غلبه معنی توجیه
می ستاند پس اگر کسی معنی توجیه بروی غالب بنمود و بطریق
سلوک کند دین وی درست آن شود اعادنا الله

و جميع المسلمين عن ذلك

ابو بکر الوراق الترمذی قدس

وراق بفتح واو و نشید و رای مهمله و الف و قاف

اگر طمع را بپرستند که بدو گوشت کوبید شک و غم

یعنی طمع را ایند شود از ترود و بسببکه اشیا بتقدیر حق

و قدرت اوست پس صاحب طمع مترود بود و تقدیر و

قدرت حق سبحان و کان ابو بکرا ه یعنی چنین بود ابو بکر

وراق که اصحاب خود را منع کردی از سیاحت و سفر و

میگفت که کلید هر بر کنی و خیس صبر است در موضع ظهور

ارادت ناوفعی که ارادت فوت پیدا کند بیکبار و انما خیر

ظاهر شدن کرد و در عجمت حق بیرون رفته باشد
 چنانچه مفهوم کرد و از کرمه ان الله مع الذین اتقوا
 والذین هم محسنون یعنی خدا بی نهایتی مطلق و حفظ با حقا
 است که اجتناب نمایند از منتهیات و لازم گیرند از تکلیف
 مأمورات را و چون فقرات تابه شوند خوبیا خلاصی نیابند
 زیرا که مردم خلق از ایشان گیرند

به الحاکمه القاسمه السمرقند قدس
 وقد قال الله یعنی مشایخ در وصف وی گفته اند که او
 تا بفرض نظری بنفاد وی مگر حق سبحانه تواند که این کلام
 مبنی بر سنده توحید بود و معامله و اختلاط وی با خلق
 از جهت طلب خطوط ایشان بوده نه خفا نفس خود
 توفیق هم یعنی متوفی شده در روز عاشورا ارسال سجد
 جمل و دوم و وی را دفن کردند در چاکر دیزه

بکرسفد قدس سره

بکرسفدی بضم سین و سکون غین مجله و کسر وال مهله ^۲

ها شمی سفد قدس سره

کریم بود خدا برا بزرگوار کردی چه مقضای کرم است که کا
در مقابل عوض نبود زیرا که اگر در مقابل عوض بود شیء بود
تا ناگوار نباشی بنی بر مردم کران نباشی نصفه
عمود اثبات محسوسیت و انکار ربوبیت بنا برین
که عمل را صاف داشتن متضمن دیدن خودست و خود را
دیدن مستلزم انینیت است و دیدن در حقیقت محسوسیت
بود که قول بعد و آله است و اثبات محسوسیت انکار ربوبیت
زیرا که رب مطلق است که همه چیز منظوری بود پس اگر
چیزی منظوری نیاید رب مطلق را منکر بود و مثبت متقابل
بود و بر آن تراجران کاری هست که انکارش نادر

که آن حصر هم است در حق سبحانه و تجاوزنا کردن از ضرورت
 و نقد وقت که حق سبحانه است و بما اصلی گفتین
 یعنی بسیار بود که دو کانه گذاردم و چون منصرف شوم
 از نماز از غایت جفا کسی مانم که از روزی منصرف نشود
 این حالت بنا بر استسعا نقصان صلوة بود و تهمت
 نهادن بر کردار خود محمد بن حسین الجعفی قدس سره
 گفت آنچه ترا در سابق علم حق زفته است به از معارضه
 چه در مقام طلب بودن علامت عدم رخصت تنفیر
 و منازعت با وی تعالی شانه ادعوی سنجیده
 یعنی مرا بخوانید که اگر مرا بخوانید استجابت کنم و بنا بر آن
 جن و انس مگر برای عبادت یعنی خواندن تفسیر کرد
 عبادت را بخواندن و وجه صحت وی این است که دعا
 بواسطه امرادعوی مامور به است و هر مامور به عبادت

و همچنانکه دعا بنفسه از عبادت است باعتبار لوازم
از عبادت است مثل تذکر حق و توجه بوی و اعتقاد اجماع
با آنکه قبله حاجت است و موثر در عالم و قادر و مرید و محقق
و لذا بر تقدیر عدم ترتب مطلوب بنا بر عدم استعدا
ما و در اینجا طلبیده و مترتب کرد و بر دعا جزائی پس
نوع استجابی لازم دعا بود و حمل نکرد بر مطلق عبادت
یا معرفت چنانکه مشهور است از جهت آنکه اشعار صوفیاست
بجمله ادعوی و توان که خواندن مخصوصه مراد نبود بلکه
مراد بود بغا و از ان بفتح غین معجمه و الف و فتح
و او و سکون را می مسمی و وال مهمله قرینه است از قرآن
هرات ابو علی الحوزی نجف قدس الله لی سره
حوز جانی منسوب بحوز جان بفتح جیم و سکون و او و فتح
زای معجمه و جیم و نون و در باینکه کلمه المعنی اندکی

سخن کردی در باب معارف و حکم در سرار اشیا
 الخالق کلهم الا یعنی مردم همه در میدان غفلت می تازند
 از غفلتی بغفلتی می روند و بر کمانها و اعتقادات جزئی خود
 اکتفا میکنند و با وجود این معتقدان این است
 که در وادی حقیقت اند و سخن از کشف میگویند و حال آنکه
 از کشف و حقیقت دورند چه کشف و حقیقت وجود یکدیگر
 بی عبور از اعتقادات و ظنون بجانب عین دور است
 عبور از اعتقادات بجانب عین لازم است اشارت
 کرد شیخ منصور علاج رحمه الله علیه که کفرت بدین الله
 والکفر واجب لدی وعند المنین قبیح
 کفر پوشیدنست یعنی پوشیدم اعتقاد حقّه ما خود از سرایت
 بمنشأده در استهلاک در ذات واحد و این کفر بمعنی ستر
 و احجب نزد یک من و یک نزد یک من مانع معتقدان

نجیب که هنوز بمقام شاه پره نرسیده اند قبیح
 بدبخت آن کس است که زیرا که ابطال کنایه انعامی است
 از جانب حق سبحانه و اظهار منافعی آن انعام است
 و ناپذیرفتن آن با آنکه اظهار کنایه بمقتضی حکم شارع منتهی
 عنه است محمد و احمد بنا ابی الوثر قدس سرهما
 ابنا متشبه این است ابو الفتح جمال بفتح حامی مهدی و سیم
 بای فروز و دم که دراز کردم اهلکذا تجال المملک
 یعنی ابا همچنین می نشینی بملوک و سئل عن ابی
 بنی بر سید که گویند گفت آن که که دوست دارد و
 دوستان خدا را و دشمنان دارد و دشمنان و پیرا و دشمنان
 خدا نفسش نفس است که دشمن دشمن وی و تر کر است
 مستبج و لا بد است طاهر مقدسی قدس سر
 مقدسی بضم میم و سکون فاف و کسر و ال مهدی و کسر بن

ویراجبر الشاه خوانده یعنی دانشمند شام
 العالِم ذات الحق اه یعنی ادراک ذات حق سبحانه هر چه
 که کنند جهالت یعنی مطابق ذات نیست و سخن در حقیقت
 دمی و غایت آن حیرت و عجز از در یافت چه ذات و صفات
 دمی سبحانه ممتنع الادراک است و اشارت عقلیه بآنکه دمی
 چنین است و چنان شرک است و منافی توحید چه اشارت
 بی مشهور و جوید گیرد سخن در ذات حق جهالت زیرا که
 معرفت نفس ذات ممتنع است پس هر کس هر چه باید از وی
 بدل و گوید بزبان جهل بود و غیر مطابق ذات
 که نصیب آن دانستن نیست یعنی آنچه در شریعت وارد است
 اثبات باید کرد بلا کیف چنانچه مذکور است مثلاً اعتقاد
 باید کرد که حق سبحانه عالم است اما حقیقت علم وی چون ذات
 ممتنع التصور است و آن عجز زهی را یعنی شناخت حق

اما بنفرضی فضل خود بگویم لا یشک الله نفساً الا وسعها
شناخته و برایش شناخت خود داشت مصطفی میگوید
صلی الله علیه وسلم چون شنایش فرج شناخت بحران
شناخت ذات و حقیقت صفات و ذنایب صفات
که ثابت است و بر البیاس با ممکنات متمنع الحسوس
اکمل افراد انسان معترف شد به جزارستانش و گفت که
لا ابلغ الی یعنی بسنایش تو می رسم و شنای تو بر تو نمی توانم
شمر و طافت او ای آن ندادم نوجوانی که خود گفته و گوهر
شنای تو آنست که خود سفته بزبان مقال و حال فعال
و حق سبحانه از حال او میان خبر داد که ولا یحیطون بعلماً
یعنی علم انسان بجن محیط نکر دو چنانکه که شد

ابو یوسف السجستانی قدس سره

سوسی بودایت که بیان دوسین مهمله است و اول این

سین مضموم است و دیگری مکسوس منسوب است بسوس که شهادت
 از شهرهای خوارستان که در روی قبر دانیال پسر است علیه السلام
 یا منسوب بسوس که شهادت عظیم در غرب همچنین مذکور است
 در انساب بمکه ابد بضم همزه و ضم مایه موصوفه و فتح لام
 مشد و قیل انها اه یعنی گفته شده که ابد از جمله شهرها
 دنیا است اگر مردمان نور عارف به بینند در آن شوند
 یعنی صفات طبیعت از ایشان مسلوب گردد و اگر عارف
 نور و حوسبینه یعنی اگر یافت حق بیند هستی وی از نظر و
 مرتفع گردد شرک خفی اعم شرک جلی اثبات الهین است
 و شرک خفی اثبات دو پند است در نظر بصیرت الکلینی
 یعنی اکاه باشد که هر چه غیر خداست فی نفس ماطل مضموم
 و وجود منسوب بان جفیف وجود و نیست حد المعرفه
 یعنی تعریف و علامت معرفت پاک شدن است از باب نفس

دند ببرات و تسویدات وی در بزرگ و خرد سخن
 بنزد کافی اده یعنی سخن بیافت و وجدان باید گفت در
 سکوت از خدا می نبرسی یعنی ترا سکوت روا نبود
 لا یصلح هذا العلم الا یعنی بیان این علم روایت نکردی
 که حکایت از یافت خود کند نه از یافت دیگری سخن اگر در
 خود نه از کردار دیگری ابی عقیق نه حجب قدس
 نه جوری نفع نون و سکون بافتح رای مسمه و ضم جمیم
 و سکون واو و کسر را مسمه و یاد را خحر و ف نهجی
 باین کار نرسی ام یعنی در رسیدن باین کار دوپسند باید
 یکی آنکه معلم و عمل و خلق ترا پیوند نبود بلکه پیوند تو بجن بود
 دیگر آنکه عمل از برای ثواب نبود بلکه از برای امثال محبت بود
 فاما نفع فاو الف و کسر نای مشناه فوقانیه و کاف
 الدنيا بحر والاخرة ام یعنی دار دنیا دریای است

و در آخرت کران این دریاست و مرگمی که باصل رسنه
 تقوی است و مردمان در سفر اند و منتقل اند از حالتی بکالتی
 بعضی غرق شوند در دریای طبیعت و بعضی بمرکب تقوی
 از دریای طبیعت و دنیا بکران افتند و انشد
 اللهم هجی که یعنی بخواند ابراهیم فاتک این دو بیت که
 که نه جوری راست العلم فی منک لم اشارت بقدر
 که علم باعیان شباهت و اقتضات ایشان و حاصل
 وی این است که علم ازلی تو حقیقت من و اقتضات و
 تمهید عذر مرا کرده نزدیک تو در صدد و خطا بامی این عذر
 بر من مخفی بود تا وقتی که ملا فی شدم و در اصل کشتم بجنب
 تو حقیقت من و اقتضات وی بر من منکشف گشت
 پس ظاهراً که محل ملائمت شدم و لوم نکردی مرا زیرا که ام
 بر حقیقت اختیار و استقلال من ترتب کرد و من متقل شدم

زیرا که اخبار با اخبار من نیست بلکه مفتضی بهیت من است
 پس چون جفقت حال برین منوال بود علم نوافامت محبت
 کرده باشد برای من و مرا علم تو شایدهی بود عدل که بر او
 نهیم نتوان نهاد اعرف الناس الی یعنی سنا
 بحق سبحانه آن کسی است که تجر وی در ذات حق سبحا
 اشد و اقوی بود و مرا وحیرت محموده است چنانچه که نشئت
 من اخذ التوحید اه یعنی آنکه توحید را بتقلید گرفت
 از طریق این طائفه و درست زیرا که تقلید توحید نصو یکتا
 حق است و طریق این طائفه یکتا ساختن دل است از غیر
 پس یکی علم بود و دیگری عمل و علم و عمل دو مقوله اند متباین
 و از هم دیگر منباعد بهر معنی که آیات قدس در
 زبات نفی زای محمه و تشدید بای مشناه مخانه الف
 و نای مشناه فوفانیه گفت و انعمنا مراد بغوث

فریاد رس است احمد بن وهب قدس سره

وهب یفتح وادوسکون تاوبای موصی در آخر

ابو یغوث منوبلی قدس سره

مزا علی یفتح میم و رای معجمه والف و بای موصی و لام و یا

کفت حال مضحک کفت نصوف حالتی است

که در آن حالت مضحک و ناخوش شود آثار انسانیت از آنچه

بوی انس آرام گرفته از بد خلقیت تا غایت

ابو یغوث باقطع قدس سره

افطع یفتح همزه و سکون فاف و فتح طای همزه و عین

کاتب الجنید کف معنی میان وی جنبه کنایت

و رسالت می بود ابو حسن فرین ویرا فرین گفتند

بنابر آنکه شغل وی صلو شعربود و ترمین بحیه گفتیم

ایها الشیخ او یعنی گفتیم ای شیخ اشهد ان لا اله الا الله

شیخ گفت ایامی تعنی ازین عبارت مرا خواستی و مقصود
 نقیض من بود سر کنند بغلبه و استیلائی که بجنبه مرکب
 من دومی نماند مگر پرده غرت که عبارت است از تعنی
 که بان ممتاز است از حق و بان مرتبه امکان یافته حاجت
 شیخ الاسلام گفته که پرده غرت اوبی اوست و تویی تو
 توفی مسلماً اهل یعنی میران مرا مسلمان و محسن ساز مرا
 بجای آنکه شیمه ایشان صلاح است.

ابو یعقوب بن زبیری قدس سره

زبیری کسب و زاری محمده سکون بامی مشناه نمخانیه
 لو اسندت اه یعنی اگر نگویید مردوده را بکنایه عتاب
 زندگانی یا بدان مردوده و برده نشود بقبر قتلتنی
 بعد از الله اه یعنی بکشتی مرا دور گرداناد خدا می نماید
 ترا یعنی از آنچه نیاید خرج بفتح خای محمده سکون را محمده

وفتح رای مهمله وجمیم ابو یعقوب مذکور قدس سره
 گفت دیدار در بحر غرق یعنی متصرف حق را ببند و ما سوا
 وی در بحر غرق که بحر احاطه کرده همه را چه هیچ جنبشی در حق
 نیست مگر با وسعت ابو یعقوب میدانی قدس سره
 میدانی که مسیم و سکون بای منشأ نمانند از منشأ
 نفسین است تشبیه نصیب جبرئیل الله یعنی حق تعالی
 تو کنایه خدا می توانی ابو یعقوب خراط عسقلانی قدس سره
 عسقلانی بفتح عین مهمله و سکون سین مهمله و فتح قاف
 و لام الف و نون ابو یعقوب کورتی قدس سره
 کورتی بضم کاف و سکون و او و فتح رای مهمله و کشمیری ه
 گفت این هم فنی است یعنی نوعی است از علامت
 جماعتی معدلان یعنی عدول قاضی تحسب جمیعاً^ه
 یعنی پنداری که ایشانرا جمعیت حاصل است بصورت جمع اند

و دلهای ایشان پریشان خیه نساج قدس تعالی است
 خیر بفتح خای مجده و سکون بای می شناختن خانه و راه می مهله
 و نساج بفتح نون و نشد بر بسین مهله و جیم از سامره
 بسین مهله و ضم میم و نشد بر رای مهله اصل وی برین را
 بود یعنی مسرور شد آنکه دید خیر خیر مابین نساج بهتر است
 از ما و اولویت برتر است از ما شبهه وی برین افتاد
 یعنی بصورت وی نموده شدم لا تشکلی الح یعنی هر
 مرا ازین خدای تعالی چه کرد لیکن آسوده شدم از دنیا پیچید
 گفت قف عا فاک الله خطاست بغیر ائیل السلام
 یعنی بایست عاقبت و ما در خدای تعالی

محقق بن محمد قدس سره

وقیل من الثالثه یک قول این است که وی از طبقه سوم است
 التکمل ان باجل الح یعنی علامت توکل از آنست که خود

بنده بطبع و حرص نباشد من اراد ان میبصرالح
 یعنی هر که خواهد که طریق رشد خود را تحصیل کند و بیدار بید
 نسبت نهد نفس خود را در آنچه موافق شریعت است و خود را
 در آن مقصور داند خصوصا در آنچه مخالف شریعت است که بهانه
 پیدا نکند که نفس خود را برای خود در آن مقصور معذور دارد
 محفوظ بمحمد قدس سره

من ابصر محاسن اله یعنی آنکه دیدنیکبهای نفس خود را
 که نظر باعمال خویش انداخت منبلا شد بیدین بدیها مردمان
 و آنکه دیدن محبوب و رشتنیهای نفس خود را سالم ماند و درین
 بدیهای مردمان اکثر الناس اله یعنی آنکه نیکی و سی
 بیشتر بود در میان مردم کسی است که سینه وی سالم تر بود
 از بدیهای مسلمانان بحسب تصور و قصد و صفا تر باشد نسبت
 ابراهیم الخواص قدس سره

خواص بفتح خای مجمره و تشدید و او و صا و ممله زبیل با
 وقیل من الثالثه یعنی بعضی گفته اند که دمی از
 طبقه بیوم است و کان اوحد المشایخ یعنی بود
 خواص بکایه تر مشایخ وقت خود طبرک بفتح طاء
 ممله و بای موصه و فتح رای ممله و کاف
 لقد خرج الطريق اه یعنی و الله که روشن شد خفیت
 طریق بجناب نو و بر نبوجه است که بیکسیر یعنی توانست
 نمیکند بر تو یعنی دین نوئی فان ورد الشتاء
 یعنی چنانچه طریق دفع کربت جبل نوئی هر چه پیش آید
 از امور متقابل تو پناهی پس اگر زمستان پیدا کرد تو غایب
 و پناه و اگر تابستان آید تو سایه و اگر زنگاه
 جوه بکسر یا ضم حاضر است که زانو با برآورد و بر کلمه پنا
 و انرا بجا آمد یا بدست نگاهدارند منته و غیره

یعنی با جمل نیتقاد که صرف وی در تحصیل علم کرده و در چهل
و نه صفت طبع و پنج دیگر و علم که زکوة دولت درم
بود تا بصدق فرض و فضل هر دو وجود گیرد

ابراهیم بن عیسی قدس سره

هلا قول الحم یعنی اوست که جامع است میان اوصاف
متقابلة از اوست و اخرب و ظهور و بطون و وی
به همه پند دانات که وجه و کلمه جمیع است یا پیش و
پس و راست ابراهیم بن ثابت قدس سره

گفت اختیار نواز را الحم یعنی رضا و سلیم نویسنده است از
سوال در اینسان بر آید که معاوضه است بمقتضی وقت و تقدیر

ابو محمد جریری قدس سره

جریری بضم جیم و فتح رای مسدود و سکون یا شنی نه نختا
و کسر را شنی نبه در سال حبسیر بفتح ما و کسر بای حور

و سکون بای مشناته تختانیه و راسی مهنه زمینی لبت را
 گویند و مراد بسال هبیر سالی سب که واقع شده در آن
 موضع جنگ با فرامطه که طائفه اند از ملاحه
 از شش کبر و سینه انشی عشر هم یعنی مردن دی و سال سیه
 و دوازدهم است و یک قول این است که در سال سیم صیدیم
 بیتی چند بخوانم که بعضی ازین طایفه گفته اند در بیان حال
 منتهی که در صفت فنا و هلاک افتاده و طالب ذوق
 و وجد و بسط و لذتی است که در سابق حال ویران بوده و بیابا
 نسبت محبوب ویران مقصود از ابرو این ابیات که مقام
 بسط مبتدی و متوسط راست نه منتهی و آن ابیات این است
 قف بالدار الح خطابت از منتهی غیر منتهی را بگوید بابت
 در دیار و مقام ذوق و وجد و بسط و لذت که آثار محبوبان
 اسما و صفاتند آن آثار بکه بگریه می آرد از حضرت بران

و شوق بان مجبان و عاشقان را که در صدمت هلاکت
 افتاده اند که قد و قفّت الهی یعنی بسیار بساده در
 دیار و مقام از واق و محاسبه و لذات و مسابده و محلی ال
 و حایا منیر سم از ان دیار کسی را که خبری دهد از ان دیار و
 حکایتی گوید از ان منازل بهر وجه که باشد آن شخص صادق
 باشد یا غیر صادق و مشفق باشد یا غیر مشفق و توان که
 بنا بر تفاوت حال سائل در مراتب شوق معنی عبارت
 این باشد که گاه می پرسیم مخبر را قطع نظر از صدق و کذب
 می و قطع نظر از اشفاق و عدم اشفاق می و این سائل
 کمال شوق باشد و گاه می پرسیم مخبر می صادق را قطع نظر
 از اشفاق و عدم اشفاق می و این در مرتبه نوسط شوق
 بود و گاه می پرسیم مشفقی را و این در مرتبه اولی شوق بود
 فاجابنی الهی پس جواب داد مرا آنکه مرا میخواند محبت انا

آن مقام و دبار که جدا افتاد می از آنکه ویرا دوست داشته
از مراتب اسماء و صفات و نظایر این چه ترا اکنون التفات
و اجتماع با جنبه شده که این التفات را در مشی که حصول
نباید و خروج از احکام اسماء و صفات که ذوق و وجد
و بسط و لذت از توابع آنست :

غافلین سعد قدس من
غافلین محمده و کسوف و سعد نفیج سبعین مملو و سکون عین
کشف یعنی بفضل بوده نه معامله که اگر عاید نکردن
و عمل بود اگر این بود سرانجام بماند :

غیلان السیرت قدس من
غیلان نفیج عین محمده و سکون یا منشأه مختار
عارف از حق بگویند که وجه عارف مشاهد حق آدمی و صاحب
از دلیل مستغنی است مراد صاحب وجد همان عارف است

و توان که غیر عارف بود و استغنائی می از ذیل بسطه
 غلبه حالت چه حال از مقوله ادراک ثبوت نا محتاج بود
 بدیل غیلان الموهوم قد است
 غیلان گذشته و موهوم بنفهم می و فتح واد اول و کون
 مملو و کس و او ثانی و سین مملو

ابو العباس بن عطاء قدس
 النفس خلق الله یعنی نفوس عبارت از خلق نیک
 و من ملائکة منصف بنم بآن و ندیدم کسی را از راه خلق
 مکر حبیب و ابن عطار سئل ابن عطاء الخ
 از ابن عطاء پرسید که فضل طاعات چیست گفت فضل
 طاعات دوام اندیشه حق سبحانه است بمیتنی
 ثم یحییها یعنی در تفسیر این است گفته که غانی میکردند
 مرا از وجود با اینکه وجود من از نظر من برسد در بعد از آن

زنی میکردند و آنچه که منتحقق میشد را با خلاف خود
 اشارت بقضاء زمانی بقضاء **ان الذین قالوا**
 یعنی انانی که گفتند که پروردگار ما که ممکن است خداست
 که واجب الوجود است پس برین سخن البتادند که ننهاد
 بودند و دل خود را مصروف بغیرداشتند **الادب**
الوقف اه یعنی ادب و هنر البتاد کمیت با مستحسان
 پرسیدند که معنی مستحسان چیست گفت با دو معیار کردن
 با حق سبحانه و تعالی و علانیه که آنچه صاحب معرفت بگوید
 از آن تجاوز نکند و چون چنین باشی ادب و هنر ورستی
 اگر چه انجمنی دلی زبان باشی و معنی ادب شیخ الاسلام بیان
 کرده **اذا نطقت لم یمنی شخص برین وجه باید که چو**
سخن کند سخن دی نبایت بانگ شپاه و اگر خاموش شود
خاموشی دی نبایت سکین باشد مقصود آنکه هرگز از نطق و سکوت

باید که برقع باشد در مقام سکوت سکوت و در مقام طنین

ابو صالح المزین قدس سره

مزن بنیمیم و فتح زای مجسمه کسریای آخر حروف

ابو العباس ارزیزی قدس سره

ارزیزی منسوب بارزیز است کمر این طایفه که مرده

از زین میراث بر مراد مرده صاحب غفلت و بنزد

صاحب معرفت و هوس و شک نیست که غافل صحبت

این طایفه مناسبت کرد و بقدر استعداد خود

ابو العباس دینوری قدس سره

ادنی الذکر ان تنسیح یعنی ادنی مرتبه ذکر فراموشی است

ما دون ذکر را و نهایت مرتبه ذکر و اکاهی غافل شدن

ذاکر است در وقت ذکر از ذکر مستهکک بودن و نیز کلام

بوجهی که رجوع نکند ببلای خطه ذکر که عمل وی در نظر وی مرتفع

کرد و این حال فقامی فناست که عبارتست از سقوط
از غیر اگر چه آن غیر سقوط شعور باشد و

ابوالعباس باوردی قدس سره
طیغ نفع طای مملو و کسر بیم و سکون بین بهمه دفع ناشی از فنا

ابوالعباس بردی قدس سره
لا یصلح الکلام الا یعنی روانست سخن کردن شخص دیگر که
که ترسد که برخاسته عقوق و مواخذ مترتب گردد

ابوالعباس السیاری قدس سره
سیار نفع بین مملو نشد بیدای منشأه ثنائیه و الف
در ای مملو حفظ امر و اندکیم یعنی ملا خطه کنید و از
خاطر بیرون کنید آنچه حق سبحانه خواسته در حق شما کرده
است در مقابل حسن و عفت است و مقابل سیئه و زور
این ملا خطه و نگه داشت از کتاب و اجتناب از سیئه

و نوان که مراد معنی مطلوب باشد یعنی نکند اید انچه حق
 طلبیده از شما با مردنی که از شما فوت نکرود.

عبد الواحد بن علی السیاری قدس سره

در قصه پیرا بر شد با اینکه مرد حق شد و حکم طبیعت وی
 که میل است بجانب سفل از وی مسلوب گشت

اگر روا بودی که در نماز بجای احم زیرا که با قرآن موافق است
 از اینکه متضمن امر است منتهی سعادت و آن دبدار از او مردود
 با دریکه وی مطابق واقع است و مقصود از او عار آنکه در
 فاکم مقام قرآن توان داشت بمبالغه است و اینکه دیدن
 از او مردود شمر سعادت با دریکه از او مردود مقصود است
 چه بدول قرآن علی سبیل القطع شمر سعادت است مطابق واقع
 اتمنی علی الزمان اتم یعنی از زو میرم از زمان محال را که محال
 دیدن چشمان منست طلعت از او مردود را

ابوالعباس نهاوندی قدس سره

الله تعالی نه حجت او بو که نیافته بود و برابر و جبهی که آن

بافت بروی غالب بو شیخ الاسلام گفت ای

تفسیر کلام سابق است نه موجودی بودیم یعنی

نه باز یافته می بود من خود دعا میکنم فراری

طلب که بنا بر ضعف حال و تنگی حوصله می بوده و اگر

حوصله می تنگ نبودی طلبی که رانجه نمی صلوات

الرحمن علیه طلبیده که اللهم لا تکنی الی نفسی طرفة

عین ولا اقل من ذلك

خی فرج زنجانی قدس سره

فرج بفتح فاء فتح رای مملو و جیم و زنجانی بفتح زای مجمل

و سکون نون و جیم و نون ابوالعباس نسائی قدس سره

نسائی بفتح نون و سین مملو و کسر سیمه سلطان بن علی سلطان

ابو العباس ریج قدس سره
 ریج بفهم سین ممله و فتح رای ممله و سکون یا می شایه
 رحیم بحرانی بفهم بابی موصوف و سکون های ممله و فتح
 رای ممله و الف و نون ابو العباس ریج بن محمد قدس سره
 حسین بن منتقن حلایق بینضایق قدس سره
 مجهول معالمت مجهول اصل نباشد یعنی در اصل اعتقاد
 وی تصور نبود اما در معالمت و قول می تصور بوده
 ویرالبیب مسئله الهام باشند یعنی مسئله الهام را به
 ساختند و نه چنین بود زیرا که الهام از خواص انبیا است
 چه الهام القامی معنی است در دل نه بطریق مستغایر اعمال
 حواس و تجربه و حدس و نظر الی غیر ذلک و شکلی نیست
 که غیر نبی را می باشد بلکه غیر ولی را نیز می باشد
 گفت اولم ننهات عن العالمین این کلامی است از مرتبه

جمع که مستحکم خود را ناهمی مسبب از یعنی آیا منع نکردیم ترا
 از التفات بجهانیان و توالی التفات نمودی بایشان از
 ردی دعوت و مستمع نشدی و فریبه بر نیکه از مقام جمع
 سخن فاضلیست که گفت دی دعوی خدا بی می کند
 بلکه کجی یعنی بکن فایم و موجود ای خشبه تفسد
 یعنی کدام چوب را تباہ سازی که چوب سازی
 عبدالمات سکاف قدس
 اسکاف کبیر هر فرد سکون بین مهله عقیلی بفتح
 مهله در کسوف و یابی مشناه تخمنا نیه دلام مکسور
 خانه بفتح های مهله و تشدید نون گفت ندانم
 که او میدانت طاهر است که میدانت
 ابراهیم بن قاتل و قیل احمد بن قاتل قدس
 نام ابن شمس که مذکور میگردد و ابراهیم است و یک قول این

که نام وی احمد است و فاک نفیج فاک سترای شانه فوقانی
 و کاف و کان الجیندیکرمه یعنی جیند ویرانیکو
 میداشت تنظیم میکرد رعناکت یعنی در وی خود
 پیدا شد وقت کفن نبود چه هنوز بر تنه نکین بسید
 بود و چون سخن در وقت کفنه شود حق سبحانه نگاه دارد
 شخص را از رو و طعن و اید او منشغه آنچه دست و
 روی بان خشک کند از کرباس و غران منده که
 زنهاران رفهارانکندار یعنی رفهای که بوی نوشته بود
 و در وی سخنان بلند بوده غم غیبت کردن
 گفت افراد القدم عن الحدث یعنی توحید جدا شدن
 بالذات است در اندیشه از حادث که اندیشه از حادث
 صرف کند بواجب و کلام شیخ الاسلام که نفی الحدث
 و اقامه الازل درین معنی است یعنی توحید سلب و سب

از قوت مدرکه و اثبات از لی قدیم در وی عکس انچه
 بیشتر مردم در آنند که نفعی قدیم است و اثبات حادث
 فارس بر عیسی البغدادی قدس
 و کان فارس البغدادی که معنی بود فارس بغدادی از
 سخن کوبان مشایخ و از مدققان ابن طائفه بوده در
 تعبیرات از معاد وی را کلامی نیکو بوده در بیان احوال
 این طائفه و اشارات بحقائق و قد من نارنج
 و فاته یعنی گذشت نارنج و فاته حکیم ستم قندی چون نارنج
 و فاته فارس معلوم نبوده نارنج معاصران وی را ذکر کرد
 نارنج او من و جوی معلوم کرد و خاطر الحی
 یعنی علامت خاطر حق است که ممکن وی در دل بر نبه
 باشد که امری معارض می نشود که در آن و منی پیدا
 و یک علامت دیگر تقدم است هر آن طریقه اول در بر

علامت حقیقت است لیکن تعیین اول بنا بر تراکم خوا
 دشوار است و انشدنا للحلاج یعنی بخواند باین
 ابیات حلاج را که است بین الشفاف الم شفاف غلاف
 دل است یعنی نو در میان دل و غلاف وی روانی همچو
 روانی اشک در میان پیکان و تحلل الضحیاء و فرود
 آمدی و ضمیر یعنی میان دل من همچو فرود آمدن جان ما
 در تنها لیسن ساکن هم یعنی هیچ ساکن نخبند در میان
 پوشیده از نظر مردم مگر آنکه تو ویرا بجنبانی یا هلا لا
 بدل الاربعة ای ه شب چهارده ماه هشت و چهار دو
 ذکر مصراع اخیر برای نظم است و بیان چهارده است و اشتنا
 مبتدائی است خبر محذوف یعنی بود لک اشتنا یعنی هشت
 و چهارمی که بعد از آن دوست

احمد بن حسین بن منصور الحلاج قدس

بقی منصفی کا کلاہ قدس سرہ

مراد شغلی افکنند کہ مانع ربط قلب بودہ کجی بجائہ مثل اشتغال
بمالا یعنی و این شغل وی مالا یعنی نیست زیرا کہ غرض این
شغل عدم اشتغال است با پنجم مانع ان نسبت اید و این
شغل و برا مانع نمی ایدہ ' بجمع در مشتقی قدس سرہ
تا خلق در فتنہ نیفتند چنانکہ گشتند حسین منصور را بواسطہ
مسئله الہام النصی رویۃ الکن الا یعنی نصو
و بدن موجودات ممکنہ است بحکم نقصان و باز یا نقصان
ایشانست بطریق ذوق بلکہ خواہان بدن چشم است از ہر
منصف است بنقصان کہ ماسوی حق سبحانہ است و مثلاً
نمودن انکہ منزہ است از ہر نقص سابق بر لفظ بل ایشانست
بصورت کلمہ توحید و لاحق وی ایشانست بحقیقت کلمہ توحید
کہ اعراض است از غیر حق و اقبال ہوی علامہ

قساق القلب لم یعنی نشان سخت دلی است که حجت
 بند را بوی و تدبیری باز گذارد پس الفت گیرد بند بر
 خود و از حق سبحانه نطلبه حسن لفظ و رعایت با آنکه پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم با وجود علوم مرتبه و عا مکرده که اکلاء
 اه یعنی مکهدار مرا چون نگاه داشتن طفل نوزاد
 اذا صفت الارواح اه یعنی چون ارواح صافی شوند
 از غواشی طبعیت بقرب و نزدیکی حق سبحانه انوار و انار
 طاعات بر سبکرها ظاهر گردد و توان که قرب بضم قاف
 و فتح را و جمع قرینه باشد یعنی چون صافی شود ارواح بواسطه
 طاعات انوار و انار موافقات که همان طاعات است
 بر هیاکل ظاهر گردد محمد بن حامد الترمذی قدس
 که ان علامت ناراسنی باطن است یعنی هنوز نسبت و ربط
 قلب و حق سبحانه ملک و کنشسته بلکه عارضیت پیش و

الانسان فی خلقه اه خلق یفتح لام یعنی آدمی در
کهنه خود نیکو حال ترست از نو غیر:

عبدالله بن محمد خراز قدس سره
خراز یعنی خای مجمه و نشد بر راسی مهله و راسی مجمه
مات قبل عشرین اه یعنی مرد پیش از تمامی نیست
الجمع طعام الزاهدین اه یعنی کسکی خوش
زاهدانست که بان لذت یا بند و ذکر و اکا هسی بختی بجا
خوش عارفانست که بان ملتذ شوند صیانتها
الاسمه الح یعنی نکاه داشتن دل از انفات بغیر خدا
از جمله علامات اقبال شخص است بر خدا تعالی
العبودية الظاهرة اه یعنی انقیاد ظاهری مرده نامی
را و ازادی باطن و عدم انقیاد غیر روی بجان و از اخلاف
نیکانست دقتی بضم دال مهله و کسراف مشد و بای

طریق یافتوست نه قرایی معنی روشن جواز نمرد
 داشتغال باطنی نه اقتضای بر اعمال ظاهری و نصیحت
 مثل فشرد مسواک استغفر علیکم الله با نیت
 شمارا پیش خدا تعالی معنی بخدا سپردم

نبان بن محمد بن اسماعیل قدس سره
 نبان بفتح نون و با و موصد و حال بفتح حا و مهمله و مشد
 و کان مین القائلین الح یعنی از حق کویان بود
 و از راست گفتن باک نمیداشت و از جمله فرمایندگان معبود
 بود که امر میکرد با آنچه حسن و بی از شرع معلوم بوده و ویرا
 بود مقامات مشهور و کرامات بزرگان مذکور الثقة
 بالضم معالیح یعنی بزرگتر احوال صوفیان اعناد است با آنچه
 حق سبحانه و تعالی ان شده چون رزق و قیام نمودن با آنچه
 فرموده و پاس دشمن سر از در آمدن غیر و تمی شدن از گنبد

و بخت و محبت وی در او خشن و جنگ در زون مراد بگویند
 دنیا و آخرت با وجود علمی و عینی با غیب و شهادت
 لقطه مالی را گویند که بیابند و حشمتش محمول باشد
 لو كانت الدنيا اهل یعنی اگر باشد دنیا خون صرف که
 حرام است کما هی قوت مسلمان کامل فسد که حلال باشد
 و بر این بار وجود امری تسبیح چون ضرورت حاجت
 متی عید العید الح یعنی چون کدم وقت در یابد
 لذت رسانی در توکل گفت اذاری الح یعنی
 ببیند از دپاره را از طرف دمان همانا که مناسب حال
 بنان بر زبان طفل جاری شده بی آنکه در برابرش اطلاع باشد
 و نماز کند در مبنی نماز تهجد من اکل نبتی الح
 یعنی آنکه طعام بحر ص خود حق سبحانه و تعالی دل ویرا کورساند
 یعنی قوت ادراک از وی گشت من عانا فابینا^ا

یعنی آنکه ما را دعوت کند و ما قبول نکنیم پس فضل و بر است
که مروت کرد و چون قبول کنیم فضل بجا بازگشت که قبول کردیم
دعوت و بر است و آن به عجب است قدس

شیان نفع شین معجزه سکون یاسی شنا نه نمانده و با
موصی اینک تجرید حاصل آمد یعنی حقیقت تجرید که قطعه
علاقه باطن است از غیر نه دور کردن دنیا

ابوالحسن بن محمد امین قدس سره
الکلام من غیر ضرورت الح یعنی سخن کردن بی ضرورت
از خشم خدای تعالی است به نسبت باینده دمی
موجود غرق بود موجود از وجود است یعنی وی حق را
یافته بود و درو مستحکمت نه زرا بجا عزت است که بد
چه زرا از معدن مشقت حاصل شود انا ان جنت
یعنی من اگر میرم برین وجه میرم که محبت وی در این من

قرار یافته ستمکن سب و داب کرام و نیکان این سب
 که محبت میرند و دین ایشان در وقت مردن محبت است
 و اسحق ناکه سخنی و بلاست و مقصودند به وزارت
 بر نفس از جهت بد حال ثمراتند فاقیره دیگر میرند
 و بر البس در کور کرد ثم اذا شاء انشأه الله ویکوچون
 خواهد زنده گردانیدن زنده گرداند قائل در وقت تکلم
 بفقیره اولی مظهر اسم الحمیت بوده و در وقت تکلم بفقیره
 ثانی مظهر اسم المحی الحسن الصانع الدین قدس
 صانع بصاد ممله و همزه و غین محمده قرانی بفتح فاء
 و رای ممله و فاء نه جوری بفتح نون و سکون باو
 و فتح رای ممله و ضم جیم و سکون و او و کسر رای ممله
 صید لا بفتح صاد ممله و سکون بای میثناة
 تخانیه و فتح دال ممله و لام و الف و نون من

فساد الطبع الایمنی از حبه نسا و طبیعت انسانی است
 آرزو بردن و امید داشتن محبتك لنفسك
 یعنی دوستی نفسش است که شخص را هلاک گرداند
 محروم سازد و بر از حیات ابدیه ضاقت علیهم
 الارضی الخ یعنی ایت مصداق حال اصحاب ارادت
 و معنی وی این است که تنگ شد بر این زمین با وجود
 کشادگی و تنگ شد بر این نفس ایشان با وجود کمال
 محبت و ارتباط شخص بنفس خود و اعتقاد کردن که بچگونه
 پناه نیست از آنچه از خدای رب مکر حجاب و مقصود
 آنکه صفت ارادت کاهی وجود کبر و که از همه چیز ناگه نفس
 خویش و تنگ باشد و ویرا کزیر کاهی و پناهی خیر نمی
 این خلق را که می بینی همه اکین هستند یعنی بهشت را
 بایشان پیرسانند الغریب هو البعید الخ

یعنی غریب آن کسی است که با وجود اقامت در وطن
آرام نگرفته باشد پس صوفی در وطن خود غریب بود
بنابر آنکه وی بغیر حق آرام ندارد الغریب هو الذی
الح یعنی دور از خلق و نزدیک بجن آن کسی است که ویرا
بابنای جنس خود از ممکنات آرام نبود الغیب
من صحب اه یعنی دور از حق آن کسی است که با بنای
جنس خود از ممکنات صحبت و آرام گرفته بود

ابو الحسن سیوطی قدس سره

سبط نعیم بن مهمله و ضم بای مشتاه تخانیه و سکون
و کسر طای مهمله ابو الحسن بن شعرة قدس سره
شعرة نفیج شین مجمه و عین مهمله و رای مهمله و کای شمش
ابو حامد الرنجی الاسدی المعرف بالرنجی قدس سره
گفت از بس طای بزرگ فرو داد یعنی از مقام ربوبیت

و تصرف بمقام عبودیت و تذلل امدی که نماز سبب گفت
 بشفاعت عاصیان فرود امد که شفاعت بی تذلل وجود
 صبر بر احکام یعنی تسکیناتی کردن بر آنچه میگذرانند
 بروی از احکام ایجاد می افضل سبب از احکام ایجاد می
 مثل نماز و روزه ابراهیم بن داود القسما الرقی قد
 رقی بفتح ر می مهله و کسوفات مشد ازان بی
 که بی امان یعنی مدعیان این طریق جزاه الله
 یعنی جزا داد خدا می تعالی دیرا خراسی بگو از آنچه در حق
 اسلام و طریقه این طائفه کرده قیمت کل انسان
 یعنی قیمت آدمی متعلق بقدر همت و تصادوست پس اگر
 متعلق وی دنیا بود از جاه و مال الی غیر ذلک وی را
 قیمت نبود زیرا که دنیا را پیش حق سبحانه تعالی نیست
 که اگر بودی بکافرا و دمی و اگر متعلق بهمت می خوشنود

حق تعالی باشد و محال بی بها بود و غایت قیمت ویرا باز
 نتوان یافت و در وصف بران پیدا نتوان کرد
 هل یبیدی المحب سه سوال کرد اول آنکه آیا محب را طبع کند
 محبت خود را بحال و فعال دوم آنکه یا اظهار کند بمقابل
 سبوم آنکه آیا طاقت پوشیدن محبت دارد بعد از آن
 ابراهیم قناریتی گفت بطریق تمثیل و تصویر که طبع است
 احم یعنی فرض کردیم که فیروزی یافتید که زبان افشای از
 مکنند اما گیت که فیصل شود و پوشید اشک چشمی که همیشه
 اشک آن چشم روانست حمله جبال الحب الی
 یعنی با گردن برین کوههای محبت و عشق و حال آنکه من
 و عافوم از برداشتن پیرهن بس چگونگی طافت کتمان بود
 و انشدنا شیخ الاسلامه یعنی بخواند شیخ السلام
 و گفت بخواند شیخ ابو عبد الله طافی این ابیات را که بعضی را

ازین طائفه بیدار فاجهد الح یعنی بنیاد ظهور میکند
 محبت و پس گوشش میکند و رانهای آن و چون اخلا
 کنیم علامت کنمان درین ظاهر کرد و خفقان قلبی الح
 علامت کنمان این چهار صفت است که از لوازم کنمان است
 طبعیدن دل و لرزیدن مفاصل و تیرگی رنگ بسته شدن
 زبان فتمی بکند بنی شادی الح یعنی هر چگاه که تندیست
 میکند در دعوی عدم محبت چهار کواه که آن اوصاف
 مذکوره است با آنکه در هر فرضیه دو کواه کفایت می کند
 پس چگونه ظاهر شود محبت و انشد ایضاً بعضهم
 یعنی بخواند شیخ ابو عبید الدطافی این بیت را که مرعیه
 راست ازین طائفه حملتمونی علی ضعفی الح یعنی تحمل من
 کردید با وجود ضعف و ناتوانی من بسبب جدا شدن شما
 بخیر زیرا که نه دشت بر توان داشت و نه کوه

من تغیر ناشی عن غیر الله الا یعنی کسیکه خود را عزیز دارد
 بغیر خدا می داند عزت خود را در غیر وی ببیند پس وی در
 عین عز و ذلیل و خوار است چه مایه شرف خود چنانچه
 که شریف است نابینا شود باز آدم بر چشم خود حقیقت نصرت
 کند است از غیر و پیوستن بجن با اعراض است و قابل
 و اینها آنی الحصول اند که در یک آن وجود گیرند
 و تو هم بنظر من اهل عین می بینی تو ای محمد که ایشان نظر
 تواند و حال آنکه نمی بینند ترا یعنی بصفت ولایت و ربانیت
 ابو جعفر جعفر قدام الله تعالی سر

خا نصیحت های مهد و فای مشد و رایی مهد و کما
 قریب الیسن الی یعنی ابوبکر کربس ال نزدیک بود بکنید
 و مردم و بر از بهمنایان جنبید می شمرند و در قرینه به
 نزدیک لیکن و خود را از اصحاب جنبید می شمرند

و از صحبت داران وی ابو جعفر سنی قدس سره
 سومانه بضم سین مهمله و سکون و او ویم و الف و نون
 صدیقاً من حدیثکم اتم بمنی دوست تو کسی است که
 ترا برساند از کناره و رفیق تو بمنی آنکه با تو در مقام رفیق است
 آنکسی است که بنماید تو را عیوب تا عیب موجود را از او بکنی و
 عیب بعد از آن اجتناب نمائی و برادر دین تو آن کس است
 که با تو همراهی کند و برساند ترا به ابدام الغیوب بمنی با آنکه
 نیک داناست بمجمیع مراتب غیب ✽

ابو جعفر حمید لانی قدس سره

صید لانی بفتح صاد مهمله و سکون بای مشتاقه تخمینه
 و فتح دال مهمله و لام و الف و نون زقاق بفتح ز
 بمعجمه و قاف مشد و الف و قاف ✽

ابو جعفر احمد بن حمدان بن علی بن سنان رحمه الله

حمدان بر صورت نشیبه محمد است و سنان یکسری بمحمد و این
 میان رونون تکبر المطیعین الی یمنی تکبر فرما بر دارا
 بر عاصیان بسبب باز نگرستین بطاعات بدتر است از
 معصیت عاصیان و اضر است ایشان را از معصیت
 عاصیان را جمال الرجل الی یمنی تصویر مرد دزدیک
 کفنا رست حسن یمنوی وی دزدیک کردار و چون کسی
 جامع این دو حسن باشد حکیم بود که حکیم راست کردار را
 کفنا ربو من القطع الا یمنی علامت آن کسی
 که از غیر منقطع گشته و بجن پیوسته است که وارث شود
 بروی امری که مشاغل و مانع وی آید از حق سبحانه
 یمنی هیچ حسن مانع ربط وی نیاید
 ابو جعفر الفراهانی قدس سره
 نزیل بغداد الی یمنی ساکن بند بوده و از اصرحی جنب

وازر او باین کلام وی التوکل باللسان الخ
 یعنی توکل چون بزبان اید مورث دعوی کرد و بی بهره
 از حقیقت توکل و چون بزبان نیاید و در دل نگاه دارد
 تعزیت یابد و مورث معنی حقیقت توکل کرد و

غاشیه زین پوش ابو جعفر همامانی قدس
 و من نزدیک میگفت معنی که زیاده میکند در حق
 قسمت بهتر را بسوی خود نهادم بدین جا اقام همانا
 که این کار برخاطر ایشان کران اید و دیگر ننواسته اند
 باشد ابو جعفر حداد قدس

وازر بهم پرسوال نکردی معنی استفسار سئیده نکردی
 رعایت ادب پیرانرا اذرا بیت ضحی الفقیه الخ
 یعنی چون نشانه فقر در جامه فقیر دیدی ایستادار سنگار
 و بر آنچه راس این کار گنجانست ترا ازین شایسته بود

یعنی نرا ازین نوع احتیاط مرتبه بلند خواهد شد
 رواست که در خون خود باشم یعنی طالب مردن خود باشم
 ابو جعفر معاذ مصطفی قدس سره

معاذ بضم سیم و ذال مجمله ابن البرقی بفتح بای مرحد
 و سکون رای مهله و کسر فاف بیدار او روح
 درین تور روح بود اتم روح سبب زندگانی است زندگانی
 بیدار او است پس روح بی دیدار او روح نبود چون
 با دیدار بود روح بود و چون دیدار سبب زندگانی است
 و سبب زندگانی را روح گویند پس دیدار و برابریست
 با وی روح توان گفت پس دیدار وی روح روح باشد
 و چون بقا و حفظ این روح که دیدار او است بیدار او
 اوست که اگر دیدار و صحبت ایشان نباشد دیدار وی
 بسمانه در معرض زوال بود پس بیدار او را روح روح

تران گفت ابو عبد الله علیه السلام قدس
 برقی بفتح بای سرحده و سکون رای مهده و کسرفاف
 نایجای نیارم یعنی تا تفصیل ندانم که چه افتاده است
 نباشم غم غرت کرد که صین واقعه کلی چگونه مجهول ماند
 فلا یظهر علی غیبه الهم یعنی مطلع بشکری دانند بر جمیع
 منغیبات خود هیچکس را و ما کان الله لیطلعکم
 علی الغیب یعنی نبوده است آنکه خدای تعالی مطلع سازد
 شمارا بر هر نهانی ابو جعفر الخجد و هم قدس
 مجذوم از جذام است و غوث پوشیده بود و بخیر یا
 یعنی غوث را ناچار است از سانه می و ان سانه گاه
 ملائم بود و گاه غیر ملائم چون جذام ابو جعفر را
 یصنع الله اه یعنی حق سبحانه نسبت با ضعیف گاه
 میکند تا قوی متعجب گردد ابو الحسین اوراق قر

دراون بفتح و تشدید برای مهد والف وقاف
 و پیش کوزند ز نکر کز سب با نفع ز بر که خدیو لطیف است
 بر این و سائر تلمذات بواسطه الف و عادت

ابوالحسین الدراج قدس

دراج بفتح دال مهد و تشدید برای مهد و جم ابو عمران
 کبیرین مهد بکیر الدراج قدس
 بکیر بضم بای موصدا و فتح کاف و کون یا زو و و فتح
 ابوالحسین سلا قدس

سدامی بفتح سین مهد و تخفیف لام ما بکین من
 بجای اه بفتح می باشد از رازی که میان شش بکرا این او
 بنحی صی بکانه چهار کرد ایند ایشان است مطلع بر راز
 ایشان بنحی ازین ایت احاطت علم صی بکانه معلوم کرد
 و با وجود علم باطل علم او مخالف امر و نهی او چگونه وجود کرد

ابن کرمی طحی قدس سره

وکان یعرف باین الفوغانی یعنی دمی باین فرغانی معروف
 و مشهور بود در آرزوی نبوشنده یعنی شنونده
 کسبت که با و فرومی نکریم که فردوست به نسبت با من کسی است
 که با دمی نکریم که مساوست و کسی است که با و برمی نکریم که
 دمی از مرتبه من بلند است فخطبی بفتح فاف بکون
 حامی مهله و ففتح طاو کسر بای موص در نصوف جود
 و یکا کنی باید یعنی حصار اندیشه در حق باید نه در طاعت و
 معصیت من لم یذل هیچ اه حال این کلام سخن باین
 شیخ الاسلام راجع شود ترجمه دمی این است که آن کسی
 که مندرج در محفل شد او از بندگی دمی در دیدن ربوبیت
 و کم شدن در روی قطع اندیشه از خود و کردار خود بندگی
 دمی صافی و خالص شد سلام علیک صلح یعنی سلامتی

ترا بادای ابا بکر و انعام خدای و نیکبهای بسیار از جفا
 دی عاقبت و ما و خدای تعالی ما را و ترا با نیکی
 فهذا ابلغ اه ابلغ از بلوغ است یعنی این نوع سخن که نفهم
 سامعان بان رسد رسانند ترست ترا بمقتضی حکمت ایشان
 بفهم و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما مورشه باین نوع سخن
 که قل لکم فی انفسکم قولا بلیغا یعنی بگوی ایشان را در حق
 ایشان سخنی که رسد بفهم ایشان آنکه گوید نزدیکم دور
 زیرا که نزدیکی نسبت است و نسبت را ناچارست از طریق
 پس نزدیکی مستلزم کثرت بود و از معنی توحید دور
 و آنکه دور است در هستی او نسبت است یعنی آنکه بر تبه نزدیک
 نرسیده در واقع دی در وجود حق مستلک است لیکن
 نماند باز یافتن این استلک نصوف است

ز قاف بفتح زای می مجمله و نشد یه قاف و الف و قاف
انقطع حجة الفقهاء یعنی برید شد بهانه فقرا
و بایدن مبصر که بهمانه زیارت وی بمهر می رفته اند
ثمن هذا الطريق اه یعنی ضمنی که در مقابل این طریق است
جان آدمی است که جان باید داد تا این طریق وجود گیرد
ابو بکر الکتانی قدس سره

کتانی بفتح کاف و نشد بدنامی مشناه فوتانیه و الف فون
الصوتیه الی یعنی صوفیه طائفه اند که ظاهر ایشان برینند
و انقباض شریعت از راسنه و باطن ایشان از نعمت غیر
حق سبانه از او گشته خواهان غیر طاعت باشد با غیر طاعت
یعنی لغیر تعادب اه یعنی کسیکه منادب نبر سبت
استاد نشد و کار از استاد گرفت و معطل و بکار
و کارهای او کلاه سبت کن فی الدنیا اه یعنی بظاهر

با خلق و دنیا باش و بدل با خوت و کسسته از دنیا
 هر چند منتر شوند بر چشم و دل خلق عزیز تر شوند زیرا که بدو
 مشغولی بهفوات بشهبت مستزل شود و نورانیت و هر چه
 ایشان زیادت کردد یا حی یا قیوم اه ای بنده مطلق
 و ای انکه قیام و فوام اشبا بت ای معبودی که هیچ
 جز را استخفاف معبودی نیست مگر تو اصل این کار با
 نه دریافت یعنی این کار و جدانت و ذوق دریافت
 یعنی نه ادراک و تصوؤ قومی مشغولند ازین کار یعنی
 غافلند از قبول و انکار انکه برین کار با انکار است
 هر چند عبادت بود و درست یعنی از قرب حق سبحانه
 بجانب ثواب اعمال ابو بلر غطاء حنفی قدس سره
 اللهم لیبیک لم اجابت داعی هلاکت مکتوبه خدا یا
 ایستادم بخدمت و قبول حکم و قضای تو و بانقیاد و فرمان

اعانت میکنم ترا با جرای حکم مقضی اگر چه مبتلا ساخن
بیلای سبیل در روزگار و راز عافیت را بهم داد

و جحفه بضم جیم و سکون حا ممله و فتح فا و موضع سبیل است
و لغت که نقل کرده اند بمعنی که در مکه و مدینه است و میثاق
اهل شام است و خود از جحفه خوانند که سبیل در اید میگویند
اجحف به بر داور اسبیل جحافه بالضم آنکه هر چه باید بر و بند
بویگر شفا و قد

شفاف نفخ شین مجبه و نشد بد قاف و الف قاف
گن بذکر الله الحم یعنی با ذکر باش تا که حالت غیبت پیدا
کرد و غیبت قوت گیرد و بهر تبه رسد که در مذکور مستهلک
کردی و ذایل شوی هم از ذکر توحن بجانہ را دهم از ذکر حن
بجانہ ترا در نظر نو بهره حن بجن رسید و بهره آدم
آدمی مرکب است از روح و بدن روح نصیب حن است که در پائین

محل تکلیف اوست پس چون وح ویرا در یافت بطریق
عیان و مشاہین و خود را در سر و می کرد که از وی خبر
نماند و نظر شود نصیب حق بجن رسیده بود و بهره اذوم
بعنی فرو گذاشت کرده بود و از نظر اعتبار سافط کشنه
و بیان این معنی کند آنکه اب و خاک که بدست بافتا شود که
نظر فانی گردد و دو کائلی با عدم رود و او را همین معنی کند
رجع الحق الی اصحابها و بقی المسکین فی التراب و صیما
بعنی حق بجن دار رسیده و باقی ماند بدن مسکین که نصیب
نشود در خاک ریزین و از نظر اعتبار سافط کشنه

ابو بکر شبیه

دلف بفهم دال مسمه و فتح لام محمد و فتح جیم و سکون حاء
مسمه و فتح دال مسمه و رای مسمه و فی طبقات السلی الخ
بعنی در طبقات سلی مذکور است که خراسانی بوده و اصل او از

اسروشنه بضم همزه بر سکون سین ممله و ضم ر می ممله و
 سکون واو و فتح شین معجمه و نون و مولد و می چنانکه گفته
 سامره است لا تنظروا الی ابی بکر لشبلی الیم یعنی نگاه
 نکنید با بوبکر شبلی چپمنی که بان چشم بگردید ر می بینید که
 او چشمپست از چشمان خدای تعالی که وی سجانه در مرتبه
 فرق ناظر است در اشیا و بوی ظاهر این کلام منبی است
 بر سئله نوحید لیکل قوم اه یعنی هر گروهی از ایشان
 و انسر این طائفه شب است الحریه هی الیم یعنی
 ازادی ازادی دل است از قید تصرف غیرو حق سجانه و جز
 این نیست که فردا گویند منافقان را بطریق حکم دروغی که
 نور مسلمانان را احاطه کرده باشد و ظلمت منافقان را روشن
 از مسلمانان نور طبعند فارحوا و راء کم فالتمسوا انوعا
 یعنی باز گردید بدانجا که پشت بدان کرده اید که دار دنیا

پس طبیب و محصل کنبه آنچه سبب نوشود از طاعت و عبادت
 مضی زهن و الناس هم یعنی گذشته زمانی که مردم مرا شیخ
 میباشند پیش سلی پس ای کسی است اکنون که راهنمایی کند
 مرا بجانب سلی احببلی هم یعنی دوست داشتی من
 ویرا و ندانست بدن من حال دل را که اگر دانستی در خبری افتا
 نکردی و بلا غری میل نمود جواب داد باین بیات حاصل خواب
 این است که اگر خصوصیت مراد از کلام نفهم نمیکند لیکن میدانند
 که منتها فریاد هر رانداست از امری مألوف محبوب چنانچه
 بگوثر منشاثر کرد و از کلام من من منشاثر کردم از او از وی آنکه
 بهیچ کدام را اطلاعی بر مضمون شکایت دیگری نیست
 رب و رقاء هم یعنی بسیار بگوثر خاکستر فریاد کنند و فراف
 که صاحب اندوه است بانگ کرد در شاح دخت و لقد
 اشکول هم یعنی شکایت میکنم و نفهمیم شکایت ویرا شکایت خود و نیز

شکایت میکند و نفهم نمکایت مرا شکایت خود غیرانی
 باحق اه یعنی اگر چه بر مضمون شکایت یکدیگر اطلاع نداریم باین
 میدانم از تو فریاد و می شو عشتن و برادوی میدانه از او از من
 محبت مرا ذکر ت الفاهم یعنی باینک حماده شکایت
 از بست که یاد کرد الفت و روزگار خوبی را که با مالوف خود
 داشته پس گریست از جهت اندوه و حرکت او را ندیده مرا
 یا خراسانی هل سالت هم یعنی ای خراسانی آیا هرگز دیدی
 کسی را غیر شبیه که گوید اسد گفت در جواب گفتیم که هرگز شبیه
 ندیدم که گوید اسد چون چنین گفت شبلی بر روی در قفا و پیش
 این جواب دو احتمال دارد اول آنکه گفتن اسد بروحی که با
 از شبیه ندیدم دوم آنکه شبیه را در میان ندیدم
 کافرا هم یعنی نفسی مرد بکفر پس حمت نکند خدا می نماید
 دعای بگرد نفس خود را چه نفس سمان نشود که هوا می تابع

اراده عقل کرد و دیگر نادرا نسبت الیوم یعنی
 فراموشش کردم درین وقت از جهت استیلا عشق نماز
 خود را و بامداد را از شبانگاه باز نشناختم فدای کلاه
 یعنی یاد تو ای خواجیه من خورش و اشامیدن من است
 و روی نو اگر به بنیم شفای در من تعوی بسط
 الکف اه یعنی خوی کرده بکشادگی کف بمرتب که اگر خوا
 فراموشی در کف را انگشتان وی اجابت نکنند فرام
 نمایند ترا اذما جسته اه یعنی در وقتی که ^{بطلب}
 آبی بوی می بینی و بر آکنشاده روی منبسط بمرتب که گویا
 تو بوی سبزه آنچه طالب آنی و لو لم یکن اه یعنی
 اگر ویرا غیر جان در کف نباشد خواهد بخشید چون ^{بطلبند}
 پس باید که صاحب امید و خواهش از خدای تیرسد
 و درین وقت از روی حسنه ^{بطلبند} هو البحر من اه

یعنی وی در یاست از هر طرف که در آئی فیض او می رسد
 یعنی افاضه و انعام او منحصر نیست در یک طریق و چون در
 در یاست و در بارانجه و ساحلی است میگوید بجه و می عطایا
 و انچه قابل بخشیدنست و ساحل وی کنار که بان شش منتفع
 کرد و بخشش اوست و گفت بلی یا جاداه یعنی ای
 بخشنده علی الاطلاق موجود کرد و ایندی جوارح و تنها
 و بسط کردی همتهارا بر خلق پس هر کس بحسب استعداد خود
 چیزی گرفت بعد از آن منت نهاد بر طائفه چند که بتو
 شدند از مردم و انچه در دست ایشانست زیرا که بخشنده
 هر بخشش توئی و بخشش ایشان متناسبیست و بخشش ترا
 نهایت و بوصف در نمی آید پس منرا و این خطابی که
 یا جادایعلی کل جاد و به جاد من جاد ای بخشنده
 که تا غالب است بخشنده را و بصف جاد وی جاد کرد

آنکه جو کرد شبیه گفته در تفسیر توره تعالیم یعنی شبلی
 ابصار که در این واقع است شامل چشم سر و چشم دل و آشته
 و معنی این را چنین بیان کرده که بگوای محمد مومنان را
 که فرو خوا باند چشم سر را از حرام و چشم دل را از هر چه غیر خدا
 یا بگوای ای محمد مومنان که اگر تو بگوئی سخن تو قبول کنند
 که بخوابانند چشم سر را از محارم و چشم دل را از اغیار
 کسی یکف الخیار عشره بدائق یعنی خیار ده بدائلی شبلی
 چون لفظ خیار شنید منتقل شد ذهن او بخیار می که بنظر
 شر است و این طائفه را ازین نوع انتقالات می باشد
 پس گفت اذاکان الخیار عشره بدائق فکیف الشر
 یعنی چون نیکان ده بدائلی باشند در و رگاه الهی چنین
 بی اعتبار بوند پس بدان چگونه باشند
 ابو بکر یزدانیا را موی قدس سره

یزدانیار بفتح یاء اخر حروف و سکون زای مجمله و فتح
 دال و الف و کسر نون و فتح یاء اخر حروف و رای ممله
 و ارموی بضم همزه و سکون رای ممله و فتح میم و کسر و او
 و کان ینکولح یعنی البنا و ده بودیر انکار بعضی مشایخ
 عراق و کفزار ایشان ما دستبند الصوفی
 یعنی حبس دستبند صوفیه جواب کفت الحال الحال
 یعنی حالهای غیر واقع و اشارات بی مغز الملائکة
 حراس السماء یعنی فرشتگان نگهبانان آسمانند که احکام
 سماوی را بموقع رسانند و محمدان نگهبانان قول
 فعل و تفسیر نبی اند صلی الله علیه و سلم که از فساد و تحریف و تبخیر
 نگهبانانند و صوفیه نگهبانان خدایند که ناظر و نیکو
 اخلاق و می در میان خلق کفت همه بپید که او بگو
 یعنی امر و محبت و دوستی با او شمار کفایت و احتیاج

بزیا دنی عمل نیست المعرفة تحقیق اله یعنی معرفت بکنا
 شدن دل است از غیر حق سبحانه نه تصور کینائی و تصدین بآن
 المحبة اصلها اله یعنی علامت محبت راست آوردن
 و مطابق ساختن خود است با آنچه محبوب کوید و محبت کسی
 که اختیار کند رضای محبوب را بر همه چیز من استغفر الله
 یعنی هر کس که مغفرت طلبد و در هنگام طلب بکنا مشغول
 حرام کرد اند حق سبحانه بروی که توفیق ندهد ویرانوبه که رجوع
 از مخالفت بموافقت و انابت که رجوع است از ضلالت بحق

ابو بکر صید دلانی قدس سره

صید فی نفع صا و صمد و سکون باء اخر حروف ففتح دال
 و لام و الف و نون ابو بکر الحجاز البغدادی قدس سره
 العیال عقیقه اه یعنی گرفتاری شخص بعیال شکنجه راندن
 شهوتهای حلال است و در مقابل آن :

ابو بکر بن عیسیٰ المطوعی قدس سره
 المطوعی بضم میم و فتح طای مشد و کسر و او عین مهمله و با
 نسبت احسن طنک الح یعنی نیکو ساز کمان خود
 پروردگار خود چه وی سبیانه مقتضی طن بنده معاند میکند
 با وی چنانچه فرموده انا عند ظن عبدي بی بینی
 من نزدیک کمان بدون بنده منم بمن

ابو بکر بن طاهر البیهقی قدس سره
 از کبار مشایخ جبل است یعنی کوهستان همدان شیخ
 مطلب بضم میم و فتح ما و نشدید لام و با و موصوف
 امامان بنزد مرادان بجنبست که در شبته و برا گفت
 آن همه علم است یعنی حقیقت و علم یکی اند الجمع جمع
 المتفرقا هم یعنی معنی جمع و جمعیت یکی باز آمدن درون
 متفرقات در اندیشه و معنی تفرقه یکی را بسیار ساختن است

حجب اندیشه پس چون جمعیت گیرد کوئی بزبان دل اید
 که ناظر وی باشی و ذاهل از خلق و چون تفرقه وجود گیرد گو
 فغان و پیمان که ناظر خلق باشی و ذاهل از حق الا
 من یدلواکم یعنی آگاه باش که بسیار نزدیکان صوری باشند
 که دعوی محبت کنند و دوران صورت کجاست معنی از ایشان
 نزدیکتر و محب تر باشند پس هر آن صوری را چشم خفاست نباید
 بی بگرین ابی سعدان ۱۹۲۵

سعدان بفتح سین مهمله و سکون عین مهمله و فتح دال مهمله
 باید که ویران نفس نبودیم یعنی بایست نفس دل خود را باز کرد
 و بایست اینظا نفه کرد و چیز را بخود مضاف نداند
 الصغی هو الحاج لم یعنی صوفی کسی است که از تاثیر و تصرف
 احوال و آثار بیرون آمده باشد یعنی احوال و آثار ویران از آنچه
 در آنست بیرون نیاید و فقیر کسی است که دست از اسباب بردارد

که گذاشتن سبب موجب اسم فقر است و موجب سهو
 رفتن بحسب اسباب یعنی آنکه اسباب را وصف بسببیت داد
 چو این وصف اسباب را لذات نهایت چنانچه در حکایت است
 من لیتطرف اهل یعنی کسیکه ویرا در صف سحرانی
 طرفه و شکوفه بنوده باشد وی نادانست میگویند که شیخ
 محی الدین قدس سره از اصحاب خود سخنانی تازه می طلبیده
 و می گفته که گوشت قدید میارید گوشت تازه بیا رید
 و لکن روی عیسی اهل یعنی روایت کنند از علی رضی الله
 که رسول خدا را صلی الله علیه و سلم خوانند بانه یعنی نسیمه
 که طعام عروسی است پس فرمود که جزب نرا بخانه روم
 و خشک باره بخوریم تا خوردن با مردم نیکو که بصورت حرص و
 کآماج نان خوش و عیف کرده ابو بکر عطی قدس سره
 عطوفتی بفتح عین مملو و ضم طای مملو و سکون داد و کسر فاء داد

توفی بالوصله اه یعنی منوفی شد در رده که شهر می آ
از شام در سال سیصد و چهل و نهم از هجرت

بنام بر سنان

سکاک بفتح سین مهله و نشد بکاف موت التقی
یعنی مردمان منقی بزرگ خطوط نفسانی که موت اختیار
مستلزم حیات و لذت است که ویرا انقطاع نیست
که دائمی است و مرده اند این قوم انقیاب موت اختیار
و در میان مردم صورت احیاء دارند و توانم مراد نفوم
اهل غفلت باشند که مقابل انقیاب اند و مراد بموت
ایشان غفلت باشد یعنی قومی هستند که بواسطه استیلا
غفلت در حکم مردگانند و لیکن در میان مردمان زنده میمانند

بنام بر سنان

عجبت لقلبات الهم خطا بیت از محب محبوب یعنی تعجب

کردم از دل تو که چگونگی بخت از ما که اثر غضب ظاهر شد
 و شدت محبتی که ترا بود با من از جهت چه برفت
 و اعجب من ذالاه و عجب تر از اینها می بینم ترا بچشم ضا
 و عین غضب از تو راضی ام فان جدت اهل یعنی
 اگر گرم نمائی و نعمت وصل بنوازی زنده گردانده باشی
 و اگر چنین نکنی پس این است طریق هلاک :

به یکروزه صدیقه ۱۰۰۰۰۰

توفی فی شهر رمضان الح یعنی متوفی شد ابو بکر مصری
 در ماه رمضان سال سبصد و چهل و پنجم
 این است بخواند بطریق تعریف که انما یستجیب الذین
 یسمعون یعنی اجابت میکنند و متاثر میگردند از سماع
 آسمانی که سمع قبول دارند و تروی الحیال الایه یعنی
 جماعتی که ممکن و ثابت قدم اند چون خیال می بینی ایشان

منجمله غیر متحرک چنین نیست بلکه ایشان در حرکت معنوی
سریع اند چون حرکت ابر یعنی صاحب تکمیل دیگر است و صفا
تکون دیگر ابو بکر الدقی قدس سره

دقی بضم دال مهمله و کسر فاف شده و بای نسبت
الطی العاقیه اه یعنی معبودا عاقبت ده اواز دادند که
العاقیه فی العلم یعنی عاقبت در علم شریعت است و ابتلا
نواز ترکیدن پای بنا بر و سوا نیست که در شریعت نباشد
بنصبین نشیه نصبت سمیع بضم سین مهمله و فتح
سیم و سکون بای مثناة تخانیه و کسر عین مهمله
وقت طیب لح یعنی وقت نیک و قوال نیکو و در میان ما
بیکانه فی پس چیست این جمود و بی حجاب دادا و
که وقتنا فوق السماء یعنی وقت و حال ما در بالای آسمان
یعنی در تحت قدرت و اخبار ما نیست و جواب داد و نهیاً

که منتضی حال توحید است و قوال توحید نمیکوید
ازان حقیقت که مراد اوست بطریق اجمال خبری بر دل من
اشکارا کن یعنی کن من وجهی العکس در وقت برد
بدر آخرت علامه القرب الا یعنی نشانه نزدیکی
بنده بکن سجانه بریده شدن پیوند است از هر چه غیر اوست
کلاه النعمانی اله یعنی کلام حق سجانه که عبارتست
از انقای منافع و حقائق چون واقع شود بر ضمیر کسی بسبب
اشواق وی که عبارتست از معرفتی که متعلق است بان حقائق
لوازم بشریت و رعونات وی زائل گردد و مسئل
عن سق اله یعنی پرسیده دینی را از گستاخی فقر با حق سبحان
و بعض احوال جواب گفت منشا می گستاخی فرو داشت
از حقیقت و نهی شدن از وی و تشبیه بظاہر علم و اقتضا
بران یعنی تا شخص در مقام حقیقت از وی گستاخی نیاید

ابو بکر طمسنا قاتر یغالی میوه

طمسنا کبکری طای مهله ویم و سکون سین مهله و فتح نامی نشا
 فوقانیه و نون و بایمی نسبت صواب جهان و بدند که
 وی بخراسان رود که اهل استماع آن نوع سخنان بسیار بود
 ما الحیث فی الامت الحیث فی الامت یعنی نیست زندگی و تندرستی

و انمی وی مکر و میرانیدن نفس تبرک خواہش وی
 گفت الحمد لله العظمی یعنی پیدا کن بهمت را بهمت رازیر که
 مدار کار بروست و رجوع کار با بادوست مراد بهمت قصد و
 توجه است بجناب حق سبحانه و قطع توجه از غیر

ابو بکر فراء قدس سره

فراء و فتح فاء و تشدید راء می مهله و مد محدود بصورت جمع حمد
 بدست گراه بضم کاف عجمیه یعنی کلا کر من لم یثب
 الله اهلینی کسیکه اختیار کنند و ترجیح ندهند خدا را بر همه چیز

نرسد نور معرفت بدل دوی هیچ وصفی و حالی و اختیار حق
 درین صورت خدمت بدرست چه حق سبحانه خدمت مادر پدر
 مقدم داشته برج کتمان الحسنات یعنی پوشیدن
 نیکیهما اولی است از پوشیدن بدیها زیرا که نیکیهما را وسیله
 نجات میسازد و در اظهار آن سمعه و ریاست و ریاست
 مفید عمل است ابو بکر الشیبی قدس سره
 شیبی بفتح شین محببه و فتح بای مرصع الفتح حسن
 یعنی جوایز دوی خلق نیکوست و صرف عطیه
 ابو بکر طرسوسی حرمی قدس سره
 طرسوسی بفتح طای مملو و سکون رای مملو و ضم سین مملو
 و سکون واو و کسرین مملو مانیه و بای نسبت حرمی نسبت
 بحر مملو شرفها الله تعالی لا منی فیها لای یعنی مراد عشق
 ملامت کردند فبیه و کم و بیشی گفتند گفت ملامت کرد

در مهر تو مگر تو این سخن مبنی است بر سنده توحید بر خاست
 با پشت راست همانا که انحنائی بود در پشت وی که بجز ار
 وجد بر نشه و توان که مقصود مجرد راست استنادن باشد
 ابوالقاسم ^{رحمته} اهل نفتح حسین مهمله و الف و همزه و
 حامی مهمله کل بیت انت اهل یعنی در هر خانه که نویسن
 وی باشی احتیاج بجز این نیست وجهل المیمین اهل
 یعنی روی مبارک تو حجت است در روزیکه مردم حجتها آردند
 از طاعات و عبادات لا اناح الله اهل یعنی نزد خدا
 مرا خلاصی در روزیکه از تو خلاصی خواهیم الفیت یعنی اهل
 یعنی یافتن میان خود و محبت نوشتن نادانی ابد بسریه
 و این وجود نگیرد که ابد زمانی است غیر متناهی از جانب
 آیند چنانکه ازل زمانست غیر متناهی از جانب گذشته
 و غیر متناهی را تنهایی پس انقضای محبت منعلق بود بحالی

لاخر صحن الدنيا اے یعنی برون خواہم رفت از دنیا
 در حالی کہ دوستی شما در میان پہلو با نزدیک سینہ قرار گرفته
 و بکس اَبان شعور نی کل یوم متلوا اے یعنی ہر روز
 منوں میباشی و غیر اینطریق بتونکو ترمی ید کل یوم
 تتلوا اے یعنی ہر روز از حالی بجالی میگردی و غیر این بتو
 زیبا تر آید یا جاریہ باللہ اے یعنی اسی کنز کہ کنند
 بخرا سی و زندگانی صاحب تو کہ اعادت کنی بر من این
 بیت را دراج بفتح دال مہملہ و نشدید را می مہملہ ویم
 فوطی بضم فاء سکون و او و کسر طامی مہملہ ما و اء
 احسن الح یعنی ندیدم نیکوتر از ان روز کہ ان شخص را چنان
 تنہی عظیم پیدا شد و جوہر دیدم عجب اہ تعجب پس آ
 کہ صوفی کہ ای کند برین کیفیت ایہا الناس الحج
 یعنی ای مردمان مردی صوفی بودم پس ضعیف شدم

در امر توکل که رزق را از مردم میطلبیم خبیله بفنح جسم و با
 موجد و لام زریق بضم زای مجده و فتح رای مهمله و یا مخانیه
 بن بکرا السوسی قدس سره

السوسی بضم سین مهمله اولی و کثر ثانیه و سکون واو و یاء نسبت
 توفی بد مشق الح یعنی منوفی شد در مشق در ذی الحجه
 سال سیصد و هشتاد و هشتم الفقه اخوانه یعنی ابن
 طائفه علیه قدس الله اسرارهم برادرانی اند با هم راست
 و میان ایشان پیوند دوستی است چنان پیوندی که هیچ
 از اسباب پیوند بان برابری نکند بر پایه ادوات
 نوازندگی مثل دف و عود تراضعی الح یعنی اخوت
 ایشان اخوت رضاعی است چه در ولادت ثانیه از یک
 موضع شیر خورده اند و از یک می اشامیده اند و لازم گرفته
 اند نسبت با برادر رضاعی آنچه واجب است بر ایشان از ادای

حق اخوت که اعانت است در طریق وصول مطلوب
 لا یحفظ علی الا وکله منبذ دارند در خاطر برستان خمیت
 زلت و خطائی که از ایشان صادر گردد بلکه نفهم عفو میکنند
 و از اخلاق ایشان چیزی پیدانشود که کسی را در بار ایشان
 بشک اندازد چه اخلاق ایشان اخلاق الهی است
 ذراره بضم ذال معجمه و فتح دو رای مهمله که میان ایشان الف بود
 فاذا انقضى النافى الایه یعنی چون دمی شود در صورت
 پس آن روز روزی بود و شوار و الله ما طلعت الخ
 یعنی بخدائی که هرگز طلوع و غروب نکرد و آفتاب مکرر بخال
 که تو همه رزوه های دل من بودی و دغدغه های خاطر من
 و اجلس الی و نه نشستم با فومی که با ایشان سخن کنم مگر آنکه
 تو بمنشین بود میان بمنشینان و لا تنفست الی
 و نفس نردم نه در حال حزن و نه در حال شادی مگر برین وجه

که ذکر تو همراه انفاس من بو و لا همت الا یعنی قصد
 نکردم باشا میدان آب از جنت تشنگی مگر که خیال و مثال تو
 در کاس و بدم حاصل ابیات است که اکاهمی نوحبان متجو
 و تمکن گشته که در هیچ وقت از آن خالی نیستم و ملاحظه کثرت
 مانع مشابه وحدت نیست بلکه وحدت را در کثرت باز یابم

ابو بکر شکیبایی قدس سره

شکیبایی یعنی معجزه و کسر کاف و سکون یای مشاء تحتاً
 و رای مملد صعلو کی یعنی صادمه سکون عین مملد و ضم

لام انی و ان کننت اه یعنی اگر چه صاحب عالم
 و اندک مال و بسیار دین تا نعم بزرگ پروردگار خود و این پیا
 طالب عفوتم که طلب از غیر نمیکنم حاجات من میان او است
 و میان که دیگری را بران اطلاع نیست و دیگری عرض نکنم

ابو بکر جوهری قدس سره

جوزقی بفتح صیم و سکون واد و فتح زامی معجمه و کسر فاف
 و آنکه بزمینند لشکر خراسانند همانا که دران زمان این طائفه
 و خراسان بسیار میبوده اند و در مواضع دیگر اندکی

ابن بکر زری قدس سره

زجاج بضم زامی معجمه و صیم مخفف و ان دینار که دفن کرده
 در سر خود صرف کن تا خاطرش سسته شود جواب یکو در

به یکم خلیل قدس سره

مفید ماخوذ از افانست جرجا باد ففتح صیمین و سکون
 رامی مهله اولی چنان شده ام که سخن من جزا نمیشود
 از بندی شیخ الاسلام گفت که این سخن باخر چنان شود
 و لهذا بعضی مشایخ چنان میشده اند که صحایب ایشان میبردند

ابن بکر قصری قدس سره

از قصر هیره بضم هاء و بوز و فتح بامی موص و سکون با منشاء نیه

ابوبکر موزینی قدس سره

موزینی بفتح میم میکفت باسیدگاه یعنی احوال
من مردم بقر بانها بتو تقرب جویند و من جز نفس خود را
مالک بنیم یعنی نفس خود را قربان میکنم پس نعره زد و فرست

ابوبکر اشنا قدس سره

اشنای بضم همزه و سکون شین معجمه و دو نون در میان آن
و بر اینها ان از شیخ ابو عبد الله که وی شیخ ایشان بود
و منع بیکرده ایشانرا از استماع خوانندگی و دف
یذب لم یعنی بیا عشق بدر و یکبار و میکدازد و مردن بلا
فرود و است ان عاشق لم یعنی اگر زبیت کندان بیا
عشق زبیت وی نیره بود و اگر میرد باد و حسرت میرد

ابوبکر و معالی قدس سره

معالی بضم میم و فتح عین معجمه الف و زای معجمه لام

اگر وی اسرار خفیه بنیادی چه شناخت و می ستندم
شغل است بدو و مشغول و بر این نوع و سوسه نمیشد

ابو بکر قطیعی قدس سره

قطیعی بفتح قاف و کسر طای ممله و سکون بای مشاء ثخا
و عین ممله مات القطیعی اه یعنی بر و قطیعی در
در ذی الحجه سال سیصد و شصت و هشتم

ابو بکر انشیری قدس سره

کفشی بفتح کاف و سکون فا و کسر بن مجمه و سکون بای
مثناء ثخانیه و رای ممله پیغاره سز نش

ابو علی الوود بای قدس سره

اسمع یا هذا یعنی شنوای این ما را بیت اجمع
یعنی ندیدم جامع تر م علم حقیقت و شریعت را از ابو علی و بار
گفت آری اواز شریعت بطریق شد ما از حقیقت شریعت

می آئیم و چون کسی از حقیقت بشریعت آید که مجذوب سالک
 باشد محتاج بود بر جوع بحقیقت بخلاف آنکه از شرعیست ^{تحقیقت}
 که سالک مجذوبست که وی در عین وصل است پس میگوید ^{حال}
 تر بود و حقا لا فطرته الا یعنی بمن تو که بخشیم
 نظر بغیر تو ننند ختم تا هنگامیکه مشاهد کنم ترا که مبرم و غیر
 از مردن بمشاهد برای است که مشاهد تمام مروت و جود
 کرد من لکن بک فانی الا یعنی کسیکه بطریق ^{سلوک}
 از بابت خود و از میل و انس محبوبات فانی نگشت که بتوبه
 کرد و با بطریق جذبه ویرا سوزش و گرمی عشق ویرا پیداشت
 که ویرا رام یک چهر سازد و متفرقات ویرا یکی باز آرد
 پس گویا این شخص بحقیقت نرسیده و در میان راه است
 و این ایستادن وی از جهت فرو دادست بحقی از حفظ
 و اثری از آثار اعمال که ستم قائل است سالک را یا از جهت

فرود اندشت بشو آب اخروی و طلب آن که آن نیز از موانع
 وصول مطلوبست بهیچ پس اجائی باز نگذاشته که همه بکفنه
 از حالت بستندی و منتهی و متوسط و طریق جذبه و سلوک
 والاهم قبل اعمالهم اه یعنی جماعتی از مردم را دست گرفت
 پیش از کردار ایشان و جماعتی را دشمن گرفت پیش از کردار
 ایشان بعد از آن خیر داد همه را بر طبق اعمال ایشان
 کل این علم همه این است که همه را از حق باید دانست قائل را
 و قائل را و مجازی را اضیق السجی اه یعنی تنگترین
 زندانها زندگانی است با مردم غیر موافق فصل المقام
 علی الافعال اه یعنی زیاده دنی کنفایه بر کردار نقصان و دو باب است
 و زیاده دنی کردار بر کنفایه سبکی است و کمال علامه
 اعراض الله الخ یعنی نشانه اعراض حق سبحانه از بند مشغول
 گردانیدن بند است بچرخیکه ویرانافع نبود بحسب آخرت

ماله تخرج اه یعنی ما دام که بپکی از باسیت خود بیرون نیائی
در مقام محبت در نیاید

ابوعلی ثقفی قدس سره

ثقفی بفتح ثای شلته وقاف و کسرها و کان حسن
المشاخ اه یعنی سخن وی در بیان عیوب نفس امارت
و قصور اعمال بهتر بوده از سخن دیگران درین باب
العلمه یا بدیهه اه یعنی اکا هی کجی سجانیه موجب کانی
دل است و خلاصی از جهل و موجب روشنی چشم و خلاصی از
ظلمت چه موجودات را بنظر دیگر مشاهده نماید
لایا س من روح الله ام یعنی نومید نشوند از فیض خدای تعالی
نکر کا فان لا تقنطوا الی یعنی نومید مشوید از رحمت خدا تعالی
با وجود بارکناه الی کم یکن الصدق یعنی تا چند منع
کنی از وصال در هر ساعتی و تا چند طول نمیکردی از بریدن و بجز

مهمت ده مراد وصال خود و منع مکن از وصال و سحر را
 بر روزگار بگذار که وی در تفریق ذات اسبن کافی است
 پس منتظر تا سیر روزگار باش

این کتاب است قدس سره

وصل الینا ا یعنی رسید با آنکه صبر کرد بر احکام مایعنی
 احکام ایجابی تکلیفی و احکام ایجادی و لفظاً
 یعنی نگاه میکنم بجانب غنا چون علوم رتبه در فقر میشد
 وانی لصباراه یعنی میکنم در صبر بر آنچه پیش من آید از فقر و غنا
 و مصیبت و بلا و سبده است مراد از تو طین نفس بر صبر کند انک
 صبر را سنایش کرده بکلام قدیم و لبسان نبی صلوة الرحمن علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

مشتولی بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح نامی مشناه فوقانیه
 و سکون واو و کسرم که مثل این سخن بگوید که خود را در میان

نه بیند بلکه خود را واسطه بیند رحم الله ابا علی
 یعنی رحمت کند خدای تعالی ابوعلی را مثل اوی بی این خواب
 بیند و حق سبحانه ویرا توفیق دهد بقیام حق این خواب
 چیزی هست مگر از کردار که آن حضور مع الیکت و انس
 با او و چون شیخ ابوعلی را استعدا دهنم این معنی بوده وی را
 باین امر کرده و چون در دیگران استعدا دهنم این معنی نیافته
 ایشانرا بگردار فرموده :

ابوعلی خیران بی قدس سر

خیران بفتح خای معمه و سکون بای مشتاده نماند و رای مهله
 صاحب البلد یعنی داروغه اذا استند الحبل
 یعنی چون مرد بحبل تکیه کند و بر وی اعتماد نماید فوت
 مد که وی غافل بود از حق و لازم این سخن این است که هر
 مرد غافل بود معلق نبود و بحبل تکیه در دنیا و خیمه بود چه با خطه

آنکه فاعل و محرک همه اوست سبحانه اعناده بغیر اجمال نبود
 پس کلام شیخ الاسلام تفسیر این کلام باشد لکن تفسیر بلازم
 ابوعلی سیبانی قدس سره

سیر جان مکسرین مهله و سکون بای مشناه نختانه زجیم
 عبدالله مجتهد معروف به تفسیر قدس
 یعنی عبدالله محمد مشهور به تفسیر است بضم هم و سکون را
 مهله و فتح نامی مشناه فوقانیه و کسرین مهله و شین معجمه
 شونزیه بفتح شین معجمه و سکون و او و کسره و سکون
 بای مشناه نختانه و کسره ای معجمه و فتح بای مشناه
 میری میر را پنجه بردوش اندازند و بابر هم نصاً
 فرستاد و گفت کم همانا که نفاری واقع شده از جهت آنکه
 بدیدن وی نیامدن بود اگر ترا با الله تعالی کم یعنی مرتبه
 نیکدیکر معلوم کنیم هرگز خوشتر را بیاطن خاص ندیدم هیچ

یعنی تا خود را از ظاهر عوام ممتاز ندیدم خود را بمعنی خاص ندیدم
 گفت اشکال ده یعنی نصوف شکل ساختن حال خود را
 بر مردم یعنی متنسب ساختن تا که مردم بوی را نبرند و حال را
 از نظر ایشان مستور بماند که هیچ چیز نسبت باطنی را چنان
 فوت ندهد که گمان و هیچ چیز ظرف باطن را چنان تنگی نسازد
 که اظهار ای الاعمال افضل هم پرسیدند که کدام عمل
 فاضلتر است گفت دیدن فضل خدای تعالی و قطع نظر از اعمال
 یعنی کافضل است نه عمل پس بینی بخواند که حاصلش سهبت
 و ان سبت اینست ان المقادیر هم یعنی چون تقدیر
 حق سبحانه باری کند مقصود و حکم وی گیرد پس بنا بر کما
 فضل و تقدیر بوده عمل افضل الا ذاقا یعنی
 فاضلتر بهره و رزقی که اوست راست در ساختن فرمانبردار است
 و دور داشتن وی از موجبات نقص از دیدن اعمال و سمعته

ولازم گرفتن خدمت بطریق مسلوک و باز گذاشتن ربوبیت
و تصرف اعن بالله مما خلاصه یعنی پناه بگیرم بخدا
از آنچه در سر خود را در در سینه تو خلیه ان الله
لا یحب اه یعنی بدستگاه خدای تعالی نمی پذیرد و کسی را
که منع کند سائل خود را و نپذیرد طلب ویرا خدای تعالی
عنایت کرد که فوت گشتنک و او

عبد المجدد محمد بن اسماعیل

منازل بفتح میم و نون و کسر زای معجمه و لام و هم و می گفته
که هیچ خبر نیست از چه درین امور نفس بغایت شکسته شود

عبد المجدد محمد بن اسماعیل

عصام کبر عین و مقدسی نفع میم و سکون قاف و کسر ال صمد

و کسرین عبد الله نبأ ذاتی قدس مده

نبأ ذاتی بفتح و بای مرصع و ذال معجمه و کسر نون و

ابو الحیة الشینائی قدس سره

ثینات بفتح تاء می شنه فوقانیه و سکون بای می شنه
 تخانیه و نون و تاء می شنه فوقانیه قیل له بلغنا
 یعنی گفتند ویرا که با رسیده که سباع بنوا انس میگیرند
 گفت اری سکان بعضی بعضی انس میگیرند و می نهان
 زمین بود یعنی ملجاء و قطب بوده در سینه نیفتد
 یعنی در سال سبده و چهل و کسر برفته گفت اکنون برو
 یعنی بدین نیت توان رفت حدثان بفتح حای ممله
 و دال ممله و تاء می شنه و نون چرا در بانباشی
 یعنی چرا خود را چنان فراندی که بسبب ذر نو تصرف نکند
 شطا بفتح شین معجمه و طای ممله و می است در نواحی مصر
 خلیج بفتح خای معجمه و حیم جوی است که از دریا جدا شود
 بزدی بکنوع بفتح ک و بآن عهد بیکه کرده ام مرا

یعنی از نقض عهد نکا هدار ثغر مضعی را گویند که مسلمان
ترسند که کفار از اینجا بدبار اسلام در آیند پس از آنکه باید
بروز کار اموالی اه یعنی غلامان در چشم نیاید

الحجیر حبشی قدس ۲۵

الحرمین حبیب الح یعنی ازاد مردان کسی است که لازم دارد
بر خود خدایت ازاده مردان و جوانمزدان کسی است که نه
از جانب خویش بر هیچکس منتی را و نه بینه خود را مستغنی
از هیچکس ابو الحجیر حمصی قدس ۲۶

حمصی بکبریا مبدل و سکون میم و کسر صاد توفی بعد العشاء
یعنی متوفی شد بعد از سبصد و دهم از هجرت

ابراهیم بن شیبان الکوفی از شاه قمری مبینی قمر
شیبان بفتح شین معجمه و سکون یا مشتاة تخانیة و با و ص
و بعضی نسخه قمری نیست بکفراف و سکون رای مهله

و کسر میم و سکون بای میثناه تختانیه و دهم سن مملکه
 کرمانشاه شیخ جبل بود یعنی کوهستان ابراهیم
 حجة الله اه یعنی ابراهیم حجی است خدا را بر فقر او دل
 ادب و معامله که باو الزام کند ایشانرا یعنی در صحبت
 باید که ترا ملک نباشد زیرا که عقد صحبت مقتضی اتحاد است
 و در یکدیگر کم شدن و اضافت چیزی بخود مقتضی تمایز است
 و عدم اتحاد ابو یزید صوفی خراسانی قدس سره
 مرغزی بفتح میم و سکون رای ممله و فتح عین معجمه و کسر زحبه
 ابراهیم بن محمد بن مولد المصطفی قدس سره
 مولد بضم میم و فتح لام مشد و دو ال ممله رقی بفتح راء
 ممله و کسراف مشد و فتیان ایشان یعنی جوانان
 ایشان عليك بالقلة اه یعنی لازم گیر غلت و غنا
 و دولت زحوا را تا هسکامی که ملاقات کنی بهر در کار خود

یعنی وقت مردن حقیقه الفقراء یعنی فقر
که هیچ چسبند خود را غنی ندارد مگر کجی سبحا و انیبوا
الی هر یکجرا یعنی باز گردید از خلوت پروردگار خویش
و منفار دوی شود نه منفار نفس و طبع.

بر هسیم بحیدر قدس

جلی بکسر بسم مجبه و سکون بای ششنا ذ شخانیه
اصطخری بکسر نمره و سکون صاد مهله و فتح طای مهله و
سکون خای مجبه و کسرای مهله.

بر هسیم دهستانی قدس

دهستانی بکسر دال مهله و تار و سکون سین مهله و تاشی ششنا
فوقانیه العلم فی ذات الله جهل یعنی اندیشه امر
کردن و انرا حق پنداشتن صورت غیر مطابق ذات چه ذات
وی سبحا در فوت مدر که صورت نه بند یعنی ششنا تصدیقی و

تسلیم یعنی نه ذوقی و وجدی اینے ابراہیم مرغینانی قد
 مرغینانی بفتح میم و سکون را و مہمدہ و کسر غین معجمہ و سکون یا
 مشنہ تختانیہ و الف مبہان دونوں و انجہ فہم
 دریا بدیع یعنی انجہ بقوت فکر دریا بدیع است و انجہ باو بشو
 و باد دریا بی حیات ابراہیم ذوقی قد
 نازوبہ منسوب بنار مظفر کمر انشاھے قدس
 در بعضی نسخہ قریبیہ است قدسعتی یعنی بکثر
 ما محبت جگر او بہ طبعیہ و افسونگری نیست برای علاج
 من بکر محبوبی کہ شبقتہ وی شدہ ام کہ افسون تریاق
 من ترو بک اوست و علاج من ازوست العار
 من جعل لا یعنی عاریت ان کسی است کہ دل وی با مولی
 و تن وی با خلق و این نظم ترجمہ است از ورنہ
 اشناد و از برون بیکانہ و شش انجمن نیاز و شل کم میبواند چنان

من صاحب الاحداث الا يعنى انك صحبت با جوانان
 و ساده رویان دارد بشرط سلامت از فساد و نیکو خورای
 صحبت دمی مودی شود و بدلا مصیبت و چون صحبت با این طائفه
 بشرط عفت و محضی شود و بدلا پس چگونه بود حال کسی که صحبت و
 با عفت و سلامت نبود نظر تو در دنیا برای اعتبار باشد
 و انتقال از وجود و توابع وجود با حوال و جنبه ای شانه
 فقیرانکه با و جنبش نبود عبارتست منقول ازین طائفه
 که الفقر لا يحتاج الى الله و هر کس مشرب خود نیاکرده
 شیخ الاسلام درین مقام بیان کرده که فقیر محتاج بوسی نیست
 در آنکه چیزی گیر از آن بلکه احتیاج و طلب او بنفس ذات است
 و الحیدر بن یاقوت قدس سره
 بنان بفتح نون ربای مرصع و تیه یعنی در بیابان فیه
 از دنیا ابی الحسین بن هند الفاسی قدس سره

زیر آنکه بر سبب طرب او بلکه نشاندن بر سبب طرب و فتن
 بر رضا بنقدیر اجتهادان لا تفارق او یعنی گوشش
 کن که از در خانه خواهد خود به چوچه دور یعنی زیر آنکه وی
 پناه همه است چه انکسی که ازین استانه دور افتاد بعد
 ازین ویرا قرار می و مفامی نخواهد بود کنت من کتبی
 یعنی پیش ازین اگر اندوه می سپید بایشان می کر تخم
 اکنون اندوه من که از ایشان میرسد کجا کریم خفت
 قلب المومنین لا مکذب یعنی دلها مینازد و در عکون با سبب

بنیادیان قدس

الادیان بفتح همزه و سکون دال مهمله و یا می منشاء تخنیه
 روی در هم کشید از جهت آنکه مقدار از پامی می خسته
 گشت بنا بر غفلتی که طاری شد سبب اشتغال سخن چه عدم
 تاثر و خروج از احکام طبیعت سبب زهول تمام است

از غیر حق سبحانه و لهذا گفت چون بر سر انش فتم غائب
 بودم ابو جعفر محمد بن علی السمساری معوی بن عبد الله بن
 نسوی بفتح نون و سین ممله و کسر هزه منسوب به
 و عبدیان بفتح عین و کسر لام و نشد بدیاری مشناه تخمین
 و الف و نون نسبت که در کلام فرس میباشند

ابو سعید الاحول بنی قدس

مسوحی بفتح میم و ضم سین و کسر جیم مملین حصار
 بفتح حای ممله و نشد بدیاری ممله التصوف
 کلمه تروک اء یعنی تصوف همگی وی ترک زیادتی است
 و ماسوی زیادتی است و معرفت همگی وی اعتراف است
 بنادانی یعنی باز یافتن آنکه ویرا نمیتوان شناخت
 لا یکن الشوق اء یعنی نمی باشد شوق مگر چیزی که حاصل
 زیرا که شوق مبطل است به پیدا شدن چیزی و این معنی به نسبت

با معدوم وجود گیرد و به نسبت صورت نه بندد و اما اینکه در زمان
حضور محبوب شخص را شوق باقی است ان شوق حصول ^{نسبت}
بلکه شوق بقای حضور محبوب است در ازمنه آتی و این معنی حالت
الشوق معدوم است ^{اینست که در بعضی قدسیان}

زجاجی بضم زای معجمه و جیم و الف و جیم یا رب اعطنی
البراءة یعنی پروردگار ابراهیم را برادرت هدم براءة
فلان بن فلان من النار یعنی این برادرت فلان بسبب
فلان است و خلاصی وی از آتش

ابرهیم بن یحیی بن محمد ^{اینست که در بعضی قدسیان}
فی خلاف النفس یعنی در مخالفت نفس بودن چیزی است
است و یک ساعت مساعدت کردم نفس خود را در یک کلام
اکنون سالها شد که باز یافت آن نمیتوانم کرد همانا که
ندارک اثر آن کام است نه نفس آن کام چه ندانم که می ممکن است

بنابر آنکه هر وقتی را اقتضای سست که بگذشتن آن وقت
اقتضای می برود و بوجود وقت دیگر اقتضا دیگر متحقق گردد

جمعیت محمد بن نصیر الحامد و خواجه قدس سره
نصیر یضم نون و فتح صاد مهمله و سکون با می شنه تخطا
و رای مهمله و خواص بفتح خای معجمه و نشد بر و او و صاد مهمله
الفتوح احتقار النفس الا یعنی جوایز مردی خیر و دشمن

نفس خویش است و بزرگ دشمن حرمت مسلمانان
لکن شریف الهمه اه یعنی عا همت باشد که هم میرساند
مردان را بکمال نه کوششها علو همت باعتبار متعلق همت است
بس عالی همت کسی بود که همت وی بحق سبحانه متعلق بود
و بغیر وی سبحانه متعلق نبود گفت ارباب فقه کفر اند
که ایشان نباشند ایشان یعنی اگر نفس ایشان از نظر ایشان
مرتفع شده باشد و لو کانوا هم لما کانوا هم و اگر ایشان ایشان

باشند نباشند ایشان یعنی اگر نفس ایشان از نظر ایشان
مرتفع نشده باشد محمول مرتبه فنا نباشند ایشان عموماً
شکفت ترازین که دید در جهان نیست در پنهان
یعنی بنده که فانی است از خود و باقی است بجن و این امر است
غریب و نادر و لهذا گفت که شکفت ترازین که دید

کالبد در دل کم مراد یکم بودن کالبد در دل سقوط انا طبیعت است
و تحقق با حکام دل و مراد یکم بودن دل در جان سقوط انا
و احکام دل است و تحقق با انا جان که الطف است در دل
و مراد یکم بودن جان در ان زرع سقوط انا جان است
و تحقق با حکام و اخلاق الهی

ابو الحسن بن علی القاسمی قدس سره

و هو من اعلم مشائخ اه یعنی وی از داناترین مشائخ و مفت
خود بود بعلم نوحید و معلوم معامله با خلق و با حق و از احسن

مشایخ بوده در طریق جوانمردی و بجز بیدار اشتغال صوری
 و صاحب خلق و متدین و متعهد فقر بوده و در سال سبده
 و چهل و هشتم برفته گفت اسیر و لاحقۃ یعنی تصوف
 اکنون وجودی ندارد مگر وجود لفظی و پیش ازین وجودی داشتند
 مگر وجود حقیقی الحقیف فی ذاته الح گفت طریف کسی است
 که کران نبود بر مردم بی آنکه خود را بران دارد نه بحسب ذات
 و نه بحسب شئائل و اخلاق و نه بحسب افعال لیس الدنیا
 یعنی نیست در دنیا چنانچه زشت نراز دوستی که دوستی او
 مبنی بر سببی و عوضی بود که نه از جهت مناسبت و انبیه و
 اخلاق بود چون محبت انبای زمان که چون عکسگوت بخود
 می تنید بعد از این حسین بن محمد بن مہلب بن سہیل
 بن ذر بنضم بای موصع و سکون نون و فتح دال مہملہ و الف دال مہملہ
 و مہلب بنضم مہم و فتح ماک و نشید بلام و بای موصع ارجان

بفتح همزه و سکون را و ممله و جیم عالم بوده باصول معنی

حقیقت مفاوض است بنی مکاتبات

ابو زرعه بضم زاء و مجهله و سکون را و ممله و فتح عین ممله

از یار خود پرسید که از کجا میرسی زیرا که شاید اظهار انرا مناسبت

ندانند و این کس موجب دروغی شده باشد که بر دل گذرد

نه بر نفس جضم بفتح جیم و سکون با و فتح ضا و مجهله

من لم یترك الكل الم یعنی کسیکه همه را باز نگذارد بحسب ظاهر

ویرا که حق سبحانه است بحسب حقیقت حاصل نکرد و این حکم

به نسبت با غیر کل است که اشغال ظاهری ایشان را مانع

از شغل باطنی است و شمس خیمه قدس

نجد بضم نون و فتح جیم و سکون بای آخر حروف و دال ممله

اسلمی بضم سین ممله و فتح لام مخفف منسوب بسیم که قبیده

مشهور از قبائل عرب توفی سنه ۱۰۱۰ یعنی متوفی شد

در سال سیصد و شصت و ششم پنجم ربیع الثانی
 یعنی بسیار خاموشی که نیروی اقوی است از تاثیر سخن
 من کرمت عالیله اه یعنی کسیکه نفس می برو
 کرامی بود و عزیز دین می بروی خوار بود ذلیل و لازم
 این سخن این است که کسیکه دین می بروی کرامی بود و عزیز
 نفس می بروی خوار بود ذلیل . ترویة الاحسان
 یعنی تربیت احسانی کردن بایزادان کردن و منت نهادن
 بلکه پذیرفتن بهتر است از احسان مسانف ملازم
 العینیه اه یعنی آنچه بند را از ان چاره نیست لازم کرد
 بندگی است بطریق سنت و دوام با سبب دل کردن بکرم
 خطونکند الانس بغیر الله اه یعنی ارام بغیر
 حق سبحانه و تعالی است از حق تعالی شانه
 عبد بن محمد بن عبد الرحمن از می شعرا قدس

شعرانی بفتح شبنم مجده و سکون عین مهله و فتح را می مهله
والف و نون که دمی کارکنده بود بر موافقت جان و آید

به حسین سید و بنی قادیان

کل من لم یکن اه یعنی کسی که نباشد و برادر حرکت
و سکونی که از دمی صادر میگردد پیشوائی که در ظاهر بود
افتد کند بعد از آن متحقق باحوال باطنی کرد و آن کس بر سر
بمنزل الرضا فوق الموافقة اه یعنی خوشنود می باشد
از غیب ظاهر شود بلند تر است از موافقت با نجه ارباب
ظاهر شود چه موافقت نوان که با نجه پنج بود و خوشنود
با پنج نبود الزم الفقراء اه یعنی لازم که بر صحبت
فقیران را زیرا که خیر منحصر است در صحبت ایشان

ابو حسین تفری قدس سره

و در نشان خود کم یعنی از دمی نشان وجود نمانده بود

که چون ترا چیزی دهند بخلاف شریعت یعنی چون چیزی دهند
که ظاهر شریعت از آن تحمل نباشد و حسب اخفای آن
بیلایان حق ص مع بها قدس

خواص بفتح خای مجهمه و نشد بدواو و الف و صا و ممله
و هو من اقران اه یعنی وی از همناپان الی الخیر
و فوت شد در مشق بنی قاسم لیسریادی قدس
النصر ابادی بفتح نون و سکون صا و ممله و فتح رای ممله
محمویه بفتح میم و سکون حای ممله و ضم میم و سکون و او
و فتح بای مشناه تختانیه اذا بدلت شئی اه
یعنی چون ظاهر شود ترا چیزی که از تجلیات حق سبحانه
بس خود را بان ده و التفات بهشت و دوزخ مکن چون
ازین حال باز آید می تعظیم کن آنچه حق سبحانه تعظیم کرده از
دوزخ و تخفیر مکن آنها را چنانکه بعض ملاحظه کنند

الراغب في العطايا اه یعنی کسی که غیبت وی بعبا بود و
قدر نیست و سبکه غیبت وی بدینده عطا بود عزیز و باقیمت

ابو یونس انجلی قدس سره

مرزوق بوده از نفای مشایخ یعنی مشایخ بسیار را دیده
و از ایشان نظر یافته بجای کسریای موصده و فتح حجم و کسر لام
بیکندی کسریا موصد و سکون با و مثناة تخناتیه و فتح
کاف و سکون نون و کسر دال مهمله

ابو یونس فالیزبان قدس سره

خانه بود یک در دشت یعنی ویرانمندی بنویس چنانکه از برای تحلف
تکلف

ابو یونس حصه قدس سره

حصری بضم حاء مهمله و سکون صاد مهمله و کسر راهمه
لسان الوقت بود یعنی دران وقت معرفت ازونی ظاهر بود
شبهی در کار وی دور فر بوده یعنی مرتبه ویرانمند و دور فر

می نموده انت دینا ته اه یعنی نود پورانه مثل من مینا
 من دنوالفتی سب ازلی و مناسبتی سب ذاتی
 ابن خفیف بالت تربو یعنی علومی که وسیله عمل سب دی
 بیش بو و حصری بیاطن تربنی معارف ویرایشتر بو
 الصلح لاینزعج اه یعنی صوفی هیچ حال متغیر نیست
 نه اضطراب ظاهری محول اوست و نه آرام و قرار ظاهری
 متغیر او که بان فرود اید الصلح الذی اه یعنی صوفی
 آن کسی سب که بعد از زوال احکام طبیعت با حکام طبیعت
 رجوع نکند و بعد از وجدان حق و باقی شدن بقای وی
 معدود نکند علیکم فی اول الامر اه یعنی لازم که در اول
 این کار تمنائی را از خلق بعد از آن زیارت مشایخ را لازم
 از جهت تحصیل معارف بعد از آن بایست برتفرید که استفاضة
 کونیه سب از قوت مدبر که و فنی که او شاد و انفاش

تنک شود از صدمت یافت ان دهر ابله‌ایم یعنی
 روزکاری که جمع بیکر و متفرقات مرا و موجب جمعیت علمی شد
 زمانی بود که قصد باحسان من داشت که ان زمان مباد
 احوال سب و حالیا که زمان انتمای مصلحت و صحت قضا
 در ستمدک افتاده ام ابو حنین بن سمعون قدس
 سمعون بفتح سین و سکون میم و ضم عین مهمله و کان بلقاء
 یعنی لقب و بر اناطون بکلیت کرده بود که حفاظت را بسیار بیان
 توفی این سمعون اه یعنی متوفی شد این سمعون در سال
 سیصد و هشتاد و شش یا هفت

ابو نصر جبار و ابو حنین سوهان شاد قدس
 سوهان از ن یعنی رخنه کننده سوهان
 شیخ احمد حرانی قدس

حران بفتح حا و مهمله و تشدید را و مهمله شهرست از خبر بره

و اول شهرت که بعد از بابل بنا کرده اند گفت
 افرد همتك اله یعنی همت و توجه خود را یگانه ساز که بغیر حق
 متعلق نشود بهم رقی گفت که دور افکنده ای و برا که این شغل
 مناسب استعداد وی نیست **جسم قدس**
 رقی بفتح راء و قاف مشد و منسوب برقه که شهری است
 برکنار فرات هومن صناعه خری الفتیانه یعنی دی
 از مناخران جوانمردان و مشایخ بوده و از فیران صادق
 در فقر بوده و وی شبفته سماع میبوده و در میان دو مسجد
 فوت شده که از مسجد می مسجد دیگر میرفته مقصود آنکه در
 خدای و عبادت و در غیر محل اقامت فوت شده
 سر در میان دو پای ان شمنض کرد مقصود اندامی وی بود
یا تخلصی از خود ابو الحسن الامام قدس
 الارموی بضم همزه و سکون رای مسمه و فتح میم و اخرومی و او

منسوبت باریه که شهری از شهرهای اذربایجانست
 گفت انکه بدانی که از هر چه آمدی تفسیر ملازم وفاست ۳
 ابو عبد الله بن خفیف الشیبانی قدس سره
 اسفلتار بکسر سیمزه و سکون سین مهمله و کسر و سکون کاف
 و فتح شین معجمه و الف و راء مهمله و ضبی بفتح ضاد معجمه و
 کسر باء موصد گفت وجود الله احد یعنی تئو یا فتن
 خدا تعالی است در او قانی که مردم در آن غافل میشند
 چون وقت خوردن و آشامیدن الی غرذاک و توان
 که مراد این باشد که تصوف است که باقت چندان برزخ^{لب}
 بود که نقل یافت بغفلت دور کند و حال غفلت وی از حال
 وجدان محسوب بود گفت بتخفف المح یعنی از کرانی که بر^{ست}
 خود را سبک می سازد همانا که همین حال موافق حال شیخ
 ابو عبد الله خفیف شیخ الاسلام بوده در وجود لذت نبود

یعنی دریافت لذت نبود که در وجود یعنی یافت فروتن
 و حواس شخص نماند که معطل شود و افشیدن الغیر الح
 یعنی بخواند با این بیت را که از غیر دوست لارید لا
 الح یعنی بنحوا هم که ذکر و برافرا موش کنم تا مخط بر آسم
 لیکن نتوانم چه روی بهر طرف که آرم از آن طرف میلی نمیشد
 و مصور گردد اینجا کسی هست همانا که شیخ بوده اما از
 ایشان این واقعه مروی نیست

بالحمد لله

بندار بضم با و موصد و سکون نون گذشت از او شمال
 متی یصفی العیش اه یعنی کدام وقت زندگی بنده
 با خدا تعالی صافی میشود گفت چون مخالفت و در کائناتی
 بنده با حق مرتفع گردد و من سخن تعجب کردم که سخن نیست
 و از وی مثل این سخن صادر نمیگشت مایحج باللیل

یعنی آنچه شب گذر و روز نیکو نکرده

ابوبکر شعانی قدس سره

الشعانی بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله و فتح راء مهمله
والف و نون ما رأیت زاهدًا الحج یعنی ندیدم پیرا
که بیرون آمده باشد از دنیا و ظاهر حال وی راست تر
بوده باشد از ابوبکر الشعانی

به محمد عتبات قدس سره

عتباتی بفتح عین مهمله و فتح ناء مشددة فوقانیة و الف
و همزة و دال مهمله جمع خذاء قدس سره
خدا بفتح حاء مهمله نشاء ذال محمودة کنیته ابی محمد
یعنی ابو محمد صحبت دار حبیب بوده و انانی که در طبقه دوی بوده
و شبلی منافق و ذکر کرد و بفضل و فی فاعل بودی
دست بر او زد و گفت خدایا ما را سزاوار همانا که دیده که این

نوع تکلف مفضی بدیاری خواهد شد چنانچه واقع شد
 سولن پست اگر آن تنعم در توقف داشتی بدین مبتدا
 نشدی یعنی آنچه واقع شد کفارت آن تنعم است
 هشام بن عبدان و...

عبدان بفتح عین مهمله و سکون با ر موصوع و دال مهمله
 و هر که باقی نماند او را توبه میباید او که مشاهده و از آخرت

ابو محرز بنیمیم و سکون

ابو محرز بنیمیم و سکون حای مهمله و کسری مهمله و زای محجمه
 و با قائد سلطان یعنی پیش و...

عبد الرحیم اصطخری قدس

اصطخری بکسر سیمزه و سکون صا و مهمله و فتح طای مهمله
 و سکون حای محجمه و زای مهمله دراعه بنیم دال مهمله و نشید
 رای مهمله و عین مهمله جامه را گویند که در روی عبادت کنند

کفتم و بجا آید دعا بملاک است و مقصود بملاک است
 حالی سبیری از ضعفی که ویرا بوده بعبادان تنها
 معمود است از جزائر عرب که مردم از جهت عبادت با نخواستند
 منقول جصاص قدس سره

جصاص بن یفخ جیم و نشدید صادمه کج پز سافر
 الحجاز هم یعنی سفر حجاز و عراق کرده بود و دوی بکوزان
 بود در علم نوحیه و معرفت با آنکه امی بود و نوشته بود
 هل ترقی الفهمی هم یعنی آیا فهم بر تنه و جان میرسد
 علی بن شلو به قدس سره

شلوبه بضم شین محببه و ضم لام مشدود و سکون و او فصح با
 منشاء تخانیه گفت من مروی می شناسم و آن مروی بود
 گفت یا میشو اه یعنی میشوم فراموش کردی طلا
 مسنون را که تفریق طلفات ثلثه است و ابقاع طلفات

ثُمَّ بَيَّكِبَارٍ بَعَثَ مُحَمَّدًا خَاتَمَ النَّبِيِّينَ
 الْخُتَّافُ نَفْحُ خَايَ مَجْمُوعٍ وَنَشْدِيدُهَا شَمَارُ مَرِيدٍ
 وَرُورٍ بِأَعْيُنٍ دُرِّيَّةٍ خَفِيفَةٍ مُوَلَّاتٍ مَا هَذَا
 بِعَيْنِي أَيْ خَوَاجَةٍ مِنْ أَيْنَ جِهَةِ مَكَانٍ وَمَرْتَبَةٍ سَتِ مَرَانِزُ
 تَوْحِيدٍ مِنْ أَمْنِ زَلَّتْ خُودُ نَزْدِيكَ وَبِئْسَ سَجَانَةٌ
 تَرْحِيبُ مَرْحَابِ كَفْظٍ كَفَّتْ أَيْهَا الشَّيْخُ أَهْ بَعْنِي أَيْ
 شَيْخُ مَنَاجِزٍ كَمْ رَوَيْتَ كُنِي أَيْ مَادِدِي نِي كَمْ مَرُوتَ
 أَيْ زَبَنِي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَفَّتْ كَمْ شَبَطْنَا نَخْتِنِي سَتِ دُرِّيَّةُ
 أَسْمَانٍ وَزَمِينٍ كَمْ جَوْنُ حَيٍّ سَجَانَةٌ خَوَاهِدُ كَمْ بَنْدَةٌ رَابِقَتَةٌ
 أُنْدَاؤُ دُرِّيَّةٍ مُنْكَشَفٍ سَاوَدَانِ تَحْتَ رَأْسِ بْنِ سَعْدَانَ
 كَفَّتْ حَدِيثِي فُلَانٍ أَهْ بَعْنِي أَيْ بِنِ سَعْدَانَ كَفَّتْ كَمْ حَكَاةٍ
 كَرُومِيْنِ حَدِيثِي رَأْسُ كَمْ كَذَبْتُ فُلَانٍ أَيْ فُلَانِ بْنِ مَعْمَرٍ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَسَانَةٌ

حسن بن حمويه صاحب جعفر الحارثي
 حمويه بفتح حای ممد و نشدیم مضمومه و سکون و او فسخ
 یا می شناة تخنابه و صاحب جعفر الحارثي
 یعنی یار دی ابو جعفر الحارثي بفتح حای ممد و نشدیم رای ممد
 و الف و رای ممد با همگیس گویند که خواهند گفت یعنی
 یا جمعی که ازین طائفه نیستند از مکان خود دور
 نشده بود و در شدن از مکان نیز محتمل است

عبد الله الصاقدی

انصار بفتح قات و نشدیم صاد گفت لم لا تحلیه الی
 عند ربه یعنی چرا نمیری و برایش برود کاروی
 زن در جواب گفت انت مر عند ربه یعنی تو از پیش برود کار
 سماریه بضم سین ممد و کسر رای ممد و یا می نشد
 نوعی است از کشتی گفت یا دوست هلا القناه

یعنی امی دست آیا این گروه کروین اند با اینکه میگوید خدا
 آنچه میخواهد بگویم آری گفت پس حسب سوال ایشان این معنی از
 ابوطالب خراج بن علی قدس

خرج بفتح خای مجله و سکون زای مجله و بفتح زای مهمله جم
 گفت چون رحمت الله مفسود دعا علیه نبوده بلکه مفسود
 دمی نادیب بوده که خدمت نیکو باید کرد احسان
 کردم که ایمان از من بیرون رفت یعنی ضعف ایمان که عبارت
 از وجدان مطلوب حقیقی که مکرر مضمون کلمه شهادت چنانکه
 شیخ الاسلام بیان کرده ایمان تو شهادت است
 یعنی شهادت و اعتقاد مضمون آن

ابن الفضل بعد السجده قدس

جمعی بضم جم و سکون عین مهمله و کسر دال مهمله
 دپای دمی بگرفت که از وی اظهار این معنی نه پسندیده

نه انکه مثل این معنی را منکر بوده

ابد القامه القمه قد سجد

نصری بفتح فاف و سکون صاد مصطفیٰ مسکن غراب
ومن بعیش عن ذکر الرحمن الخ یعنی کسیکه باز آید
از یاد کرد انکه مبدای موجود است بکاریم بر شیطانی
را پس آن شیطان دوست و همراه وی بود

عبد اعزیز بحالی قد سجد

بحرانی بفتح بای موصوع و سکون حای مملد و راو سجد

ببحرین ابی حسن جلیلی قد سجد

کنتم علم القلوب اه یعنی دانش و لما که خدای تعالی
مطلع است مبرمز داتی با نچه کند گفت حسنت

یا بنی یعنی نیکو گفتی ای پسر من

شیخ ابو حق ابرهیم بن شهریار کاندوزی قد سجد

رضا برزق اندک عمل اندک را پاک گرداند از آنچه نباید چه
 چه دم قناعت مستندم افتادست در شبهه و حرام
 یا رسول الله ما التصق الا یعنی ای فرستاده خدا
 چیست نصرت گفت نصرت ترک دعوت است و پوشیدن یعنی
 ما التجهیل چه پرسید که چیست توحید رسول صلی
 علیه وسلم در جواب گفت که هر چه در دل خود را بد یا خیال نیکند
 خدا نمی بخشد غیر از آن بلکه آنچه در آمده در عقل خصال مختصر اینست
 توحید آنست که تنزیه کنی ویرا از شک یعنی شک نیاری
 در الوهیت وی چنانکه اول مرتبه ایمانست و خبر برابری
 شرکب نساز نه بشرک حلی و خفی و متلفات ویرا معطل و
 بیکانند از که فاعل همه بالذات ویرا دانی ما العقل
 پرسید که چیست عقل گفت نشانه عقل ادنی ترک دنیا است
 و نشانه عقل اعلی ترک تفکر است و زدن حق و باز یافتن اینکه

تفکر در ذات وی نتوان شیخ و زبیر بان قبل قدام
 کینته ابو محمد بن ایه یعنی کنیت وی ابو محمد بن ابو نصر نقلی است
 که قسوی المولد است و شیرازی المسکن و خرقة از شیخ
 سراج الدین محمود هم خرقة را تاثیر است از آن جهت که مدتی
 با غریزی بوده چنانکه مسکن را نیز تاثیر است و دادن خرقة
 عذمت است که شیخ او را جامع اصدق خود یافته
 و اشتغل بالریاضاته یعنی مشغول میبوده بر ریاضت سخت
 در گوشهها شیراز و کوهها وی وصافیت و استغراق در تهجد
 و وجد دائم بوده و حرقت وی ساکن نمیشده و اشتداد
 نمی ایستاده و آرام نمیکرفته و هیچ وقت در عیاست قیام
 بجنبری و باز نمی ایستاده از ناله تنفس صعداء و در مرتبه
 میکشیده با کریم باوز و فریاد زحد خا و زنا سنان
 یعنی از حد مشرق تا سنان مسجده نصی که جانب نفوس است

انی اسمع الان اه یعنی اکنون که هنگام حصول قنوت
از رب خود می شنوم و میخواهم روگردانیدن از آنچه از غیر
شنیده ام و عشر دیگر بخواند بزبان مثل و کما
کثیر الرغقا اه یعنی بآنک و فریاد بسیار میکرد و حاجت
و چیدگشتن و حالتی میان و و حق نداشت پدید آمدن چنانچه من
ساخته اهل طواف را و طواف و بر بام حرم بود و حال وی
صادق بود که تحمل و تکلف نبود

شیخ ابوالحسن که در وی قدس

کرد و به بفتح کاف و سکون رای مملو و ضم دال و سکون و او
و بای میثناه تخنانه شیخ ابوالحسن که در وی قدس
بباید بفتح بای موص و سکون لام و بای میثناه تخنانه و
نزد حق نداشت حکمت یعنی گرفتن و ناکستن و اگر
مرا بپوشانند رفت او در کار ناکام بپوشیده و بپوشیده

و من غالبم بر حال دروشی نه رنجیدست از کسی چه
 همه از حق است خدا دان باشدیم یعنی سعی کنید
 که اولاً از گناه بجن باشد و از خلق غافل و اگر نتوانید سعی کنید
 که اولاً از خود غافل گردید که چون از خود غافل گردید بجن
 آگاه شود خدای شهبه بجن تصور داند نه بحسب دفع
 زیرا که ممکن در جب نکرد و واجب ممکن نه او عالم شد
 و عالم نه او شد یعنی اینکه احد الامرین دیگری شده دولت
 کند بر انشیت و انشیت خطاست و همه راوی دیدن
 خطایت بنا بر انتفاء انشیت

شیخ جمال الدین حمد با کلنجار قدس
 کلنجار بفتح کاف و لام و سکون نون و همیم و رای ممله
 کان شینخا و جیها الا یعنی پری بوده روی شناس با قدر
 و جاه و سیکوروی و پاکیزه حکایت صاحب مجاهد و غلو

و او را بسیار از خیر عبادت و طاعت و پیران سخنان روح
 آسا بود و اشارات رحمانیه معنی اشارات متعلق بر حجت حان
 و نبی که بهتر است از عمل این است اشارت معنی حدیث
 نبیه المصطفی خیر من عمل به یعنی نیت مومن بهتر است از
 عمل وی توفی حمزه الله اه یعنی متوفی شده در سال
 هفصد و پنجاه و سه سی و سی بن عمران جیه فنی قدس
 حیرفتی که جبریم و سکون بای می شناسد تختانیه و ضم را
 همه و سکون فا و کسر نامی شناسد فوقانیه
 خواججه علی حسن لرمانی خیلیل خازن قدس
 مشایخ طعن سیندند کلام شیخ الاسلام و بیان علم
 اقبال مردم غلیل خازن که از کرد بر کشن وی مفهوم میشود
 میره دیسا بون قدس
 میره که جبریم و سکون بای می شناسد تختانیه و فتح را می

شیخ ابو عبد الله الترمذی غفر له

التروغیب فی الترمذی یضم نامی شناة فوقانیة وضم رای مهله
 و سکون واد و سکون غین معجمه وفتح بای موه که در ال معجمه
 طویا لمن لم یکن لم یعنی خوشا حال کسی که میرا
 رسید نباشد بخواب حق سبحانه جزوی و اسمعنی در آخر کاف
 و جود کرد ترک الدنیا یعنی ترک دنیا از حیث دنیا
 و قبول خلق داخل در جمع دنیا است دور باش از
 تمیز و خدمت هم یعنی آنکه بحقیقت داخل این طایفه است
 ممتاز نیست از غیر درین زمان پس همه را خدمت باید
 کرد تا که خدمت آنکس کرده شود

شیخ ابو عبد الله الترمذی غفر له

هذا قراء حاله یعنی این کسی است که ظاهر وی راست
 است و باطن فی خال وی صوفی بود که باطن وی راست بود

گفت جل الله یعنی بزرگ خدای بهمانا که ذکر حق

درین مقام از جهت خلاصی بوده از ان ورطه
التقصیر ترک اهل یعنی تصوف گذاشتن تکلف است
و انرا حق نسبت شرف و بزرگی دکا نمودن نظرف
و مراد بتطرف تراست حقیقت و انادیت است
از الواث اکوان چنانکه شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سر
فرموده که ظرف شیخ لقمان پرند است با آنکه جامه
ویرانظافت ظاهر نبوده فاذا اجتمعنا اه
یعنی چون مجتمع شود در تو حدیث نبوی و در و شریعت
فضل ترا بسنده است در راه درویشی می تری اگر چه
ترا قصد نبوده ابوسعید علیه السلام قدس سر
مانک بفتح نون ارغان بفتح همره و سکون ر می
و غین مجمله صد و اند اند کسرت مبهم

ابونصر قبانی بیای عربی قبان بیای عجمیه
 گفت غیبت حرام است جنبه در بافته که حق کفشن وی
 از روی مشابه نبوده ابو عبد الله دو قدسی
 دونی بضم دال مهد و سکون واو و نون من سبلی
 دیدم یعنی بطریق مکاشفه چه خرقانی زمان شبلی را در نیافته
 گفت نهایت افتاده چون تمام شود او است
 یعنی فقر نامی است افتاده در میان مردم چون معنی و
 متحقق شود بخیر خدای در نظر بصیرت چیست نماند

ابو عبد الله علیه السلام

مولی بفتح میم و سکون واو و لام و الف اگر علم
 کفج و کدومی باید علم کفج کنایه است از علوم آلیه که فرو است
 نسبت با علم توحید و حقیقت و یکی بی اندام
 میگوید می او بر و یعنی مردم بر می مشغول می شوند

عبد الله بگذار مولی میگوید مقصود شیخ الاسلام است
 که تعبیر از خود بمولی کرد و معنی حق بر وجهیکه بر وی چیزی
 نیابد چه این عبارت را احتمال دیگر است که مرا بگذار
 و بمولی آویز که حق سبحانه است

بوعبد الله المقري قدس سره

الفقير الصادق له یعنی فقیر صادق و فقر است
 که مالک همه چیز بود هیچ چیز مالک وی نبود یعنی وی
 متصرف و غالب باشد بر همه چیز و هیچ چیز و بران مغلوب
 و متفاد خود ندارد ما قبل منی احد له یعنی
 قبول نکرد هیچکس از من چیزی را مگر آنکه رزوی منستی را
 دیدم بر خود که هرگز بواجبی آن منت قیام نتوانم نمود
 بوالقاسم المقرئ قدس سره
 لم نلق احداه یعنی ندیدم هیچ یک از مشایخ را که مثل

برده باشد در طریقت و شکوه و نشستن در سنا ارشاد
 عارف است که ویرا معروف دی یعنی شناخت می
 که حق سبحانه است مشغول گرداند از آنکه بخلق نکند
 اوائل بر کة الدخول یعنی اول خبری و بر کنی که از دارند
 در صورت پیدا کرد راست کو سخن جهانست که صادق
 باشند در اخبار که از خود و مشایخ خود دهند

ابو حمزه اسپسی قدس سره

الراهبی بفتح رای مملو و کسر سین مملو و باء موصوفه
 اعظم حجاب بینات او یعنی عظیم تر حجابی و مانعی که
 میان تو و حق تعالی است از دو بیرون نیست یکی مشغولی
 نو بند نفس خویش و دیگر اعتنا کردن و تکیه نهادن بر
 اسبابی که ترا باید در حصول مقصدا بعا جزئی مثل خود
 الهی عقوبات الذنوب یعنی اندوهها که اسباب نشستن محبوسانند

تشکلهای گناهانست لا یکن الصفاۃ یعنی صوفی شود
 صوفی تا بمرتبه که بر نهد و بر زمین و سایه ننهد از دوبروی
 آسمان یعنی از هیچ جانی راضی بوی نرسد بلکه الم رسد
 و هیچ قبول نبود و برانزد یک خلق و در جمیع احوال کثرت
 وی بکن سجانه بود نه بغیر وی از اسباب المحبته اذا
 ظهرت اۃ یعنی محبت چون ظاهر شود محب رسوا شود
 و چون پوشیده شود کشته شود محب از ریخ
 و انشد اۃ بخواند این بیات را و لقد افارقه اۃ یعنی
 کاه باشد که عدا جد استوم از آنچه در انیم از محبت و لوازم
 باینکه ارادت عدم محبت کنم باشد که باطن و طوالت محبت
 و غرض ازین اظهار کتمان محبت و بسیار باشد که اظهار
 محبت را پوشد و بسیار باشد که کتمان محبت را اظهار
 سازد و اینکه اظهار می موجب تر میشد و ستر و حب اظهار

بنابر آنست که محبت را الوارث میست که دلالت عقلیه دارد بر
 که مختلف ممکن نیست پس چون اخفا کند آن نواز م دلالت کند
 بر وی دلالتی بی معارض پس اخفای موجب ظهوری کرد
 و چون اظهار کند بدعوی حکم کل مدعی کذاب مردم برست
 و نمی نهد پس اظهار وی بدعوی موجب تردید گردد
 عی الحبیله ای معنی گرفتاری زبان و حکم ناکردن
 نزدیک محبوب مقتضی بلاغت بسیار باشد که زبان بلیغ
 بلیغ را بگشتن دهد که در مواضع کند با پنجه گفت

کم قدر اینا قاهره یعنی بسیار دیدم کسی را که غلبه بر
 و غالب بود بر مردم و با استیلائی محبت رام شد غلبه و
 یعنی وی بغایت رام چنانچه سرایت در وصف وی کرد
 ابو عبد الله الدیلمی قدس سره

وهو من اجله المشايخ اه یعنی وی از اعظم و بزرگترین

مشایخ است از روی حال و اوضاع نربین ایشان است
 در بیان علوم این طائفه فقل سلام علیکم
 یعنی بگوی از من که سلام علیکم پیش از آنکه مرا مشغول
 کند بجزئی که در اید از خواطر و خزان لایعینات
 مائتری لم یعنی باید که کثافت بنیاد ترا بچهره می بینی از
 آب که بکسر لام و سکون بای موصده یعنی نوع پوشش اهل
 صلاح را که بر ایشان افتاده زیرا که بنابر استند طاهر خود
 مگر بعد از آنکه خراب ساختند باطن خود را و جلنا هم
 فی البراهه یعنی برداشتم ایشان را در خشکی و دورتری زیرا که
 همه جنس ابتدای هستند است بوی که لا فاعل فی الوجود
 الا الله اذ اللیل البسنی اه یعنی چون شب
 پوشانند مرا جامه خود را که تاریکی است منقلب شود در
 و از خالی بجا کرد و از اضطراب جوانی با دور که همان منجم است

ابن الحسین السیّد والی الصغیر

السیر و ان کبیرین مبدء و سکون بای مشناه تخمینه و سکون
 رای مبدء الصغیر مع الواردات لم یعنی طائفه
 با و اردو باشند نه با و اردو با و اردو خواطر محموده است
 که تحمل پیدا شود و بعضی گویند در حالی است که دل را پیدا
 و موجب قبض یا بسط گردد ان همه زیر قدم و است
 یعنی دخی غایب بر مقام نه مقام بروی که و برا از آنچه
 در است بیرون آرد اخر ما یخرج اه یعنی اخر خبر
 که از سر صد یغان بیرون رود محبت ریاست و بعضی کبر
 قدس الله تعالی اسمهم معنی این عبارت را چنین گفته اند
 که اخر حبس که ظاهر میشود از سر صد یغان محبت ریاست
 و مراد محبت ریاست همانست که شیخ سعید ذکر کرده که جمیع
 مقام شفاعت من طلب عزای باطل اه یعنی

کسی که باطلی را وسیله عز خود سازد و برساند خدای تعالی
 بوی خواری را بجن و موقع **القصی ترک الخلق** **الح**
 یعنی تصوف ترک مخلوقات است و بگانه ساختن همهت بر
 حق سبحانه و در عجب آن گفته الخلق محنته اه یعنی مخلوقات
 محنت و بلا اند و در نیامدند پسند برانکه آنکه ویرا تباها ساختند
 پس دل را از ایشان نگاه باید داشت **من ترک**
 تدبیر اه یعنی کسیکه باز گذارد تدبیر خود را زینت خوشی
ما افة الناس **الح** یعنی افت مردم نیست مگر مردم
 همبازی و خلطه ایشان **الفقراء ملو** **اه** یعنی فقرا
 در باب فنا با دشمنان دنیا و آخرتند که شناسفته اند را
 و بفصل در راحتند **الفقیر این فتنه اه** یعنی بغیر نظر کجا
 اندازد و مقتضی حال بجای آورد پس چون کسی نظردی بآ
 افتد و کار امروز بفرود اندازد از مقتضی فقر سرور آمده باشد

حقنا علی الطلب اه یعنی برانغانند ما را بر طلب
 اگر چه طلب مندرم مطلوب نباشد و ویرا طلب نیابند که ^{بفضل}
 یابند لعب الفقیر اه اگر لعب و بازی کند فقیر سبب
 پس کیساعت صادق شود نجات یابد مراد لعب هم یقین است
 و مراد بصدق یقین چنانکه گفت حاشا همدن للعب
 یعنی حاشا از ایشان که بازی کنند مراد بعلت یقین است
 بکن سبحانه و مراد یقین مشاهده حق است بر وجهی که هیچ
 قوتی از قوی مزاحم و مناسیح این مشاهده نکرده اند
 بقوت عاقله خیریه را در یابد و و هم مزاحم وی گردد

ابن سید بن جهم ^{فی قوله} جمجم
 جمجم یفتح جیم و سکون هاء و فتح ضا و حمزه و فی تاجیم الکیا
 یعنی در زناخ باغی ندرست که متوفی شد و سال چهار
 و چهارم و آن نهج اسلام بود یعنی نهج فرض بود

در هر منزلی شلوا ری میبافت غرض از نمودن شلوار در هر

منزلی باز نمودن غرض فاسدست بوی و زجر دی

ابوالحسن طریقی قدس سره

طرزی بفتح طای مسمه و فتح زای معجمه و کسر رای مسمه

صیانت یعنی نگاہ داشتن طریقت ابوالحسن طریقی قدس سره

سرکی بفتح سین مسمه و رای مسمه و کاف

شیخ محمد ساحر قدس سره

ساقوی بفتح سین مسمه و الف و فتح خای معجمه و کسر رای مسمه

شیخ احمد جلالی قدس سره

و سیمها میسداوند تا فقیران طعام خورند از این وقت

باز تنها طعام بخورم تا بآداب شوم چون زجر از طعام مانده بود

الترام کرد که تا متادب با آداب صوفیه نشود که از جمله

آن آداب طعام است شریک کسی نشود

ابن المظفر ترمذی قدس سره

جبال بفتح حای مسمی و نشد ید بای موصی و شکروی
بسکون شین محبه و کاف عجمیه و سکون رای مسمی و ال مسمی

امیر حبه سنغال و نشد افندی

خینا کری یعنی مطربی همچون عسلم شیری پر کرده زنا

یعنی چون صورت شیری بر عسلم نشد عجمیه و عقیلی قدس سره

عقیلی بفتح عین مسمی و کسراف و سکون بامی شاه نشد

بابا یعنی بشکوه شینج عجمی ان ثانی قدس سره

نغنی بضم نای مثله و سکون لام و کسراف مثلی مثله و دیگر

پنجه و دید یعنی جانوری از حشرات ارض و در چشم

من جنس است تفسیر و فی عینی است اران بخیر بود

از استغراقی که داشته اند آنست که چپست چشم و می افتاده

ابو حسین مروارود قدس سره مروارود موی رود

ابو حامد و ستان قدس سره

متی تسقط الحشمة الح یعنی کدام وقت حشمت ساقط شود
 گفت چون صحبت امضا و یافت حشمت ساقط گردد
 هیت بماند که اگر هیت نماند علامت است که جزو حشمت
 و مسافرت بنویز که هیت رزنا اثر باطن حاصل آید
 و بکثرت اختلاط اثر باطنی مرفوع نگردد شیخ الاسلام
 ابو سعید البیرونی را دیده بود اما نشناخته بود که طفل بود این
 سخن برای تصحیح کلام شیخ الاسلام است که احمد بنی ابو
 را دیده و در واقع ویران دیده و حاصل تصحیح است که شیخ الاسلام
 گفت که من یک بن را دیده ام و آن در واقع ابو سعید است
 بوده اما شیخ نشناخته اند که ابو سعید است و تعیین با احمد
 چشمت از راوی کلام شیخ الاسلام است بزرگ حشمت
 جزئی بخورید یعنی در طعام خوردن مزاحم کسی نشوند و مزاح

دو نوع است چنانکه شیخ الاسلام بیان کرده یکی بشیند
از ترکیب خوردن و دیگر اظهار ایشا کردن چه اظهار ایشا
کردن موجب تغییر خاطر ترکیب کرد و تقاعدی از طعام
خوردن و مراد بترحمست که در کلام ابو حاتم است قسم اخیر
چه قسم اول ازین طائفه وجود نکیرد با ایشا پنهان کن
ولهذا بعضی ازین طائفه در هنگام طعام خوردن شمع را نشاندند
باب فرائض و غیره

بفرغانه بود مراد فرغانه ترکستانست نه فرغانه عراق چه
باب در فرغانه ترکستان بزرگ را گویند دیگر آنکه درین
فرغانه است که رطب ممکن نبود چنانچه مذکور خواهد شد
ابن خضاع معمر بن اسماعیل غما قدس سره
معمر بن خضاع معمر بن اسماعیل غما قدس سره
ابن خضاع معمر بن اسماعیل غما قدس سره

ویرا طایوس الفقرا گویند بواسطه یقین دومی در علم و عمل

شیخ ابوالفضل بن حسن الشری قدس سره

و از هشیار بیدار کرد یعنی صاحب بصیرت شود بدان که

مطلوب را از طرق متعدد و توان طلبید که ایشان

برحمت او نزد یکتر باشند بواسطه بی یقینی و بی اعتباری

و عجز و انکسار حق سبحانه میفرماید که انا عند المنکسر

قلوبهم و المندرسه قلوبهم یعنی من نزدیکش گشته‌ام

و در بران کوران الماضی لا یذکراه یعنی گذشته

ذکر نباید کرد و آینده را منتظر نباید بود و حال را اعتبار باید کرد

و غنیمت شمارد اینست مفتضی بندگی و فرمان بردار که بندد

بان مامور است بعد از آن گفت خفیف بندگی بدو جز وجود

گیرد یکی ملاحظه دل و افتقار خود که هر چه دارد از وی سجا

دارد و این را اصول بندگیت و محمد درو و دیگر افتد نمود

برسول خدای صلی الله علیه و سلم بر جبهی نیکو معنی در آن قنذا
منظور امتثال و فرمان برداری بود و خطا و را نفس طعنه

شیخ ابوالعباس القضا الاملی قدس

آن کی صنم مراد به تی توست کلابکاف عربیه

شیخ احمد نصر قدس

که قبر محمد علیا الف و نون نسبت اصحاب طلمات
جمع طامه است یعنی گویند و مراد سخنانی است که شروع و طبع

کران اید شطحات نیز بدین معنی است در طرسوس همانا
که در آن نزدیکی کفار طرسوس را از مسلمانان گرفته بودند
ازین جهت مناسب حال دی بوده و نامشود و برتن اینجا

شیخ ابوعلی سیاه قدس

گفتی بخانه خورده ام یعنی در روزی از روزها و این سخن صاف
خوشتر را از من پیش معنی اگر ستر من نبود مشکلف

می بودی چنانکه واقع شد لکن هر کس که خواهد در هر دو عالم
 خواهد

ابوعلی قاق قدس سره

زبان وقت بود یعنی در آن زمان سخنان این طائفه از
 وی ظاهر می شد کوک بضم کاف عربیه که وی
 در کار هر یوگان هر فرایوده یعنی لغایت ایشان مقتضای
 کسی ویرا از نزول می بجانده ام یعنی بر دل باین
 در سبب جواب داده خلیله هل البصرنا الا یعنی احو
 من ایا دیدید یا شنیدید که میر از خداوندی که اید
 بسوی بند و آمدن وی زیارت بند مرسوم بوده
 نبوده و در بیان آنکه زیارت مرسوم بوده نمی سازد
 گفت که نگاه میدارم دل ترا از او بختن بوقت وعده
 که او بختن است بغیر و مقام محبوبی مقتضی آنست که دل
 بغیر وی او بختن نکردد و در مقامات شیخ ابو سعید

این بیت دیگر مذکور است و کما قلت شوقا لیتنی
 كنت عنده و ما قلت اجلاله لیتہ عندی
 یعنی بسیار گفتم از روی شوق که کاشکے وی نزد یک من
 بودی از جهت تنظیم وی چه عبارت اخیر دلالت بر صاف
 مستقیم کند و فریحت مخاطب تعاضد عن ذلک بخلاف عبارت
 اول اگر بر کار او کنند برود و باز نیاید میدان خالی

ماند چه بچکس نبود که از وی زلنی وجود نگیرد
 الله اکبر یعنی خدای بزرگتر است از همه و وضو
 من الله یعنی اندکی خوشنودی حق سبحانه نزدیک محب
 بزرگتر و باقیمت تر است از همه اگر چه مراد بجهت بود
 و الله خیر و البقی یعنی خدای بهتر است و باقی تر چه

سبحانه ممنوع العدم است بخلاف سائر اشیا
 ابد الابدین ایا ابد زمانی است غیر متناهی از جناب اند

و مراد بابد ابدین ابد است که مثل بر جمیع اباد باشد
 مثلاً وقت تکلم با از مننه آینه ابد ابدین است زیرا که
 هر ابدی دیگر که فرض کنند جزو این ابد است مثل آنکه فردا
 تکلم با جمیع از مننه آینه و نیاس کن برین سائر اوقات
 و سیاه کرده ما را در کار سفید کرده خویش کن یعنی
 بر پیری ما رحم کن گویند در آخر عمره درین معنی
 فرموده اند قدس سره ای مهر که نیست چو
 عالم گردی زین رهرویم بخش راه آوردی
 امروز که ابدی کا ندر ره عشق : برنج بودش کرد
 و در دل دردی :

بعلی الشیخ المروزی قدس سره

شبیوی بفتح شین معجمه و ضم بای موصده شده و سکون
 واو و یای منشاء تخانیه کان لسان القاه

یعنی دمی در ناحیه خود زبان دقت بوده که سخنان
 مشائخ از وی ظاهر گشتی و در اینمائی نبود در آن
 و فی تاریخ مشائخ الصوفیاء یعنی در تاریخ
 مشائخ صوفیه مذکور است که قاسم پسر قاسم یعنی ابوالعباس
 و خزرزاده امام احمد سیار موزی ویران بانی بوده در
 علم حقیقت و وی یکی است از جمله انانی که بانی مانده اند
 از بزرگانی که صحبت داشته با ایشان محمد پسر محمد
 پسر عمر شبویه و فی انساب السمعانی و در
 انساب سمعانی مذکور است که ابوعلی شبویه رودی است
 میگذرد از ابی عبداللہ محمد پسر یوسف فربری که یکی از تلامذہ
 صاحب بخاری است

تایخ نقان خمسی قدس

افندارانشاید چه افندار علم بطریق باید و مجذوب غیر

سالک را علم بطریق نیست تشوکلین تربیتی چرکین تر

و باقی بر توجیه داریم که در توجیه چندی که بر ما واجب
بنمود گفتیم گفت آخر خود را با یاد می باید داد مرا

صورت یاد است نه حقیقت و می چه غفلت بر حق سبحانه

محال است ما را عربی میفرماید الح یعنی متقابل با

حق میفرماید آنچه او خواهد بان را بسیم اگر چه بسیار باشد

شیخ ابوالحسن قیاسی قدس سره

صوفی روزی بود که با فانی حاجت بنود یعنی چون صوفی

وجود می از نظری مرتفع کرد مطلق احتیاج از نظر و

مرتفع شود چه احتیاج فرع وجود است از یاد کرد

حق خبر داشته باشد یعنی متاخر گشته باشد ویرا

از جایگاه تواند جنبانید یعنی از آنچه در است بهیچ حادثه

برودن نباید اگر کسی سرود گوید الح زیرا که بر سرود

وی فائده مترتب گردد و بر فراوان خواندن هیچ فائده
 مترتب نگردد ما بقی فی غیر الله احم یعنی نمائنده
 درین نسبت با غیر خدای نسبتی و علاقه و نمائنده است
 در سینه من ارامی نسبت با غیر او.

شیخ ابو عبد الله دستار قدس
 دستار ابدال مسمد و سکون سین مسمد و نامی مشاء فروغ
 دنون بشیخ عمی بفتح عین مسمد و کسر سیم و یاوه کما به
 شیخ ابو سعید ابی حمیر قدس

شارستان یعنی شهرستان قل الله ثم درهم
 یعنی بگوئی خدایرا و بگذار دیگرانرا که در باطل خود روند
 بی فائده یکی میگوید اندوه ازل و ابد تمامتر و یکی
 میگوید شادی ازل و ابد تمامتر مراد بازل و ابد دوام است
 و چهل آنکه یکی میگوید اندوه دائمی تمامتر است و دیگری

شادی دائمی نامتر منز لکاه پسر فصاب نه اندوه
 و نه شاد یعنی بحال فرو دنیا من و هیچ حال حاکم نیست
 بلکه وحی حاکم است بر حال هر حال که خواهد ظاهر شود
 لیکن در یک صبح و لایسای یعنی در مرتبه وصول براه
 امور متغایر منقوض است ره مصطفی صلی الله علیه و سلم
 در متابعت یعنی بنده و متغایر مصطفی ام صلی الله علیه و سلم
 در متابعت آثار را محو بود یعنی ای طبیعت بالکلیه
 زایل گردد اهلا السعداء یعنی خوشا سعدی
 و فرستاده وی و خوشا روی فرستاده از جهت و
 فرستنده ان بر را بکوی لایقی و لایق در
 یعنی حقیقت که ظاهر شد هیچ چیز باقی نگذارد و ترک
 چیز را بلکه همه بر پس طبیعت که مبداء آثار و افعال
 بوده شود و انتفاء مبداء چیزی مستلزم انتفاء آن چیز

پس چون طبیعت نماز اثر طبیعت کجا ماند و اما اثری
 که ظاهر میشود بصورت آثار طبیعت آنچه از علوم
 ناطق بتقریر زبان و از حاصل کلام آنکه مجر و تصور و تصدیق و کتفا
 نمودن و تقریر ابا و کردن که انا و جدنا ابا و انا علی
 منجی نیست بلکه طریق منجی است که تحصیل بلکه نسبت بجنا
 حق سبحا بر مرتبه رساند که آن نسبت حکم طبیعت کرد تا
 بشدائد و سکرات موت زائل نکردد و آنکه ان شیخ بیاض
 میگوید که در کورستان مسلمانان از هزار یکی را روی نصیبه
 می یافتند بنا برین خواهد بود که اصحاب نسبت شرفیه نادر
 میباشند عماره بنعم عین مملو و فتح میم مخفف و فتح
 رای مملو در راه یکاکی نه کفرست و نه دین در مقام
 شدن ل از غیر حق سبحا جمیع اوصاف متقابل از نظر
 مرتفع میگردد پس کفر و ایمان نیز که دو صفت متقابل اند از نظر

شود و سلب خواهند شد مطرب بضم میم و کسر
 و فتح را و روی مربع علم دار را گویند • صغره مرید
 ضعیف که با پیا در اب بند و ویرا سیس گویند
 و ما سله هوس و انقطع النفس یعنی آنچه غراوست
 هوس است و دم منقطع شده که دیگر سخنی نماید باخر
 عمر آشنی در روی افشا و چون در ابتدا باشد در انتها نیز
 باشد برفت ان الله تعالی اعلم یعنی تخفین صد
 تعالی بزرگتر از آنست که ویرا وصف کنند بصفی یا ویرا
 ذکر کنند بذكری قالوا خراسان اعلم شیخ مدینه
 از حال خود خبر میدهند ارشاد طالبان را یعنی گفتند
 که خراسان چیست برابرون آورده که ویرا در حال ثبات
 نیست چون گفتند این سخن را گفتیم که منکر مشوید بهما
 آن خبر را و اعتقاد کنید آن سخن را زیرا که اکنون طلوع

از خفیف ز خواست
بر سید که حدیث نبوی شایسته بود

شیخ ابوالقاسم کرمی

کرکان بضم کاف عربیه و تشدید ر می مبدل و کاف عجمیه کو

[illegible]

حمدان بن فتح حامی مہمدی و سکون بیہم و دال نوقان

بفتح نون و سکون و ا و و فاف و هـ ی ش از و هـ گامشند

عسوق نیتج عین مہملہ و ضم باہی موصوع و سکون و او

د عشق اور شمس تو کہ صبح سجا نہ ترا بیا فرزند

شیخ ابو عبد الرحمن علی بن ابی قدس

سمعت جلالہ یعنی شنیدم از جد خود ابو عمرو و مسجد

کہ مکلف تصوف بہین خلق است و بہترین تفسیر خلق تفسیر

شیخ ابوسهل معلوینت کہ خلق اعراض است از اعتراض

بنجد نفیم نون و فتح جیم معجمه و سکون یا و ثنائه تثنائه
 و صعلو کی بفتح صاد و صله صاحب کتاب فنون کتبیه
 قدس سره در باب صد و شصت و یکم در بیان مقامی که میان
 صدیقیت و نبوت میگوید که در محرم سنه سبع و تسعين و خمسین
 باین مقام یعنی مقامی که میان صدیقیت و نبوت دارم
 گفت الغریب تو خوش بکنی گفت حشمت تو بابر است
 که درین مقام غریبی و غریب تو خوش میباشد پس گفت بعد از
 سبقت احم یعنی بعد از آنکه عنایت الهی سبقت گرفت در حق تو
 بداددن درین مقام شناسش کن خدا یارای برادر من
 گفت پس همی هذا مقام احم یعنی این مقام را مقام احم
 خوانند پس متحقق شو با حکام این مقام **الذی لا بد لصاحب**
 احم یعنی آنچه ناکر نیست صوفی را از ان و هر چیز است صادق
 بودن در احوال و با ادب بودن در ممالک با خلق و با حق

و سماع وی میگویند بوده یعنی در برادر سماع وقت نیکی پیدا شد

بستحب لاهل الحقائق اه یعنی اهل حقیقت

سماع مستحب بنا بر آنکه سماع یا جذب حالتی نیکی کنند

یا دفع حالتی رو و علما را مباح است زیرا که اگر چه منجذ

نشوند بجا حالتی نیکی اما بوی حالتی روی نکشند و فساد و

فجاری را کرده است زیرا که سماع کسب حالتی روی کنند که خیالات

فاسده ایشان فوت گیرد قد تعدی من تمنی اه

بمنه ارخصه در گذرانند آنکه آرزو برد که در مرتبه مسی که بود

که رنج برد خواجه مشغولت بسمن یعنی صبح چرا بجا تعدی

تجنی نکفت تا صبح مرعی باشد با آنکه مال هر دم یکی بود یعنی

خطا کرد آنکه آرزو برد که در مرتبه مسی که بود که رنج برد

شیخ الاسلام گفت این عبارت بسبب از عبارت

اول از رو لفظ بنا بر عبارت صبح اما آنچه میگویم از روی

به سبب چه این عبارت دلالت میکند بر آنچه ایشان گفته اند
یا اینکه طلب ستانم یافت نیست و عبارت آن دو بزرگ را
دلالت نیست برین و عبارت شیخ الاسلام است که او را
بطلب نیابند اما طالب باید و توفی هم یعنی منوفی شد
ابو سهل صعلوکی در کتاب پور و ذی القعدة سال چهار و چهارم
من تصدیر قبل او اندام یعنی کسی که پیش از وقت
در مقام صدارت و بزرگی در اید منصدی ندلت و خواری خود
کرد و محبیه بفتح میم و سکون حای ممد و کسر بای نسبت
خاتون و سبت واصطنعات لنفسی یعنی من ترا
برای خود ساختم شیخ الاسلام گفت که مرا صد است برین
سخن که وی گفته یعنی که وی باین سخن حاضر شد و در آن حاضر شد

مثل الصفا هم یعنی حال صوفی بحال کسی ناند که برسام دارد

که اول این مرض هذیانست و آخر وی سکون و چون ممکن
 کردی گنگ شوی التوحید سقط الرسم به جمیع
 توحید زوال رسم و آثار طبیعت است نزدیک ظهور اسم الهی
 و فحاشی اغیار است از نظر شود نزدیک ظهور انوار تجلی و ناب
 شدن حقائق کونیت نزدیک ظهور حقائق الهی و مفقود
 شدن رویت اغیار است نزدیک یافتن قرب حضرت ^{صلی} جبار
 و مما انشد لنفسه از جمله بیانی که خوانند و مرا و را

سفی الله وقتا به یعنی اب و هاد و خوشحال سازد
 خدای تعالی وقتی را که من از غیر خالی شده بودم بمشاهدت و رو
 شما و دندان هوا و محبت در باغ انس خندان بود یعنی محب
 در مقام انس خندان و خوشحال بودم امتنا زمانه
 یعنی افاست کردیم زمانی را و در آن مقام و چشمان روشن بود
 حکایت از مبارک حال سالک که در تصرف اسماست

و صحبت الح یعنی باید ادا کردم در روزی و حال آنکه بیکشان
خو تریزان بودند حکایتی است از نهایت حال که لازم آمد
در نیم تن بیخ ابله جانشین قادیانی

شغالی بفتح شین معجمه و قاف و نون اشتهدی عدلا
عدلی له الحم یعنی مثل نیستی دارم که در آن نیستی باز گشتن بخود
ضرب الله مثلا اه تشبیه صف حال بنده و عدم
قدرت و است در تصرفات بملوکی که ویرا قدرت نباشد بصر
که ماذون نباشد و حاصل است این است که بیان کرد خدا می نماید
مشبه به و نظیری را از برای بنده و آن مشبه بنده است
که ملوک شخصی بوده و برابر کاری قدرت بنود سکندر
دیدم صورت نفس بوده

این فصل از کتاب است که در آن

اختلافی بفتح خای مجمر و سکون تایی ششناه فوقانیة اخذ است

و منسوب الیه و می بعضی میگویند که منسوب بخندان است و خندان
 شهر است بخت مجتمع در و راوی پنج و بعضی میگویند که ختل یعنی خاکنه
 و نامشده فوقانیه و بدم که ختل یعنی خار معجمه و نامشده
 دهی است بر راه خراسان چون از بند و بیرون آئی در لوا
 دستگرد از انساب سمع است و می غیر شیخ ابوالفضل
 بن حسن است که سر شیخ ابوسعید ابوالخیر است چنانکه بعضی توهم
 کرده اند لکام بفتح لام و کاف عربیه تا من نیمت
 از راه نوکل برداشته ام معنی در نوکل صادق بلکه و لا
 متابع است یعنی و می مقید بولایت نیست و بولایت فرو
 نباده که مطلوب و منظور و می باشد بلکه و لا مت مقید باوست
 سلم بن سنان بن جلال بن العتبات بن قیس
 الجلابی بضم جیم و تشدید لام و کسر با و صرح اگر نار است
 دوزی راست باشد یعنی اگر حرفه را باره زنی مقید نباشی بر آن

آن که اگر کج افتد آن راست باشد یعنی مطلوب بدان حال گردد
 و سخن راست آن باشد که کمال شنود یعنی از روی
 تحقیق باشد نه از روی تصور گفت اصحاب علی علیه السلام
 یعنی صواب گفت علی حریفان وی کنا و خدا نغالی
 بنهادمت در کور من ابد یعنی بندیمی

خواجہ احمد حمادی قدس سره

حمادی بفتح حای ممد و میم شد و که بعد از وی الف باشد
 و در آخر وی وال ممد و این نسبت یکی از اجداد است
 در انساب سمعابرین وجه مذکور است و این اثر
 علی انفسهم یعنی اختیار میکنند غیر را بر خود

ادیب کمندی قدس سره

بضم کاف عجمیه و فتح میم و سکون نون و کسر وال ممد
 مرا هنوز درجه آن نسبت که در شاخه حق بنشینم بنا بر سبب

ابن الحسن دشتی قدس سره

دشتی بضم میم و فتح نای مثلث دنون مشد و الف
 ایها الشیخ ما الوصل یعنی امی مقصد اجست وصل
 گفت ایها السائل احم یعنی امی پرسنده از وصل استغاث
 کن از نظر اعتبار در جانب که وصل شدی و مطلوب رسید
 سائل گفت ما العطفقان یعنی حبست آن دو جانب
 شبیه گفت قاهر ذروره احم یعنی اسبنا و پس شما بلند
 که باز دشت شمارا از وصل بخدا پس سائل گفت یا ابا بکر
 ما تلك الذرورة یعنی امی ابو بکر حبست آن بلند که مانع وصل
 است و حبست گفت الدنيا والعقبی یعنی آن بلند
 که محابست دنیا و عقبی است کذا قال مرنا احم یعنی حبست
 پروردگار ما که معنی از شما میخواهند آخرت صریح آیت میفهمی
 است که آنکه رومی در دنیا دار مرید دنیا است و آنکه رو

در آخرت دارد مرید آخرت نه خدا فاین من یرید الله
 پس کجاست آنکه خدا را میخواهد یعنی آنکه خدای میخواهد خواهند
 دنیا و آخرت بد از آن شبلی گفت اذ اقلت الله هو
 و اذ اسکت فلهو الله یعنی چون گویی اله پس و خدای است
 و چون خاتوش شوی پس و خدای است یعنی بخواندن و
 ناخواندن الوهیت و می تغییر نکرد و یا الله یا الله یا من
 هو هو یعنی اید خدای اید خدای اید آن کسی که دوست
 بهوت خود باقی است و هیچ جا و نه تغییر و نیست و لا علم
 ما هو الا هو یعنی نمیدانند که حقیقت او چیست مگر او سبحان
 سبحانه پاک و منزله از آنچه در فهم و اندیشه کرد و وحده
 لا شریک له تنها نیست که هیچ ویرا شریک نیست
 شیخ ابو الهیثمه رازی قدس سره
 ابو زرعه بضم زای سجد و سکون رای مهمله و فتح عین مهمله

گفت هلا و کلت خلقی ^{لست} یعنی جهاد با نفس
 از جهاد با کفار پس بایستی که اختیار اولی میکردی ترجمه
 عبارت این است که چرا خلق را با من بگزاشتی و روی دل
 بسوی من نداشتی؟

ابو عبد الله شسته بیا بونی قدیر
 بابونی بفتح بار موصوع اول و ضم ثانی و سکون و او و نون
 امسیت کرد یا و اصبحت عربیا یعنی شبگاه
 منسوب بکرد بودم و ششم صبح بهنگام منسوب بعرب
 تسبیح ابو عبد الله بالوقدش
 باکو بفتح بار موصوع و الف و ضم کاف و دواو منبلم
 بفتح میم و سکون نون و فتح بار موصوع و لام
 بضم بار موصوع و جیم فارسی دهن بس باو که در دنا
 و زبا و مضمی را کو بند از راه گذر که در روی با و جمع شود

شیخ ابوسعید گفت بسیار مشایخ و بزرگان را از چشمم برزوا افتاد
 است ازین سخن انصاف شیخ معلوم شد و کس نفس که در
 مقابل نگفت که نخواهم آمد گفت قوی و ارقصوا لله
 یعنی خیزید و فرص کنید از برای خدا ای تنهایی بدار
 و گفت لا حول ولا قوة الا بالله العظیم یعنی نیست
 هیچ گردش از حالتی بکالتی و نیست هیچ قوتی از قوی که سبب
 حرکت شود مگر بخدای :-

شیخ ابو اسحق شامی قدس سره

عکه بفتح عین مهمله و کاف مشدّد علو کبیر عین مهمله و سکون
 لام هبیره و بضم ما و دفتح با و موحده و سکون یا و مشدّد
 تخانیه و فتح را و مهمله مرعشی بفتح میم و سکون را و مهمله
 و فتح عین مهمله و کششین معجمه :-

خواجه ابوالفضل دایک پستی قدس سره

چشت بکبر جم مجبیه و سکون شین و کسرتا شیناۃ فوقانیہ
 فرسناۃ بفتح فاء و راء می مسمد و سکون سین مسمد و نون فاء
 خواجه محمد بن ابی احمد چشتی قدس سره
 بغزو سونات یعنی بغزوبت پرستان سنا و مردان
 خواجه یوسف بن محمد بن سمعان قدس سره
 سمعان بکبر سین مسمد و سکون سیم و عین مسمد و الف و نون
 خواجه یوسف و یحییٰ چشتی قدس سره
 با واضح آن یعنی باطا هر معنی آن که ترجمه است
 ابو الولید احمد بن ابی رجاء قدس سره
 رجاء بفتح راء می مسمد و جم یزار و تیرک یعنی قبر و
 زیارت کنند و بان تبرک جویند
 بن اسمعیل بن اسماعیل بن ابی احمد انصاری قدس سره
 منت الانصار بفتح میم و نای شیناۃ فوقانیۃ مضایا بالانصار

صاحب رحل رسول الله بود که صلی الله علیه وسلم
 که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در وقت هجرت از مکه بمکه
 بار خود را در منزل دمی فرو داد آورده قهندز معرب
 کند ز سب یعنی کینه حصار اسکره بضم همزه و سکون سین
 مسمه و ضم کاف و رای مسمه بیا به را گویند بازو عالی به
 و لعمری که چنان بوده یعنی سو کند بزند کانی من که چنان بود
 و فی تاریخ ایفا فی الحکم یعنی در تاریخ امام یا فی الحکم
 مذکور است که در سال چهار صد و دوم متوفی شد مقتدا ^{عظ} می
 بجایی بن عمار شیبانی سجستانی ساکن هرات
 یعنی نفس با حقیقت یعنی میان با سب نفس و حقیقت بهم
 در می آمیخت و تمیز نمی توانست کرد چون بصحبت دمی نمیزد
 شد ای که میخورد و میخورد چیزی دیگر است یعنی متصرف در
 بدن امر است مجرد که از آن نفس گویند نه آنکه با سب کفین در و

تصرف کرده که بروی حقیقت تبحر و نفس و لوازم آن طایفه
 مرا بوی پس ازین، هیچ خبر نماند یعنی مرا بوی حتی نماند
 جز آنکه علی نداند که آن چه بود که وی گفت از عیب
 یعنی حضرات مجلس معنی سخن وی حاضر نشدند اما شیخ الاسلام
 حاضر شده چنانچه از سخن این معلوم شود. از دریا آمد
 صاحب مقامات شیخ الاسلام گفته یعنی از دریا می حقیقت
 بگشای جمع بامین مناظره میکن یعنی خبر از من می پرس
 الا نوشته ام خاک که عادت محمدان بوده که حدیث
 فروت میکردند و سامعان می نوشته اند و از جا روند
 بفتح جیم و ضم رای مملکه و کسر ذال معجمه و یوه الفقی الح
 یعنی روزی جوان که از ایام حیات توان شمر دان روزی
 که زندگانی شخص در آن روز بشاد می بود و بانی ایام دی
 روز پنج و دشوار است و از ایام حیات محسوب است

دم الوصل الهم یعنی قصد کن وصل را ما و ام که سعادت را خوا
 از برای آنکه طمعت فراق منتظر و مترقب است بمنقص ساختن
 عیش انانی که نیکوتراند عهدنا الماء الهم یعنی دریا
 سابن یافته بودیم آبی را در هر جوی پس اکنون امید داریم
 بیاگشتن آب بان جوی خائنه زعم مردم و مشهور است که آب
 رفته بجوی باز گردد لا بی احمد وجه الهم یعنی ابی احمد را
 روایت که ماه شب غلام آن روایت و مراد از آنکه لیکن
 آهوست که شکافت دل را تیرهای نگر لیکن وی
 اگر من دست بر اندام خود نهاده می‌ام یعنی هر حرکت که از من
 صادر شد متمسک من حدیث بودی ان هذا علم
 یعنی تحقیق که این علم یعنی علم حدیث دین است پس ملا خطبه
 که از که میگیرید در علوم نقلی بفاعل باید انداخت و در علوم
 عقلی مقول بزرگی می‌گفت که در علوم عقلی نیز نظر بفاعل باید کرد

چه بیشتر از حکم دهم بیرون نیامدند
 خواجه شیخ علی بن ابی طالب قدس سره
 عارفی عین مسموم میم شد و درای مسموم شیبای بزمین
 بمعجمه و سکون بای می شناده نخوانیه و بای موصوفه و نون
 طفت الدنیا ایه یعنی طواف کردم دنیا را هم از جنب افتاد
 بر آمدن دهم از جنب اقباب فرو رفتن پس نفیم در هر ات
 دین را نازده و فی تاریخ البانی معراج ایه یعنی در تاریخ
 امام با فنی رحمه الله اندک است که در سال چهارم هجری متوفی
 شد در فاش پور ابو عمر و سبط محمد بن حسین شافعی فاضلی نشا پور
 و متفقد شافعیه حال می این بود که کوچ کرد از نشا پور
 بطلب دوازده سال بر دوشینید علوم را و مذمت شافعی را در گفت
 و بر طبرانی و معاصران و نزدیکان بوی خوانده علم حدیث را
 خاکنه دستور مخدیان میباید که احادیث را میخواند و معانی میبوسند

۳۴۰

بجی عمار را بای کشیده که قصه وی آخرت

شیخ ابوعبدالله طالق قدس سره

جیر فنی یکسر جیم و سکون بای شنه تخته تخته و ضم رای مهله
 و سکون فاو کسرا می شنه و فغانیه در کاز یکس
 دور فرابوده باشد یعنی مبالغه کرده باشد شیخ الاسلام
 گفت که مرا بچشم دل محمد قصاب بزرگ بنویسد اما خرقه
 مرا شناخت یعنی محمد قصاب بطریق اجمال مرا شناخت
 و خرقانی تفصیل و می ملک بود بهانه تصوف یعنی ملک
 و می بادشاهانه بود در صورت تصوف

شیخ ابوجحسن بن سید محمد قدس سره

بشر یکسر بای موحده و سکون شین معجمه و کسرا می مهله
 سنجر می یکسر سن مهله و سکون جیم و کسرا می معجمه
 جاسوس القلوب بودند یعنی شرف بودند بر دلها
 تا که جاسوس سستی قدس سره

بستی بضم بار موحده و سکون سین موحده و کسر نای شانه نوفا

یا حمد سنبلی برادر شیخ محمد خواجه

خواجه بضم خای حمزه و سکون واد و رای موحده و فتح صمیم

ابو شمس محمد الانصاری قدس سره

و سبحانک اللهم کففت من حبیب بعد از بر خاستن مجلس

کففت سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت

استغفرک و اتوب الیک

بسم الله الرحمن الرحیم

پیری بود در قفس زینبی در مشرق

شیخ سید شمس و برادر وی خواجه شمس الدین

بمعنی از طمع اه بمعنی از طمع انکه مرا آنها حاصل شود

نباذان بفتح نون و بای موحده و ذال محمله از توابع پرا

گاه دسنانی بمعنی کهنانی و دسمن بر من سینه

یعنی بعد از آنکه از نیازان بیرون ایدم در سخن از حقیقت
بر من بسته شد و من الناس من يتخذهم یعنی
بعضی مردمان هستند که از غیر خدای همنا یان میگیرند

از برای خدای شیخ احمد نایبی قدس
نخن دو ابلت اه یعنی با چهار بابان نویسم ای خواجه

علف ده چهار بابان خود را ای خواجه من

شیخ ابو مسلم ابو اسحاق قدس

ابو مسلم بفتح سین ممله و لام

شیخ ابو نصر قبانی قدس

قبانی بفتح قاف و تشدید باء موصوع و نون اکا

بکسر همزه و تشدید کاف ارون بضم همزه و سکون

رای ممله و ضم دال ارغان بفتح همزه و سکون را و همزه

اسمعیل د با س جیر فتمی قدس

در باس بفتح دال ممله و فتح بای موصله و سین ممله

تسبیح محمد به بیت ۱۰۰ قدم به بیت ۱۰۰

کورتی بضم کاف و سکون و او و و رای ممله و کسر تاشی شاه فکاه

تسبیح محمد به بیت ۱۰۰ قدم به بیت ۱۰۰

و محمودید من بود یعنی در حقائق اگر چه من شاکر دوی بودم

تسبیح محمد که ثانی قدس به بیت ۱۰۰

ما از تو بد آشنیم یعنی از تو که آشنی ای شاکر از آشنایم

تسبیح محمد که ثانی قدس به بیت ۱۰۰

بخار بفتح نون و تشدید جیم و رای ممله لا تطلع الشمس الا

بازنی یعنی آفتاب بر نمی آید مگر باذن من همانا که قطب

بوده که فیض بوی از ممدوی رسد کشتور یک کبر کاف

و سکون شین معجمه و فتح و او و و رای ممله و صا لاکر و

یعنی روزه داشتنی چند روزی طعام و شراب و بعضی شایخ

که چنین کنند بنا بر آنست که مزاج ایشان وفا کند بدین ریاضت
 و ایشان را از مقام ابیت عند ربی نصیبی است
 شکر و بکسر شین معجمه و فتح کاف و کون ای مبدء
 نه طریقت مشایخ و رزیدی ظاهر از جهت تکلفات
 و طعام بوده و مبالغه در سماع که امید غلت است
 یعنی امید نقصانست بنا بر آنکه مستلزم فقدان مطلوبست
 العافیة والنقص لا یکن یعنی عدم ابتدا و نصوص
 با هم نمیباشند از تنگ یاد خود که یاد خود را نشایسته
 جناب الهی میباشد و بر ایشان پیدا نکردی معنی ظاهر
 نساختی و آن پشینه محقق است که بدان مقام فرد
 نیاید و حاکم است بر آن و مرتبه تحقیق تقاضای غلبه کند
 و عدم حضور امری بخلاف پیشینه که وی بدان مقام مقید
 گشته و محکوم دی شده و خود را از آن خلاص شو انداخت

اگر نزل گوید آن حقیقت باشد یعنی اگر نزل کند
یا سخنی بی اختیار بر زبان وی جاری شود چنان شود
که وی گفته و این نیست از پیشین چنانکه گذشت
که این حال محقق است و آن حال ابرار و زهاد

فشیخ ابوالدین فیفتی قدس سره
فشیخ ففتح فادسکون واد وفتح شین مجله و سکون نون و کسریم
التلذذ بالبکاء لم یعنی بگریه مزه یافتن نیست
و بهاء و گریه است و نفی است در مقابل آن ضرر هر که
گویم احد مولی گوید آنم که تو میگوئی یعنی آنچه تو در یافتی احد
من نیست چه ادراک احدیت وی در وسع بنده نیست
و اینکه حق سبحانه بوصف احدیت تجلی کند معنی وی این است
که شعور بند از ماسوی ساقط گردد

محمد بن عبد الله بن هارون قدس سره

و هو محمد بن عبد الله ^{عليه السلام} الا یعنی دی محمد بن عبد الله که از هر دست
 از جوانمردان مشایخ هرات است و از جوانمردترین مشایخ
 وقت خود بوده و از جمله نیکوترین مشایخ است از روی
 سیرت و خلق و روش خدمت شبلی کرده بود و با ^{سلطان}
 یعنی از شیخ تفسار ساج مستند مکرده ام از جهت تعظیم و
 مکره یعنی حدیث بسیار یاد داشته با و بر مال بسیار بود
 و ظاهر اول است قریب قدوس ^ع جم
 قریب بضم قاف و سکون رای جمله و فتح بای جمله و سکون
 ابو نصر بن ابی جعفر ^ع ابی جعفر ^ع ابی جعفر ^ع
 و قیل ابی نصر ^ع یعنی بعضی گفته اند که ابو نصر کنیت او است
 و نام دی محمد است پسر احمد و احمد پسر ابی جعفر
 یزار و یتیم ^ع یعنی فرزند بر ازیارت کنند و بان ترک خیزد
 سلطان محمد الدین طالع قدس ^ع

چکر یعنی چرخ آب سازنده در بختک یعنی
 در دازه خوش اشنوی بضم همزه و سکون شین مجله
 و فتح نون و کسر و او شیخ بوزجان قدس
 بوزجانی بضم باء موحد و سکون و او وزای مجله و صیم زون
 از توابع جام است یعرفا من کان لهم یعنی می شناسد
 ما را آنکه از خبیر است و باقی مردمان ما را منکر اند

شیخ الاسلام احمد انصاری جامی قدس
 بامقی بفتح نون و صیم و کسر قاف ابجلی بفتح باء و حو
 و صیم دلام ما حجبنی رسول الله صلی الله علیه و سلم
 یعنی منع نکرد مرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم، چو چه از ملاقات
 خود از آن زمان که کلمان شدم و ندیدم را مگر که بسم کرد
 در روی من اسکن باذن الله یعنی ساکن شو بفرمان خداوند
 شیخ ابعلی فارمدی قدس

فایده بقاء و سکون راسی مهد و وال مهد از توابع طوس است

وجه الاسلاجه محمد بن محمد الغزالی الطوسی قدس سره

غزالی منسوبت بغزاله بنشدید زای سمجه که دهبیت از
دهک طوس که اکنون اثران باقی نیست لفظ
سمعت الشیخ اه یعنی گفته که شنیدم از شیخ اباعلی نایب
که وی خبر داد از شیخ خود ابوالقاسم کرکافی که گفت
نامها نمود و نهکانه حق سبحانه و تعالی وصف بند بیک
میکرد و ساک حفظ خود را از آن میگیرد و حال آنکه هنوز
در سلوک است و به نهایت نرسیده زیرا که بقایای سیر الی الله
منتهی گردد و سیر فی الله را نهایت نمیباشد اثر سوط

یعنی اثر تازیانه تا وقت مردن برو نمی ظاهر بوده و بعضی
گویند که اثر تازیانه پورانش در فرزندان آن شخص میوه
و من کلامه اه یعنی از سخن و سب و کثرتی

که معینی دوستان نوشته روح هست نیست است
 و هم معکم انما کنتم یعنی او باشد است هر جا که باشد
 و معیت قیومت قسم است که از قبیل معیت وجود
 با هیات زیرا که مراد بوجود مبداء انا است و مبداء انا
 جز حق نیست و اما وجود عام از انا است که مترتب بر
 بر معیت حق سبحانه با هیات و شکی نیست که معیت وجود است
 و صفت معیت اقوی است از معیت جسم جسم با عرض
 با عرض جسم با وجود آنکه میان این امور علاقه توفیق
 وجود گیرد و این نیز هست نیست ناست یعنی این
 لیکن ظاهر است شیخ احمد غزالی قدس سره
 معشوق را هیچ جز در نمی باید یعنی ذات معشوق بی ملا
 و صف معشوقیت محتاج بعاشق نیست اما بلا خطه صفت
 معشوقی محتاجت بعشوق و عاشق که خود را در او

یعنی دی فی نفس ثابت و برادرین ثبوت محتاج بچیزی
 نیست بخلاف عاشق که در اعمشون ثابت نیست
 قل یا عباد الذین الایه یعنی ای بندگان من که اسرار
 کردید بر نفس خود نومید شوید از رحمت خدا تعالی زیرا که خدا
 می امر و همه کما بنا بنا بر آنکه صفت مغفرت و رحمت بر او
 غالب است چون قاری این است را در مجلس می بخوانند
 گفت شرفهم بیا الاضافة هم یعنی خدا می عالی بندها
 شریف و بزرگ داشت باینکه ایشانرا بخود نسبت داد
 گفت ای بندگان من بعد از ان این دو بیت را بخواند
 وهان علی اللوه هم یعنی آسان شد بر من باریکاست
 و جنب دوستی دی و آسان شد بر من دشمنان که
 دی سرکنار و بی اعتبار است اصم اذا نعتیت هم
 یعنی ناشنوا می شوم چون مرا بنام من خوانند چون مرا در زمان

خواندن محبوبیت دهند و گویند ای سبز فلان آن میکام
شنو اام خواجه به یمن همانی قدس است
شیخ ابوالحسن شیرازی صاحب سببه جوینی
بضم جیم و فتح و او و سکون یا می شناسد تخلصیه و نون
هر سنگ مرا بوسی است یعنی حق تعالی میتواند که مشکل
من حل کند بی توسط تو رجا بود الذین کفرو الیه
یعنی لب که دوست میدارند و بان ذوق برند انانی که
کافر شده اند اسلام را برقی بفتح با و موحده و سکون
را و مملد و کسوف اند قی بفتح همزه و سکون نون
و ضم دال مملد و کسوف

خواجه عبد الخان بن محمدانی قدس است

اتقوا فراسة المؤمن لم یعنی بپرهنیرید از فراست
مؤمن زیرا که بنوری که خدا تعالی بر او داده نظر میکند و بر اثر

وضامن مردم دوزخ مراد حق تعالی یعنی بر تقدیر
 که حق تعالی چنان خواهد بر خلایق مراد من آن امر دوزخ
 خواهد بود نه آنکه منعیست که مراد حق دوزخ باشد
 خواجه عارف ریم کرمی جمله
 ربو کرمی کبر را مهمله و سکون بای می شناه تخانه
 و سکون واو و کسر کاف عجمه و فتح را مهمله
 خواجه شمس الدین عجمی جمله
 فغوی بفتح فاء و سکون عین عجمه و فتح نون
 خواجه علی رامینی قدس
 رامینی بفتح را مهمله و کسر میم و سکون بای می شناه
 تخانه و کسر بای می شناه فوقانیه و کسر نون
 فرمود که پیش از صبح یعنی پیش از وقت بر خیزد
 که نماز قضا نشود یکی از فرزندان خواجه عبدالحق

یعنی اگر یکی از فرزندان معنوی وی بودی منصور از آن
مقام میگذرانید خواجه محمد بابا ^{سه} سماقد ^{سه}
محمد بکون وال و سماسی نفع سین مهله اولی و کثرانیه
و کسریای مشناه نختانیه :

سید امیر کلاویه

کلا بضم کاف و گفتند پستانرا خشک کردم یعنی
چیزی نماند که نگفتم و نکردم و سلامت نزد دیگر
همانا که بعد از مفارقت اسباب تفرقه پیدا شده ویرا
تتم شیع قدس

تتم بضم فاف و فتح نامی مثلثه انی بخشی تو تو کنیز
یعنی این را نیکو بگیرد

خایل انا قدس

خایل انا بفتح همزه و نامی مشناه فرقانیه

ریورتون بکسر رای مهله و سکون بای شناه تختابه
 و فتح واد و سکون رای مهله و ضم تا می شناه فوقابه
 خواجه بهاء الدین نقشبند قدس

شاید صدق حال تو یعنی مصدق این واقعه آنست
 بحکم جذبه من جذبات الحق که یعنی یکشش
 از کشتهای رحمن برابری میکند بعمل آدمی و پری
 از درون سواشنا سو بضم سین مهله معنی جانب

سب یعنی از جانب درون رجال لاتلهیم
 یعنی طایفه هستند که خرید و فروخت ایشانرا از آنجا
 بحق سبحانه باز نمی دارد یا ایها الذین امنوا
 امنوا مراد با ایمان اول باوردن خبریست که از خدا
 بهار سید و مراد با ایمان ثانی که مومنان با وجود ایمان
 مامورند بان حقیقت تصدیقست که انرا ایمان حقیقی گویند

دردی عبارت از نفی جمیع ماسوی از قوت بدر که و
 اثبات حق سبحانه و دردی ^ن شخصیت است که در ایمان
 آوردم معنی در نفی و اثباتم ^{القلب} الايمان عقدا
 یعنی ایمان حقیقی کاهی وجود گیرد که دل را انعقاد می و
 پیوند می شود بکن سبحانه و از جمیع آنها که دل شیفته و
 گردد و متعلق میشود بان از منافع و مضار گسسته شود
 بشرط نفی بودن در یکدیگر یعنی نظر بیکدیگر نمیدارند بلکه نظر
 امتثال امر بود و تحصیل نسبت جمعیت ^{صحبت} با یکدیگر صحبت
 دارند در آن خیر و برکت بنا بر آنکه هر یک از حال دیگری
 متأثر گردد و از هیئت اجتماعی نسبت تمام حاصل شود
 بعضی اکابر فرموده که اگر مبسندی یا اینها می خستند یا
 صحبت دارند نسبت دی زود قوت گیرد چنانکه در صحبت پر
 تعال نوم من ساعة الح یعنی بیایا یک ساعتی ایمان

اریم اشارت بحقیقت نفی و اثبات چنانکه گذشت
 نه صورت نفی و اثبات چه همه مومنان را این معنی حاصل
 و تحصیل حاصل محال اصبت فالرفه یعنی رسید
 بسر او پس لازم کبر و میفرمودند لا اله الا الله ^{طبیعت}
 و مراد بالله طبیعت منقضیات طبع است که شخص را بجا
 خود منجذب میسازد و مراد بنفی الله نفی صفت تصرف
 و جذبت از ایشان و مراد بالا الله جذب دل است
 بخدای تعالی بوجهی که هیچ چیز منجذب نشود جز بوسیله
 خود را در مقام فاتبعی در آورست یعنی خود را
 در مقام انقیاد و امثال وی در آورست که از جمله
 امثال امر قبول کلمه توحید است از وی صلی الله علیه و سلم
 که مضمون کلمه که نه با مروی باشد صلی الله علیه و سلم شخص را
 مومن نبود و مجرد برهان عقلی کفایت نمیکند پس ملاحظه

بنی صلی الله علیه وسلم کردن درین مهکام و خود را در مقام
انقیاد و محی صلی الله علیه وسلم داشتن از جمله ضرورت
ایمانست با آنکه ترتیب انانیت بر تسلیم و انقیاد است
و نادیدن عقل و انتظار وی بمر توحید توان رسید
مر توحید یکنا شدن دل است از غیر حق سبحانه و معاد
معرفت معرفت تفضیل و شکلی نیست که اول وجود تواند
گرفت و انانانی وجود تواند گرفت بنا بر آنکه بی ثنات
خواججه علامه اربعین علیه السلام قدس سره

لحظه غافل نمی باید بود یعنی از عبادت حق سبحانه و معاد غافل
غافل نمی باید بود و آنچه ظاهر میشود مستند بفضل و عنایت
حق باید داشت تا که صفت نیاز و تضرع که لازم این
طریق است دور نشود چه غفلت از استناد امور بعین
و فضل حق سبحانه موجب استناد است بحدود و استعداد خود

و این عین استغناست که قبض آن امر است که لازم این طریق است
 و اندکی از حق یعنی اندکی از توفیق این طریق را برکن
 باید شمرد و ملاحظه باید کرد که ذیلی را در نهایت ذلت بچشم
 کبر باراه همیشه با مطالعه ذکر دل یعنی محنت کردن
 ذکر که زوال نه پذیرد یا مشاهد احوال یعنی مشاهده
 ثمرات ذکر یا مشاهد احوال یعنی خطرات مانع نبود
 گاهی که قرار نیابد احتیاطی که مدت است سال
 در نفی آن بودیم ناگاه خطور کرد اما قرار نیافت
 خطرات را منع کردن که علی سبیل العفو نکند کار فو است
 اما نباید گذاشت که مستغن گردد چه نگویند ازین گشت
 اما حدوث ازین گشت و خود را بنفوس نزن پس
 ظاهر بامر مرشد باید بنا بر اینکه این نوع تلقینی است
 و سبب آن نیست هم یعنی سبب آنکه از برای نفی خواطر ارجح

نفس باید کرد آنت که هر معنی را ابهامی و صورتیت مناسب
 که تحصیل آن معنی بطریق سهولت صورت را دخلی است پس
 استخراج نفس که صورت نفی خواطر است تحصیل نفی خواطر بطریق
 سهولت دخلی بود و از خود فتن است یعنی از غیر خود غائب
 شدن بسقوط شعور از غیر خود و از خود فتن است یعنی
 غائب شدن از شعور بخود یا بمعنی که شعور بشعور نماند نه آنکه شعور
 اصلا نماند زیرا که شعور بخود از قبیل علم حضوریست و علم حضور
 شخص بخود عین اوست پس شعور مرتفع نتواند شد چنانکه شخص
 از واقع مرتفع نمیشود و علامت در خود فتن از خود فتن
 زیرا که از خود فتن نتیجه در خود فتن است و اثر اوست و اثر را
 دلالتی است بر موجب و موثر و چون هستی سالک هم
 بر سالک پوشیده شود یا بمعنی که شعور بشعور خودش نماند
 صیقل بر روی آئینه می باید مراد با آئینه قوت بدر که است و مراد

از صیقل زدن بر روی اینجه تا ثروت مدرکه است از ذکر علما
تا ظهور انماست بر اعضا بی مجاهد میشود یعنی بیجا
در ذکر میشود اگر نتیجه ندهد نتیجه ذکر کیفیت سجود است بعد از
حصول نتیجه را به سجودی باید داد و اگر نتیجه نداد از سر گیرد
یعنی اگر ذکر یک نفس بعد و نروده رسید و کیفیت سجودی ظاهر نشد
عمل از سر گیرد یعنی عدد نوزده مثلا اعتبار کنند بلکه از یکی گیرد
زیرا که عدم ترتب نتیجه بنا بر فقدان شرائط ذکر است و بعضی
چنین گویند که معنی از سر گرفتن ذکر آنست که از سر گیرد و بتدریج
بعد و نروده رسد که صفت آن بزرگ را شناخته اند بطریق
علم بلکه بطریق ذوق و وجدان که بعد از ورا شدن در آن صفت
باشد و تحقق با آن مضمون آنکه چون در صفتی با آن عزیز ترکیب
باشد و برادران صفت ترقی واقع شود و حکم آن صفت در او
ظاهر گردد و لهذا استغنی که ترقی است در صفت بهتر است از مثل

روح بصورت فلک چنانکه کیفیت و شایسته صوت منسابه
صلوات علی حاشما کنند معنی درود بر من فرستید
هر جا که باشد در خشت خضر صفت یعنی بطریق ذوق و تحقیق
بان صفت با جماع علما و نفس اخبر بندگان کفایت و توفیق
کردن جائز است در روشنایی هر نفس از خیر فرض میاید کرد
خواجده محمد باقر علیه السلام

برنج بضم بای موصوف و سکون رای مهمله و غای مجمره شخصی بود
منسوب الی دعوت و مراد بصف و ای استیجاب و عانت
بحکم حدیث صحیح ان من عباد الله لم یمنی حدیث
صحیح است که بعضی بندگان خدای تعالی اند که اگر خدای را
در امری سوگند دهند که گویند بحق تو یا بحق من که فلان مهم را
کفایت کن خدای تعالی سوگند آن بنده را راست گرداند
که آن مهم را کفایت کند الی غیر ذلک لم یمنی بقرین

و کراماتی که خود چه بزرگ میکردند نسبت با وی در تحت
 شماره واحصا نمی آید کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
 احم یعنی رسول خدا فال میکرد مثل آنکه در الفاظ معانی خود
 میکرد و انداماً تطبیق میکرد که بعضی چیزها را شوم و دشمنی چنانچه
 عرب بعضی جانور را شوم دارند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 احم یعنی گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم که مانند بعد از من شود
 لیکن بشرات مانند که مومن از ابراهیم یا یحیی یا عیسی بنمایند
 و این حدیثی است که بر صحت و بی تفاوتی است
 یا نبی الهداه یعنی ای مجرب را اینها حدیث تو فرماید پس
 من است و اختصاص و انتجای من بدرگاه شماست
 جاء فی سید الطائفة الجنید رحمه الله یعنی ایدین مهر
 این طایفه جنید قدس سره رحمه الله سوره در جانشینان
 در شبانه یازدهم ذی الحجه در سال هشتصد و دوم

در وقت بازگشتن ما از مکه مبارکه زیاده کردانا و خداوند
 تکریم و برکات و برادر این آمدن وی در هنگامه بود که با ستر
 سواران غیر تسیم و من در میان خواب و بیدار بودم و گفت
 حبیبه رضی الله عنه در آشنای زیارت و بشارت خود که چه قبول
 است پس همین حکم را نیکه آتم و بوی شادان گشتم بعد از آن
 بیدار شدم از حالتی که میانه خواب و بیدار بود الحمد لله برین
 که وی داد و الحمد لله بسبب آنکه پسندایش مرخص
 پاک راستنایش پاک از نقصان که بر او نازل خیر منتر کرد
 و در مقابل نعم وی و کفایت زیادتی نعم وی کند
 بعضی اکابر عجم مراد سید نعمت الله است رحمه الله
 هم اینجا یازید بیای معلوم یعنی چه در از کرد ان بدت
 عین اتم یعنی اگر طاهر شود نظر کرده پس فاندگان را من
 به پیشینان و دیگر بعد المی محظوظه علی الاموال و سوا

بعد از رعایت امر الهی آنچه مهم است است که طریق وسط
 بخش کرد و در طعام که از شمع نکه راند که مجاری فیض را مسدود
 سازد و بکسر سنگ موقوف نه انجامد که مزاج را ضعیف سازد و بی
 شود گفته اند در شش صفت میباشد بود در سیر و در شش چنان
 نه سیرند و نه کرسنه علی الخصوص الح یعنی اجاز
 در بیان غار شام و خفتن و پیش از صبح اہم است بروی که
 به چکس بر غل و می مطلع نکرد و نفی خواطر علی الخصوص اہ
 تمنی نسبت حال و ماضی و مستقبل که گاشک چنین نند بود
 یا چنین بود یا چنین شد در دفع حجب از دل نیک نوشت
 و دیگر اذ اسکت اللسان اہم یعنی چون زبان را موش
 کرد و از زبان و نیا سخن دل سخن در آید سخن و چون زبان نماند
 دل خاموش کرد که با حق سخن در نیاید و خاموشی و مصلحت
 خاموشی زبان و خاموشی دل از صور کونیہ سبکہ زبان و می خوش

گشت و دل خاوش گشت بواسطه حصول اکوان در وی
 سببش کنه آن کس و سبب با وجود خاوشی زبان آن
 نیز خاوش گشت از صور کونیه ظاهر شود بروی سر و حقیقت
 خود وی بجا نه تباری کند و سبب نه زبان خاوش گشت
 و نه بدل وی محل تصرف شیطان گشت و سخن وی بناده
 خدا نمیشد ما را بخود ازین حال و سبب دل وی خاوش گشت
 از صور کونیه و زبان خاوش گشت پس بی حکمت باطن
 و سبب از فضل کلام روزی کنه خدا نمیشد ما را ازین حال
 بفضل و کرم خود خصوص نسبت به ازینکه خصوص را گفت
 معلوم میشود که خصوص تفصیل نداده بر خصوصیات و توان
 که ملاحظه اجمال و تفصیل کرده باشد که جایز است ازین جهت
 و دل را ازین تفصیل

خواجه حسن عطار قاسمی

بچه از اگا برنجی که مولدنا جمال الدین پهلپاست مردی
دشمنند بوده و محدث مدفن وی در شیراز است نزدیکی

صالح نایعصوب چرخ قندسین

بصورت غریزی برانند مراد حضرت مولدنا سعدالدین کاشغری
میفرمودند قدس سر که این صوت کالبرق الهی تلف نموده
و این نوع نفوس راجع بنفوس در قوت متخیر را نه تبدیل
صوت غنصری صاحب نفوس

نه لا انظاد الدین خاشه

بچه از اصحاب خواجه بزرگ نام وی مولدنا سعدالدین بود
وقت شد که از زهد با و پاکیزگیها خود بگذرد و بپوشید و در
و خدمت خواجه فوطه بسته بودند یعنی بر بادی جاس

لنگ زده اند چنانکه عادت طبایحان است

بچه از اگا برنقند خواجه عمام الدین بوده و ضمن رفتن میفرمود

بمنزله بعضی اجزای خود گرفتیم این سرمای و سیت که بمن
 سرایت کرده چون شخص بزرگ کرد و حال دیگری در وی
 سرایت کند و از بی رنگی اشراق بر دلها پیدا شود
 خواجه عبدالله اما می اصفهانی قدس سره
 ان خیال را نمی نهد از جهت آنکه واسطه است و دیگر آنکه متضمن
 تحقیر است متوجه قلب شوند مرا و قلب از آنست که
 در آن محل کائنات با همه یعنی که از هر نوع از انواع موجود نمونه
 هست در و هر اسمی که مدبر آن نوع است در افاق همان
 اسم مدبر این نمونه است و انسان و چون انسان نمونه جمیع
 عالم است جمیع اسماء الهی مدبری باشند و مراد از توجه به قلب
 توجه با دست از حیثیت منظریت نه توجه با و از آن حیثیت که
 چه دی کونی است از ازا کوان و حقیقتی است از حقائق
 و مطلوب مکنون کون است و حقیقه الحقائق

صلواتنا بعد از نیک شستن

پیش از آن واقعه را دیدم بودم و فهمای این بوده که خدمت مولانا
نظام الدین را بر وجهی سیدیده که ظاهرش رعیت از تحمل کنند
خواجه عجبیه را در تعالی که در حج و علی مفارقت
بی تمی شدن از التفات بهر چه صحت حدیث یافته است
میستمر مراد بهی شدن دل از التفات بغیر است که شعور
نماند بطریق مزاحمت نه آنکه شعور مطلقا مستغنی گردد زیرا که شعور
شعور نامی باشد و کالبرق الخاطف میگذرد

از مزاحمت شعور بخود و غیر خود لفظ مزاحمت شعر بآن است
که فضای حقیقی با شعور جمع شود اما با مزاحمت و نهایت جمیع شود
بحکم انما الاعمال بالجمیع یعنی مراد کار بر خاتمه است
و در حال تنوی خاتمه معلوم نیست چه این معنی ممکن نگشته
پس شخص را کوشش باید کرد تا از تنوین بمقام تمکین رسید

لیس و راء الله المنتهی یعنی نسبت در راء خدای
 نهایی و نهایت تدریج که نهایت سلسله موجودات است
 لیس و راء عبادان قریه یعنی در راء عبادان
 که نهایت جزائر عرب است و هیئت غریم لا یقضی^{نه}
 یعنی فرض خواهی است که دین ویرا ادا نتوان کرد
 چون لمعه از انوار بی نهایت او یعنی چگونه ویرا بجا سب
 نوان دید و حال آنکه آن سنی چون تاضن آرد همه جزیر
 ارواح و اشباح و آنچه از نواجم ایشانست که از جمله
 قوت باصره است مانند ویرنها اثری مترتب نکرد پس
 سنی مشاهده آن نبود که ویرا بینند بجا سب بلکه معنی ویا
 انست که حضور دل بحقیقت ذکر معنی کم شدن در مذکور که مفره
 از حرف و صوت بواسطه مواظبت بر ذکر بدرجه ترقی کند
 که دیگری را در حقیقت دل کنجانی نماید و درین حال دل را مشایع

گویند بمشاهد سوری سر نهایت مدارک است
 و گویند که هرگز خالی نباشد از شهو و حق نسکین نیاید
 زیرا که وصول بکنه ذات محال است و اما مراتب ازجه بود
 نهایت فعلیات با تبا عده الحمی لازم گیر مناسبت
 رسول را صلی الله علیه و سلم اگر توجیه بجانب حقیقه الحقائق
 داری و حقیقه الحقائق ان حقیقی است که و برادر موجود
 و جبهی است که بان وجه موجودات متحقق گشته اند گویند
 اشارت ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه^{الله}
 باین حقیقت یعنی مشرق و مغرب بر خدا پراست که وجه
 در ایشان ظاهر است پس چون وجه وی در هر جانب بود
 پس هر جانب از مشرق و مغرب که روی آید روی بوی
 آورده باشی و اینجا بدانی و هم معکم از کجاست یعنی
 معیت حق سبحانه با شما اینجا ظاهر کرد و فیض^{نخستین}

منظ هر شیر و است الم مراد فیض نخستین وجود است من حیث
 الانساب تا که در او وجود عام نیز گویند که انرا وجهی
 میگویند و همه وجود نیز گویند بحسب دوام توجهی
 بر طبق توجه نهایت سیر عبارت از حصول این انتظار
 یعنی نهایت سیر الی الله انتظار است بنابر آنکه انتظار
 انتظار نتیجه است و انتظار نتیجه بعد از قطع مسافت وجود
 و ازین جهت که انتظار نهایت سیر است گویند که نهایت
 مقام بدانست این طائفه خواجگانست قدس الله سرهم
 یعنی آنچه در آنها باید ایشان در ابتدا بان امر میفرمایند
 تسبیح این حسن بستی تمام

بسته بضم باء موصوف و سکون سین مبدی و کسره ناء مشناه و نون
 ان نور سیه زلا لفظ برزردان تواند که در بعض کشفیات
 نوریه نوری ظاهر شود منقوط و نور غیر منقوط و نوری در صورت

سواد و این علامت تجلی ذاتی بود زیرا که ذات من حیث
مجهول مطلق است و چهل را با سواد که ظلمت و عدم نور است
مناسب است محمد با جمیع الجونی قدس سره

حمویه بضم حای مهمله و تشدید میم و سکون و او و فتح یا و تخننه
جونی بضم جیم و فتح و او و سکون باء ششده نهمائیه و کسره

یهد انقضاه همدانی قدس سره
المیاجی یعنی میانه تبریز و همدان انزل بمنزل شاه

یعنی فرو دای در منزل ریب و رباب که نام دو محبوبه است
از محاسب عرب و منزل کبر درین مکان که این منزل
دو سن است ربع الرجل یربع اذا وقف

خواجه احمد غزالی را دیدم بطریق مکاشفه در ساعت
زننه شد بیدن مثالی که گفت قل یتوفکم ملک الموت
یعنی بگوی ای محمد که قبض خواهد کرد شما را ملک موت

قل یتوفیکم ملک الموت مجازی میدان معنی نسبت قبض ملک
 موت مجاز است و حقیقتش آنکه در اینست دیگر فرموده چهارمین
 بعضی او پسین بعضی است که الله یتوفی الا نفس
 حین موتها یعنی خدای قبض میکند نفسها را در زمان
 موت ایشان یصل من یشاء الا یعنی همراه سازد
 انرا که خواهد و راه نماید انرا که خواهد مکر موسی علیه السلام
 از بهر این میگفت یعنی از بهر اینکه همه چیز ابتدا بر وی مستند
 می گشت در مقام انبساط و جرئت با حق سبحانه و تعالی
 فتنتات معنی نسبت این قصه مکر فتنه تو همه جوین
 از بغار بانست بغار ضعیفیت از تر کسان که از آن جا
 صاحب جمال بسیار پیدا شود

شیخ برکت همدانی قدس سره

گفتی که خواجه خواجهکان کوئیا از خواجهکان متمولان و ارباب

دنیام را دست و چون ارباب دنیا نایع اند و پراور می آید
 شود ایشانرا دانند شیخ برکت این عبارت را قبول نکرده
 بنام توهم عموم است اگر چه عموم مقصود نیست

شیخ فتح الله قدس سره

فتح بفتح فاء و سکون تاء می شناسد فوقانیه و فتح حای میله

از خدای تعالی بخلق نثر نرسد این مبنی بر آن است

که نثر نسبت مکر عدم و عدم مستند به اثبت بلکه وجود مستند

با و وجود خبر محض است که فلان را قدم فلان خوانند

گاه قدم گویند و گاه قلب و مراد بهر دو بیان مناسب است

و قرب مشرب اما قدم با و ب نزدیکتر است و لهذا نسبت

با انبیا قلب نگویند بلکه قدم گویند چنانچه گویند فلان قدم

عبسی است شیخ ضیاء الدین ابن نجیب

عبد القاهر السمری ردی رحمه الله تعالی

واجمعوا ان الفقهاء بمعنى اتفاق کرده اند طائفة اهل
 که فقر از غنا فاضلتر است پس اگر کسی استدل کند بر اینکه
 غنا افضل است از فقر بحديث نبوی که دست دهنده بهتر است
 از دست ستاننده و جواب برین وجه گفته شود که دست
 دهنده فتح باب فقر میکند باخراج مال و دست ستاننده
 فتح باب غنا میکند باخذ مال پس خیریت دهنده نه از جهت
 غنا بود و مقصودش کسین از جهت فقر بلکه از جهت آنکه
 نصیحت فتح باب غناست پس تفضیل سخا و عطا دلیل نمیشود بر
 فضیلت فقر و آن کسی که تفضیل نهاد غنا را از جهت اتفاق
 و عطا برقرار بآن کسی ماند که تفضیل نهاد بر مصیبت را بر طاعت
 از جهت آنچه مترتب گردد بر مصیبت که توبه است یعنی لازم
 مقصود آن کس نیست جز اینکه غنا باعتبار لازم فضل است از فقر
 باعتبار کفر نفس است نه باعتبار نفس فقر

شیخ و زبدهان کبیر مصر قدس سره

و فی کتاب تحفه البرق الحی یعنی در کتاب تحفه البرقه
که تصنیف شیخ محمد الدین بنده است مذکور است که شنیدم از
شیخ خود ابو الجناح یعنی شیخ نجم الدین کبری که مسکیت شنیدم
از روز بهمان در مصر که مسکیت مرا مکرر گفتند که نماز را ترک کن
که ترا احتیاج نماز نماند و این گفتن بر سبیل امتحان بوده گفتیم
پروردگار من طاقت این امر ندارم مرا تکلیف کن بحسب حاجت
شیخ اسمعیل قضا قدس سره

قصری بفتح فاف و سکون صا و ممله و کسر او ممله
و خرقه اصل از دست دی پوشیدم مراد بخرقه اصل آنست
که نه از جهت تبرک بوده باشد ماکیل سکون لام و کسر کاف
و سکون باء مثناة نخبانیه و لام کذا ذکره شیخ الخ
یعنی چنان ذکر کرده شیخ رکن الدین علاء الدوله و بعضی مصنفان

شیخ نجم الدین الکبریٰ قدس سره

ابو الجناح بفتح جیم و تشدید نون و باء موصوعه الخبونی
 بکسر خاء و مجمره سکون یا پیشناه تخانیه و فتح واو و کسر فاء
 فلقبیه بهذا السبب اه یعنی چون در مناظره
 غالب ابو جریضم و برابراین لقب نهادند بطامه کبریٰ یعنی
 بلای کوسین بزرگتر و این لقب بروی غالب شد بعد از آن
 لفظ طامه را انداختند و انفا بکبری نمودند و این وجهی است
 صحیح که نقل کرده اند جماعتی از اصحاب و از آنها که با ایشان
 اعتماد هست و گفته اند بعضی دیگر که کبر او محدود است بفتح
 باء موصوعه و بی تخم بزرگان است و کبر او جمع مکسر است لیکن
 وجه صحیح همان وجه اول است که مفضول است و باء موصوعه ساکن
 امام باقری رحمه الله علیه چنین ذکر کرده است صغره جانیوز
 که با یاد او را بنهد و وی را سیس گویند در حال

بخشش یافت که حاج بروی فرود آمد اگر چنانکه بدرگاه
 خداوند تعالی نوانند آمد و در آید یعنی اگر ترک و تجرید از این
 واقع بشود مینوانند و جامه که پوشیده بود بروی شکافته
 شد از جهت آنکه جنبه وی بزرگ شد فرمود که لا شده
 یعنی مخفف فی بلکه جناب و که صیغه مبالغه است و همانا که
 مبالغه قصد اجتناب تمام کرده از ماسوی و از جهت فهم
 این اشارت شیخ اجتناب نمود از و بنا و ترک و تجرید اختیار کرد
 تا که بدلول اسم وجود کبر و منفی اشارت نبوی صلی الله علیه و آله
 قوما علی اسم الله الح یعنی خیزید منوکل و معتمد بر نام خدا
 نامفانکه کنیم در راه خدا برچم بیا و صیم عجمی می سر را گویند
 و کانت شهادت الح یعنی و نوع شهادت وی
 در ماههای سال ششصد و نود و نهم بود جنبا
 بضم جیم و سکون نون و کسر و ال مملکه

شیخ محمدالدین بغدادی

کان ذلک فی الكتاب مسطورا یعنی ان واقعه کنایی که
 لوح محفوظ است با علم الله نوشته شده که یک خط بنر
 بر کنایش بود یعنی با عشق اگر لذت همراه بودی لیکن خرم
 همراه نیست بس کرد ابا و کسیر با و موصوف و کون سینه
 و کبر کاف و کون را و مملد ما نقل فی حق این سنیا
 اه یعنی رسول الله صلی الله علیه و سلم کفتم چه میگوئی در حق این سنیا
 چرا گفتید صلی الله علیه و سلم که وی مرد بود میخواست که بر بیدار
 بی توسط من پس مرا منع کردم بدست چنین اثنائت بصورت فعل
 پس فساد در آنش پوشیده ماند که این واقعه دلالت میکند بر
 وصول بخداوند و بر بودن و در آنش و عدم وصول و بودن و
 در آنش دلالت میکند بفرجه مومنان غیر واصل بسیارند و عصاف
 مومنان با آنش در آیند و عبادت نیست که دلالت کند بر خلود

در آنش ناکه دلالت بر کفر وی او گفت عجب

تعجب از جهت موافقت بوده با واقعیه وی

ما تقول فی حق ابن سینا یعنی چه میگوئی در حق ابن سینا

فرمود که رجل اضله الله علی علم یعنی وی مردی است

که گمراه ساخت خدای تعالی و برابر دانسته ما تقول

فی خوشه اب الدین المقتول یعنی چه میگوئی در حق

شهاب الدین منقول گفت هو من متبعیه یعنی وی

از آنهاست که پیروی کردند ابن سینا را در سبک اعمال روش

کردند اگر چه مخالف اب سیناست در آراء و افکار

ما تقول فی حق فخر الدین الرازی یعنی چه میگوئی در حق

فخر الدین رازی گفت هو جل متعابینی وی مردی است

سواخذ ما تقول فی حجة الاسلام یعنی چه میگوئی

در حق حجة الاسلام محمد غزالی گفت هو جل صلی الی مقصود

یعنی دمی مراد است که مقصود رسید پوشید و نه مانند که افت
مقصود بوی اشارت است بآنکه دمی مقصود مطلق نرسیده
چنانکه واقعاً این دلاکت بر معنی وان واقع و ذکر
شیخ نورالدین عبدالرحمن همدانی مذکور است

ما نقل فی حق امام الحرمین یعنی چه سبکی در حق امام
الحسن گفت هو من نصر دینی یعنی دمی از آن است
که نصرت کرد دین مرا ما نقل فی حق ابی الحسن
گفت انا قلت له یعنی من گفته ام و قول من مطابق واقع
الایمان یان والحیة یمانیة یعنی ایمان معدن و
یمین است و حکمت از یمین ظاهر میشود این عبارت و دلالت
دمی کند زیرا که ابو الحسن یمینی است اللهم علی
یعنی خدا یا مهربان توبه دار تا توبه کنیم و نکند امر تا عود کنیم
بگناه و یمین دوست کردن طاعت را و بر منی تا خوش کردن

کنا نمازا ضرر بقصد و محبة و رای مهله ما بینا
 شیخ سعد الدین جمیع قدس
 و فی تاریخ الیافعی روح الایمنی در تاریخ امام یافعی مذکور است
 که شیخ سعد الدین حساب احوال و ریاضات بود و بر اوصیای
 و مریدان و سخنان بوده و مدنی ساکن شده بود و در این
 فاسیون بمنی صالحیه دمشق بعد از آن بخراسان بازگشت
 و در خراسان متوفی شد بشر فی الله جمیع
 یعنی فرود داد مرا خدای پاک دی ان کسی که کوشش کند برین
 بحسن قبول اعتقاد و آنچه فعلن بیا و من و تعریف من دارد
 خمیر ما به علم و معرفت و حقیقت و می مندر حجت و اگر چه
 فی الحال ندانند لیکن پدا خواهد شد و برابره در طوری اطوار
 که این شخص را پیشاید الست بر یکدیگر بمنی ایستادم
 سما این صدر الدین بمنی کجاست صدر الدین

چون مرده افشاده بود یعنی ویرا حسن حرکت نبود
 اگر چه نفس مجوده باشد و توان که تنفس نیز نبوده باشد
 و چون امثال این حالات از شیخ مشاهده شده اصحاب
 این حالت را بر موت حمل نموده باشند یا راجحه محتمله
 یعنی امی احت دل من و نور چشم بیدار دل من بیاد نو
 در وقت تحسر ناجب ضمیر خاطری هم مناجات
 کردم آن کسی که پوشیده در خاطر من امی من انی
 انا قیات وانت اعم که تحقیق من در ایند تو نم یعنی انا
 من بتو ظاهر است و تو مراست من در نظر من کافر شوی
 از لطف نگارم بینی اعم بینی گاه منقیده بمنظر حلال و گاه بمنظر
 جمال و فوق این مرتبه است که از نقیده بمنظر حلال و جمال
 بیرون آئی انت قلبی وانت اعم یعنی تو دل منی و تو
 مجبوری که در دل من تو را یافته و بسیاری و اعم از تو طبیعتی

لیس قلب هم یعنی نیست و زل آنکه ترا دوست میداد از تو
 صدق و اخلاص حالتی که بان حالت خوش و در غیر از ما تو
 انت ستمی صحیحی هم یعنی تو بیماری منی و صحت و شفقا
 منی و هر یک از مردکی و زنند کی بحضور تو نیک میباشد
 و اذاما نظرت هم و چون نظر کنی در من مطلق و کرم
 غائب میشوند از دل و دین من که مطلق تو از تو با نام
 و با نعام تو بردارم لک من و همچنین هم یعنی من
 و دل من و ضمیر من منقاد و مشاهد تواند و مرا از ایشان
 بهره نیست که همه ترا شده اند

شیخ سیدنا الدین باخرازی قدس
 توفی هم یعنی منوفی شد در سال شصت و پنجاه و هشت
 بابا کمال چند قدس

رسید فیض علی از احمد مختار هم مراد بحسن حسن بصری

و مراد بود علی ابوعلی رودباری و ابوعلی کاتب و مراد
 بمغربی ابو عثمان مغربی است و مراد به نساج ابو بکر است
 و مراد بهروردی ابو النجیب بهروردیست
 شیخ ختم الدین ساجی المعروف بدایه قدس سره
 بر وجه طیبیت گفت طیبیت باعتبار لفظ الکافرون است
 شیخ رضی الدین علی لالا المعروف قدس سره
 و هو علی بن سعید بن احم یعنی و علی طیبیت بهر سعید بهر
 عبد الحلیل لالا زغر نوی و امانت رسول صلی الله علیه و سلم
 که حضرت پیروده که شیخ علی لالا دهند صحیح یعنی شیخ
 یعنی صحبت داشت شیخ رضی الدین علی لالا با صحبت و
 رسول صلی الله علیه و سلم ابو الرضا بن بهر ضر رضی الله عنه
 پس ابو بوی شانه از شانه ها رسول صلی الله علیه و سلم
 هذا المشط من امشاطهم یعنی این شانه از شانه ها

رسول است صلی الله علیه وسلم یعنی بواسطه این خرقه رسید
 باین ضعیف از ابلی الرضاتین لیکن بواسطه و هذ
 الرباعیة الح یعنی این رباعی از انفس قدسی شیخ فی
 علی لالاست و منقول از خط بیروی :-

شیخ جمال الدین احمد جو فانی قدس الله تعالی سره
 جو رفانی نفیم حیم و سکون و او و رای مهمله و فادنون موب
 جو ربان نفیم حیم و سکون و او و رای مهمله و فادی عجبه
 شیخ نورالدین عبد الرحمن - غفر الله له کسری قدس
 کسری نفیم کاف و کسریین مهمله و سکون و رای مهمله و کسری
 این عجیل کسریین مهمله و حیم شد و سکون یا فنی ناه نخانیوم
 البکاور که الدین علاء الله احمد محمد البیانلی
 عدوی البیداح یعنی فنی کندی بانبششم و محمد و کاء
 زود میباشند که حرکت بید سرچ کرود و اخگر با و جود فرد خکی

چون در میان خاکستر فشرده نهند فرو نشینند پس حرکت منظم
و مجد صحبت بیدار بطلی شود گفته اند که بدایة الاولیاء
۱۴ یعنی بنیاد کار اولیاء نهایت کار انبیاست و این را
ناچار است از توجیهی زیرا که ظاهر این کلام صحیح نمی نماید
شیخ نورالدین عین الله الرحمن فرمودند که ازین عبارت این
خواسته اند که بنیاد کار اولیاء نهایت کار انبیاست
در شریعت زیرا که تا شرائع تمامها که نهایت کار انبیاست
در شریعت بجای آورده نشود شخص قدم در دایره ولایت
نمواند نهاد و نهایت سیر معنوی انبیاست چنانچه نهایت
عروج روح ولی عروج جسم نبی نرسد کفایت که بعروج روح
و می رسد ان تعظوا الله ان تعظوا الله یعنی اگر نتواند بابت مغفرت
میکنی خدا یا همه را پیام مرز که ام بندت که بگویند نهی
خجلی شایسته قدس سره

در حقه مریدان شیخ داخل شد یعنی شیخ رکن الدین علاء الدین
فرعون انا ربکم الاعلی گفت یعنی من پروردگار بزرگتر

شما هم حسین منصور انا الحق یعنی من حقم و

شیخ محمد بن محمد بن محمد الادکانی قدس سره

الادکانی بدو سکون دال ممد و کاف و نون علیکم

بالسواد الاعظم اه یعنی سواد اعظم را که در حدیث تفسیر

توان کرده بنا بر جمعیت قرآن در جمیع صفاتی را و معنی حدیث

چنین شود که لازم گیرید فرازا و جنگ در وی زیند و مشهور

پیش از مضافه الف که سواد اعظم فسادست بفرموده را بفهم

اخی محمد بن هشتاد و سه

تجلی حدیث از حدیث استغنا و عدم احتیاج است و شرب

از این صفت استغناست از اکل و شرب و ظهور این معنی در بند

تجلی حق است بر وصف حدیث

و صفات و افعال وی سبحانه و تعالی و موجودات جنان
 باید که گویا وی مدبران موجودات است و این موجودات
 نسبت با وی اعضایی ویند و فرود نمی آید چنانچه
 هیچ یک از این موجودات الا آنکه خود را می بیند که با
 فرود آمده و می بیند ذات خود را ذات حق و احد و صفت
 خود را صفت وی و فعل خود را فعل وی بنا بر آنکه با کلیه
 مستملک شده در عین توحید و استعلاک در عین توحید
 مستلزم است که آنچه منسوب باوست بخود منسوب باید
 نیست ایشان را در توحید مقامی که و رای این مرتبه بود
 و چون بنجد شب بصیرت بمشاهده جمال ذات نور عقل که
 فارق بود میان اشیا واجب و ممکن را از هم جدا میکرد
 پوشیده شد و غلبه نور ذات قدیم و نیر میان قدیم و حاض
 برخواست از برای آنکه مایل ناجز و نا بیدار میشود در زمان

پیدا شدن حق و این حالت را در عرف اینطایفه جمع گویند

شیخ بهاء الدین ولد قدس سره

من الله والى الله الحق معنى از خداى مرايم و بجا ميريم

و هیچ قوت و شمشیر نیست مگر بجا ما هذا الا

بهاء الدین ابلخی معنی نیست گوینده این سخن مگر بهاء الدین

لارنده بلام و فتح را می مده و سکون نون و فتح و ال

صلی و اجلال الدین محمد بنی کرمی قدس سره

سفره ملائکه معنی فرشتگان نویسنده بر ره جن معنی نگهبان

نجی المحققون الحق معنی نجات یافته سبکباران و

و هلاک گشتند کران باران من با مقاد و شمه یکایم

یعنی همه را از یکجا می بینیم هذا للمالک الحق معنی شمع

تعلق بیاد شاهان دارد و دروغ جراح تعلق بفقیران

من صلی خلف الحق معنی کسیکه نماز کند و در سبیل نام بریزد

بان ماند که نماز میکند و در پس نبی الجوه فقر الخ
 یعنی جوهر و اصل فقر است و غیر فقر عرض است و تابع فقر شفاست
 و غیر فقر بسیار است العالم کله خدایا یعنی جهان
 همه و می سبب فریضین و مغرور شدنت و فقر است ازل
 حکمت و عرض گفت مگر که طعام بی اشتها خورد یعنی
 با صفت درویشی کنایه ای که من صورت خوردن طعام است
 بی اشتها لا تصاحبی غیر الخ یعنی مصاحب کنی غیر
 اینها می پس که طبیعت در دست و از راه نهانی چیزی نمی برد
 و شخص از آن غافل من شدم عریان زتن او از خیال
 یعنی از صور خیالی که در مکاشفه ظاهر شد و حال تعلق
 نفس ببدن اوصیکم بتحقق الدماه یعنی وصیت
 میکنم شما را بپرهیزکاری که خدای تعالی بدان فرموده در
 نهان و آشکار و بکم خواری و کم خوابی و کم سخن و کم نماز

دکنایان و مواظبت بر روزه و دوام قیام شب و ترک زنیها
 همیشه و جفا از همه خلق کشیدن و ترک همنشینی کردن
 با کم خردان و عوام و مصاحبت با صالحان و نیکان و بنحیف
 نیکوترین مردمان انانی که ببردن نفع رسانند و نیکوترین
 است که کم باشد از روی لفظ و دلالت کند بر آنچه مقصود
 و الحمد لله و صریح یعنی سنا بش مر خدا بر که تنه است و باو
 هیچکس شرک نیست یا قضا جیبی الهم یعنی اعمی
 اجابت کنید و پاسدارید آنکه بجانب خدای میخواند که
 موافق شوید با مولانا شمس الدین که بجانب اسی میخواند
 لکن فینا اله یعنی اگر در میان مخلوقات مراله را
 صورتی و نمونه بودی ان صورت تو بودی و من این سخن
 بکنایت نمیکویم بلکه بصرح میگویم و درین امر مرا تردید نیست
 علی فاشتمس محمد بن صلات دار التبریزی قدس

المولی الاغزلیم یعنی یار عزیزتر و داعی خلق به نیکی خدا صله
 جانها بر شکوة و زحاجه و مصباح مشکوة نفس انسانی است
 و مصباح همب و می و زحاجه دل ماه را و طریقت اب
 می بینیم یعنی در نظایر صوری می بینیم مولانا شمس الدین گفت
 اگر دل نداری یعنی اگر تقید بمطایر صوریه نداری چرا
 بر اسمانش نمی بینی یعنی چرا در غیر مطایر صوریه از مرتبه
 علو ذات و اسما و صفات نمی بینی کمال نزدیک این طایفه
 عدم حصر است در جمع و فرق و تقید بجمع یا فرق نقصان
 بنام تو اطلال کنه چنانچه مولانا تخلص بنام شیخ شمس الدین
 کرده ما عرفنا الحق معرقات یعنی نشناختیم
 حق شناخت تو میگوید سبجها ما اعظم شها
 اه یعنی پا کاجه بزرگست حال من و من پاداه پاداه من
 و سینه مبارکش شرح الح یعنی زمین استعداد و

کشاده شده بود سبب آنکه حق سبحانه و تعالی
 خود شرح صد روی کرده چنانکه میفرماید که الم فتش حج لک
 یعنی آیا کشاده زخم سینه ترا از برای تو و سبب
 از محله جهودان پر کرده بیاورد چه نیست که شیخ شمس الدین را
 درین غرضی است صحیح لی مع اللّٰه فتح حدیث نبوی
 و معنی می این است که مرا با حق سبحانه و تعالی میباشد که در این
 نه ملک مقرب مسکنند و نه بنی اسرائیل و این حالت تهنیت
 از غیر که تهنیت شدن دل از غیر مستلزم عدم کنجانش نیست
 مطلقاً و این حالت اولیای امت را پیدا کرد و بحسن معنا
 و تعجب نبی صلی الله علیه و سلم و دوام این معنی در اولیا
 امت نادر میباشند و از جمله نوادر است حال شیخ شمس الدین
 حاجت از کلام وی مفهوم کرد و در روشنی راز امت
 محمد صلی الله علیه و سلم همانا مراد از روشنی است

که من عاجز شده ام و جمعیت که از جمعیت بیرون نمیتوانم آمد
 و عدم خروج از جمعیت مستلزم فوت بعضی اعمال است و فوت
 عمل مستلزم فوت خاصیت و نتیجه آن عمل و بعضی گفته اند
 که چون خدمت مولانا هم این نقل مخالف نقل سابق است
 . والله اعلم بالوقائع **الاله الخلق** الهی یعنی آگاه باشد
 که مراد راست ایجاد عالم جسمانی و ایجاد عالم مجرد بسیار خیر است
 خدای تعالی که پروردگار جهان نیست که همه موجودات آثار
 خیر او است **انه ليس من اهلک** یعنی بدستیکه او نیست
 از اهل نو و کان ذلک الهی و بود شهادت شیخ محمد الدین
 در ماه های سال ششصد و چهل و پنج و پنج
 شیخ صلاح الدین فرید بن القویین المعروف بزرگوار
 القویین بضم فاف و کون و او و سکون نون و فتح یای
 مشناده تخانیه و کسر و او خرمودا دکان بغا کر و

یعنی غارت کردند سلطان ولد قدس سره
 انت اشبه الناس الهم یعنی تو مانند ترین مردمی بمن
 از روی صورت و سیرت الصبیحی اولی بخرقه الهم
 یعنی صوفی اولی سب بخرقه خود و بی بدر اوست بسوز و حرق
 یعنی مرتبه شیخوخت ترا از سب و سوز مفارقت بدر مرا از سب
 توفی الهم یعنی تو شدی شب و روز شبیه بهم حبس و محبوس
 شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره
 استاد زمانه فرید اوانه الهم یعنی استاد این زمان خود
 و یکانه وقت خود محل طلوع انوار حقائق الهی منبع العز
 و حکم سنجار اینهای طریقت و مظهر حقیقت استاد بزرگ تر
 از مشایخ جامع میان علم ظاهر و باطن مقتدای عارفان
 و محدث سالکان عالم ربانی شهاب الدین ابوخص علم
 بن محمد البکری السهروردی انت اخر المشهورین

بالعرف یعنی تو آخر مشهوران عراقی کتب الیه بضم
 یعنی بعضی از باب طریقت بوی نوشت که امی خواجہ من اگر
 عمل را ترک میکنم میل میکنم ببطالت و بیکاری و اگر عمل کنم
 در من عجب دراید پس در جواب وی نوشت که عمل کن و در
 پناه مغفرت گزینار عجب گفت بجم مواج الانها باده
 یعنی شیخ محی الدین در یائی است مواج که ویرانها نیست
 گفتند که شیخ شهاب الدین را چون یافتی گفت نور من
 بنی صلی الله علیه وسلم در پیش سدر و روی چنبری دیگر است
 شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی قدس سره
 بزغش بضم بای موص و سکون زای معجمه و ضم غین معجمه
 و شین معجمه ظہیر الدین عبد الرحمن بن علی بن بزغش ح
 وقد كنت لا اذني له يعني دراز منہ گذشتہ چنین بودم کہ
 راضی نمیشدم برضا از وصل و میکرتم بلندتر از رضا در حالی کہ

ملول بودم از مرتبه بلندتر که بران قانع نبودم فلما
تفرقنا له پس چون جدا شدیم از هم دور شد رجوع با بحالت
اصلی قانع شدم اکنون بچهار روز که آید بسلام ما قوفی
فی رمضان الحرام یعنی متوفی شد در رمضان سال مقصد و نزدیم
شیخ جمال الدین نوح قدس

لور بغم لام و سکون و او چون اب بروی میرسانیدم
گفتم ارفع الحديث یعنی بر بیدارم حدیث را جمال الدین گفت
هیچ حدیثی مانند که میگوئی ارفع الحديث بگوئی ارفع الحديث
یعنی بگوئی بر بیدارم حدیث را از میان چه مانع شد و چنین
شخص است شیخ نور الدین عبد الصمد نظری قدس
و قد سمعت شیخنا المرحوم یعنی شنیدم از شیخ ما که نور الدین
عبد الصمد قدس الله تعالی روحه العزیز که وی روایت کرد از پدر خود
که بعضی فقرات از حدیث شیخ شهاب الدین قدس سره در مقام

وحدت و فنا بود و ویرا ذوقی بود عظیم ناگاه در بعضی اوقات
 در گریه نشد و ناسفی پیدا شد و برایشیخ از حال وی پرسید
 گفت بکثرت از وحدت محجوب شدم و مردود شدم از مقام وحدت
 اکنون حال خود را نمی یابم بعد از آن شیخ تنبیه کرد و ویرا بر آنکه
 این مقام بقا است که مشاهده وحدت و کثرت اینها
 ارفع و اعلی است از حال اول و ویرا همین ساخت از آنچه فهم
 کرده بود شیخ عزالدین محمود الکاشانی قدس سره

و لم ارجع فی املائک لم یعنی رجوع نکردم در نوشتن این شیخ
 بطلعه شرحی از شرح قصیده تا که ترسم نشود در دل من
 و نفس نه بند و آثار خواطر دیگران که سد باب فتوح معنی شود
 ساختن از غیب و چنگ زند در دامن روح و نگذار که از
 غیب بگیرد پس من سد باب فتوح کند و روح را مفید سازد
 تا به دیگر می باشد با شتم و در سیر موافق دیگری فتم و عادت

من در نوشتن چپ است که دل را تنی سازم از چپ
 که منظمه ریوی شکے باشد و روی دل خود را بشهرستان
 غیب متوجه سازم و باین توجه طلب کنم فرو دادن فیض
 جدید و طلب کنم فتح ابواب مزید و انا ارجی الکشاف
 یعنی من روایت میکنم کتاب عوارف المعارف را از شیخ
 و خواجه خود نورالدین عبدالصمد بن شیخ علی اصفهانی و از شیخ
 عالم طبرالدین عبدالرحمن بن علی بن بزغش و ایشان روایت
 میکنند از شیخ خود امام عالم عارف نجیب بن علی بن غنشی
 و ایشان روایت میکنند از شیخ خود قطب الدین و یا منزه عارفان
 مصنف کتاب رحمة الله تعالی علیه و علیهم اجمعین و مراد کشف
 حقائق این کتاب و بیان مشکلات این کتاب طریق دیگر
 هست در روایت از مصنف که در این طریق واسطه نیست
 و این طریق این است که مصنف این کتاب در خواب دیدم

که خواندم این کتاب را بر می پس را تنسیبیه کرد نسبت
 با دوی بسطی پیدا کرده و خدای تعالی توفیق دهند است
 ان کسی را که خواهد هر آنچه خواهد و دوی بر همه چیز نمک توانا
 ماستق مولانا کمال الدین عبد الوزاق ^{سید} قلم
 س نریم ایا تنافی الافاق الایه آیت اولی معنی وی
 دانستند علم این است که البینه مینمایم دلائل خود را در خارج
 ذوات ایشان از علوبات و سفلیات که افاق است و در
 ذوات ایشان که انفس است تا روشن شود ایشان را که محو
 اوست سبحانه و بس انتقال از افان و انفس از قبیل انتقال
 از معلول علت انتقال از افان مفید علم البقین است
 و از انفس مفید وجدان ان چیست که دانسته اگر بشناس
 تحقیق بصفا موجود است مفید بحسن البقین است و اگر با ^{تحقیق}
 بصفا ان موجود مفید حسن البقین و چون انتقال از معلول

بعدت نازلست نسبت با سعال از علت معلول منسوخ که
 اوله یکف بر باب انه علی کل شیء شهید
 یعنی ایا کفایت نسبت ترا پروردگار تو دلیل بودن وی
 مرا شیء را یعنی دمی لیلی است کافی چه از علم بوی علم همه
 لازم اید حاجه مقرر است و حکمت که علم علت مستلزم علم معلول
 و معنی این نماند این است که اکاه باش که از باب حجاب
 در شک و تردود اند از لقاء پروردگار تو اکاه باش که در
 همه جز محیط است و این احاطه پیش از باب نتیجه محمول
 احاطه ذاتیت حاکم ظاهر عبارتست نه احاطه فعلی و صفاتی
 با احاطه علمی قل رأیتما انکان الاله معی بکوی که آیا
 میدانید که اگر فرمان از نزدیک خدای تعالی باشد بعد از آن
 کافر باشید شما بان کهما کراه بوده باشند از انانی که
 در جانب خلاف واقع افتاده اند یعنی کهما کراهه تر باشد شما

و معنی کل من علیها فان الاله یعنی هر آنکس که بر روی
 زمین است معدومست با فعل و موجود و باقی نیست مگر وجه
 پروردگار تو صاحب صفات قهر و لطف هوی الاول
 الاخر هم یعنی اوست که وصف اولیت و آخریت و ظهور و بطور
 نامست ویرا و با وی کسی درین اوصاف شریک نیست
 ان تنزه فاینما تلو یافتیم وجه الله محقق شان شده
 یعنی مقضای این تنزه اوست از نقیض زیرا که اگر وی
 مقید بود محصور مضمون این صحیح نیامد زیرا که معنی نیست
 که هر جا روی ارید در اینجا وجه وجود خداست پس اگر مقید بود
 . وی در هر موضع یافت نشدی واحدیت او نه احدیت
 عدد احدیت عدد متقابل کثرت و با وی منافی واحدیت
 با کثرت منافی نیست بلکه نسبت و بوحده و کثرت برابر است
 الله اکبر ان تقید الحجا اه یعنی خدا بزرگتر

از آنکه عقل و پراگندگی از تعینات مفید سازد که اگر مفید باشد
 وی اولی بود که در مقابل وی آخری وجود گیرد که با جمیع
 در حال آنکه وی با همه جمع شود که ان الله واسع عظیم

هو احد لا غیر له لفظ موجود در فرعونیت بلا تنوین یعنی
 وی واحد است که معانی ثنائی نیست آنچه موجود است در مرتبه
 ثانیه مباین موجود اول نیست تا موجود اول بسبب نفوذ
 موجود ثنائی گسترشده باشد هو اول هو اخر له

یعنی او است اول در هر مرتبه از مراتب اولیت و است
 اخر در جمیع مراتب آخریت و است ظاهر در جمیع مراتب
 ظهور و است مخفی در جمیع مراتب خفی و چنانکه بهر یک از این
 اوصاف منصف است مجموع من حيث المجموع منصف است
 و باین احوال وی گستر گشته زیرا که اینها وصف او نیست
 الحقیقه کشف است باینکه معنی ظهور حقیقت کشف الوجود

برز که وجلالت بی انکه اشارت عقلی یا حسی بومی باشد
 سبحان من لا یعرفه الا باکا انکه نمیشناسد
 ویرا نکردی تنهاست درین معرفت که دیگری با وی
 شریک نیست و بچاره حال خضر ترجمان میگردید
 شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره مشهور بوده
 بصحبت داکتر خضر علیه السلام و مولانا نظام الدین از و
 احوال خضر معلوم میگرفته همانا احوال خضر بوجوهی میفرموده
 که مرضی خدمت مولانا نبوده از صحبت گفته که این خضر
 نامی است از تراکنه حال خضر که ترجمانست یعنی واسطه است
 میان حق و خلق ابنا شیخ ضیاء الدین الحسن
 یعنی شیخ ناصر الدین و قطب الدین فلا تتركوا انفسكم
 یعنی نسبت کم نکنید تنفسها خود چه نفس خالی از لوث نباشد
 و اما بمنعمه در یک فحش ایغنه حکایت کنید تنفس خود

و بنیر خود نعمت پروردگار گویند که ذکر نعمت شکر منعم است
 بواسطه آنکه متضمن اثبات صفت کمالی انعام است مرثوم را
 و آخر جمیع مقامات در درجه سیوم بنوحید صرف است
 یعنی در درجه سیوم هر مقامی پس از بیان کرده که منتهی بر توحید
 است و مناسب حال موصوفه انی اگر دایه حتی النخ
 یعنی من مکرر بسیارم یک این را از آیات قرآنی تا به ترتبه
 میرسم که از قائل این است که حق سبحانه است می شنوم
 و در بن مرتبه قائل جزو می نیست پس صحت این کلام منتهی بود
 رفع اثبتیت از نظر شنوم که مسئله توحید است
 وهو الذی فی السماء اله الاله یعنی ان انکسی است که
 الوهیت و تصرف وی در اسماست و الوهیت و تصرف و
 در زمین است لودلی احدکم جمله الح یعنی اگر فرود
 یکی از شما برسمان خود را فرود آید آن برسمان بر خدا

بعض قرآن ثالث ثلثه کفرست یعنی ویرا مرتبه از مرتب
اثبات کردن که با متقابل جمع نشود کفرست چنانکه قرآن
از معنی خبر داد که لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه
یعنی تحقیق کافر شدند و حقیقت از ایشان منور شد انانی
که گفتند خدای سیوم سه سب در مرتبه و از برای وی دو
متقابل اثبات کردند و رابع ثلثه که معنی تفسیر است و اینکه دو
تکثر عدد است حرف امانت و توحید زیرا که وی سبحانه
اشیاست مایکون من نجحی الاده یعنی نمیشناسد
رازی که میان سه باشد مگر آنکه حق سبحانه چهارکننده ان
سه باشد بوجود مرتبه جمعی نه بوجود در مرتبه فرق
ولا ادنی من ذلک الا یعنی نیست ازین مرتبه فرود تروند
بزرگتر الا آنکه گرداننده دو باشد مثلاً و پنج گرداننده چهار قسم
علی هذا هو مع کل شیء لا بمقارنه الا یعنی وی سبحان

با همه خبر است نه بطریق معیت موجود موجود و مفارجه است
 نه بطریق انفصال موجودی از موجودی چه نسبت وی باشد
 نسبت وجود است با هیت نه نسبت موجود موجود معنی
 یکا در اینها یعنی الح یعنی تعریف استعداد او است میگوید
 نزدیک است که زو من استعداد نفسی و صفای وی روشنی
 بی آنکه آتشی بوی رسد و من لم یصد و علی الخ
 یعنی آنکسی که محمل را تصدین نکند اسان کرد و بروی تصدین
 ناکردن مفصل مفسو آنکه کسی که محمل را تصدین نکند مفصل نیز
 تصدین نکند و انا و ایا که الح یعنی من باشما بر راه
 راست بپوشیم یا در ضلال ظاهریم مفسو آنکه حال ما این
 بیرون نیست اگر با فتنه ایم راه راست را شما در ضلال
 و اگر عکس عکس صورت تردد از جهت است که با تماع نصح قبول
 نزدیکتر است

جواب مکتوب وی که شیخ رکن الدین علاء الدوله به خط آن نوشت

و بکاشان فرستاد

قل اللهم ذرهم الایه یعنی بگوی خدا ایراد بگذار و دیگران را
که در باطل روند بیفاسد هرگز آنم یعنی بر زبان وی افت
شیخ عبدالرزاق گفته بود که شیخ نورالدین عبدالرحمن بن حیدر
قائل است بلکه وی انصاف داده بود که من بدین نرسیده‌ام
و دیگر آنچه بفرزند اعظم او وی نسبت اعتقاد با فضل
نکرده بود بلکه گفته بود که ویراسته داد آنم یعنی هست

سبحان من اظهر الاشياء وهو عینها یعنی با کمال انکشاف
کرد اشیا را و حال آنکه وی عین اشیا یعنی بحسب وجود
نوشتن ان الله لا یستحی من الحق الا انه یعنی آنکه
شرم نمیدارد از حق ای سبحان من اظهر الاشياء و عینها
اگر بشنوی از کسی که گوید فضل شیخ عین وجود شیخ است مع

و مسأله نخواهی کرد بلکه خشکی خواهی شد بر و پس چگونه زود
 مر عاقلی را که نسبت کند این بدان باز کرد بخدای بازگشتن
 صادق تا که نجات یابی ازین ورطه تنگ که سر باز زنند
 ازین سخن طائفه دهریه که اشبار مستند بر دوز کار میدارند
 و طبیعی که اشبار مستند بطبائع اجسام میدارند و یونانی
 که حکمای یونانند و شکمنانیه و سلامنی بران کس که پسر
 هدی کند ارباب توحید اگر معیت حق را با شبا چون معیت
 جسم حکیم دارند این فساد لازم آید اما معیت بر نعم ایشان
 چون معیت وجود است با هیبت و ما هیبت ملوث و ملوث
 میتواند چون سخن مطابق واقع باشد هم یعنی مدعی
 حق است و کشف معلوم پس اگر دلیل عقلی نباشد گویش
 چه دلیل از برای استیناس طالبانست نه آنکه مدعی منهی باشد
 والحمد لله علی المعارف التي لم یعمی سناش و شکر

مر خدا را از جهت حصول معارفی که مطابق واقع باشند و بعضی
 و نقل ثابت شده باشد یا چون همه که نفس را مجال تکذیب بنود
 و شیطانی را تشکیک و آرام میگردول بر آن که او بخود موجود است
 و بر یکنیایی وی و پاکی وی از جمیع نقائص و کسی که اینها نیاید
 که وی بخود موجود است و می نمکد حقیقی است و زانی صانع کسی
 که ایمان نباید و یکنیایی وی در الوهیت مشترک حقیقی است
 که غیر را با وی شریک ساخت در الوهیت و کسیکه ایمان نباید
 و پاکی وی از جمیع خصائص امکانی و نمی ظالم حقیقی است زیرا که
 نسبت مبده بودی چیزی که لائق کمال پاک و نیست و ظلم
 نهادن چسبند نیست در غیر موقع خود و ازین جهت که ظلم وضع
 شئی است در غیر موضع خود و حق سبحانه ظالم را مستحق لعن است
 و گفت اللعنه الله علی الظالمین یعنی آگاه باش که
 لعنت خدا بر ظالم است یعنی عیبند از رحمت خدا پاک و پاک

خدای از آنچه جاهلان وصف می سازند آری باید که توحید میگویند
که کمال تنزیه مقتضی عدم انحصار است در مرتبه چه اگر مفید کرد
بمطابق تشبیه لازم آید که ملحق بادیات کرد و اگر مفید بخرد
کرد و معدود شود از مقوله مجردات پس کمال تنزیه آن باشد
که منزله باشد از صفات ممکن خواه آن ممکن مجرد باشد خواه مادی

فصل بالخير

ولیکن اراں مقام بگذشت از این طور وحدت دو نوع است
یکی آنکه کثرت مخفی گردد در وحدت با معنی که کثرت نماید
در غلبه معنی وحدت و این در ابتدای حال باشد دوم آنکه
وحدت را در کثرت باز یابد و کثرت را صورت وحدت یابد
و این در انتهای حال باشد آنچه کمیشنی گفته باین معنی است
و آنچه شیخ فرموده معنی اول قل انما انا بشر مثلكم
یعنی بگوی ای محمد که این است و خراسان نیست که من آدمی ام

همچو شمار انسانیت قائلان بنوحیدرا ثبات بشریت با وجود
 وجود منافعی نمی دارند و ما رمیت اذ رمیت که
 فعلی که از منظر نبی صلی الله علیه و سلم صادر شده نفی کرد
 حق سبحانه از وی و اثبات کرد مر خود را یعنی بنی را خنی شکرت
 را در زمانی که انداختی و لیکن خدا انداخت یعنی از منظر تو
 ان الشیطان لکمد عدو له یعنی شیطان دشمن من است
 پس و برا دشمن گیرید و از تشکیکات و وسوسه و اجتناب
 نماید و نمک بایت هو الاصل و کل له یعنی اگر چه آیت
 هو الاول والاخر و الظاهر الباطن بنا بر حصر اولیست
 و آخریست و ظهور و بطون در حق مقتضی توحید ذاتی است
 اما چون آیات دیگر را با می کنند از معنی پس این آیت را بمعنی
 حمل باید کرد که با مضمون آیات دیگر جمع شود و توفیق نیست
 که مراد باول از لیست که مبدء ای جمیع امور است که متصفند

بوجود یا موقوفند بر وجود مثل صفات عدمیه که موقوفند بر وجود
 و مراد با خبرا بدست که همه بوی باز میکرد و مراد بظاهر است
 که در آثار ظاهر است چه آثار ظاهر شده از افعال و افعال
 از صفات و صفات از ذات پس ذات و صفات و افعال
 ظاهر باشند از آثار و مراد بباطن آنکه نفس ذات مخفی است
 که درین بصورت ویرا در نیاید و شناسد ذات و برانگیزی

وقد صح عن النبی صلی الله علیه و سلم انه درویش
 صحیح ثابت شده است پیغمبر صلی الله علیه و سلم که همه مردمان
 در ذات خدا بجزوند یعنی ویران شدند و قال علیه السلام
 تفکروا فی الاء الله کم گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فکر کنید
 در نعم و آثار و تفکر کنید در ذات که حق بصورت در با
 در نظر اندر واقع و این صورت معنی نوحه بوده

واعبد ربکم حتی یاتکم البقین یعنی عبادت کن پروردگار

خود را تا که نقص صرف بیاید ترا و آنچه نموده که اخر همه
 مقامات و منازل السالکین توحید است بمخالفست شیخ
 عبد الرزاق گفته بود که اخر همه مقامات توحید است بلکه گفته بود
 که درجه سیوم هر مقامی مبنی بر سئو توحید است و مناسب
 چنانکه لفظ وی دلالت بر معنی اخر المقامات المائیه
 الح این عبارت و منازلی که میان مردم مشهور است نیست
 نمیشود و تحقیق این عبارت مبنی بر آنست که معلوم شود که مراتب
 لطیفه انسانی از قلب و روح و سر و خفی هر کدام صورت
 امر است از امور الهی و محب در هر مرتبه چیزی ادراک کند
 که مناسب آن مدرک است تا به مرتبه خفی که صورت لایق است
 که چون بدان مرتبه رسید هیچ متعینی را نیا بدنا چار عود
 کند بیدایت حال و باز باید که آنچه مبطلبیده در بتواتر
 موجود بوده پس معنی عبارت چنین شود که عبودیت عود

بند هست بیدایت حال با ولایت بفتح و او که دوستی است
 یعنی دوست گرفتن بیدایت بنا بر مشاهده مطلوب در شب
 تجلیات در حالیکه این عود از روی مکن باشد

از جنبه پرسیدند که ما نه‌ایه هذا الاموال یعنی حبست
 نبات این کار گفت نبات این کار رجوعت بیدایت
 چنانکه گذشت و اتحاد توحید گفته بودم تضمین نیست
 مجنون است انا من اهل یعنی من انکسایم که دوست
 میدارم و بران منم نیست در اینیه جزئی عیسر ما
 قد همی المنشد الح و تحقیق سو کرده آن کوینم در زمان
 که گفته است آن بیت را که نحن روحان حلدنا
 بدنا یعنی ما در روحیم که در یک بدن فرو آمدیم زیرا که
 اثبات انینیت کرده اثبات الشریکه الح یعنی
 اثبات شرک واضح کرده انکه میان ما فرق نهاد

لا انا ديه ولا اذ كرهه لهنه يعنى من ندانمى كنم وذكرمى كنم
 ويراكرباين وجهه كه ذكر من وندامى من ويرا بعبارة يا انا
 كه تعبیر از دوى بمن كنم و كويم اى من الرجوع الى الحق
 يعنى بازگشتن آنچه حق و راست است بهتر است از نماوى باطل
 كه ولا تضرعوا لله الامثال يعنى بيان كنيد از
 براى خداى تعالى نظائر و تشبيهات چه مى سجد نه فوق
 كه ويرا بچيزى نسبت توان داد و تشبيه توان كرد
 بلكى محو آن مثال كردم كه ديدن جفت بصورت دريا
 شيخ زين الدين ابو عبد الله الخزازي قدس سره
 لما استحق الخلق اه يعنى چون مستحق شديش زين الدين
 خلوت را و قبول واردات غيبية و فتوحات استخفا و كردم
 از خداى تعالى و ويرا در خلوت مغموم خود در آوردم و آن
 خلوت مغموم ماهفت شبانروز است بعد از آن منتهى

خدای تعالی بر من با پنجه منت نهاد بوی بفضل خود باینکه
 کشود بروی در شب چهارم مواهب از نزد یک خود و زیاده
 شد نزقیات وی در مراتب مقامات تا رسید مرتبه نوحیه حقیقه
 وانی که بزبان اهل حقیقت از امر نبه جمع الجمع گویند وی
 بنا بر قوت استعداد که دارد هنوز در ترقی و زیادتیش
 و من امید میدارم بخدای که ویرا بتماست از وی بستاند
 و بجانب خود منجذب سازد و ویرا در مقام بقای همیشه
 بدارد و وی را مقتدا متفییان گرداند **ما نقول**
 فی فروعنا اه پر سیدم که ای فرستاده خدا چه میگوی در
 فرعون گفت صلی الله علیه و سلم بگوی که چنانست که نوشته است
 انرا ابن عربی که افه مات طاهرا مطهرا یعنی بزرگو
 در حالی که از نجاست کفر لطیفتر ایمان رسیده بود و چون
 ویرا پاک ساخته بود از لوث کفر **ما نقول فی الحجا**

بعد از آن پرسیدم که ای فرستاده خدا می چه میگوئی در جواب
 گفت صلی الله علیه وسلم آیا میدانی که چه میگوید یعنی این کفر
 که وجود در قدیم قدیم است و در حادث حادث یعنی یک معنی است
 مطلق که بعضی اعتبارات صفت قدیم پیدا کند و بعضی اعتبارات
 صفت حادث ثم قال صلی الله علیه وسلم بعد از آن گفت
 رسول خدا صلی الله علیه وسلم که نوالهی مالوه یعنی متصرف
 محل تصرف نوالی الهیت نوباعبار ظهور صفات الهی است
 در نو که نظریت نیست موصف الوهیت را و تو مالوهی محل
 تصرف از جهت محصور بودن و تعیین تو و مخلوق بودن تو
 و هو علی ما اقل شهید یعنی خدای بر آنچه میگویم گواه است
 صورت واقع من اولها الی آخرها که در پیش احمد رحمه الله
 بفارسی نوشته این است و منقول از خطیدک قال العبد
 الفقیر الی الله الغنی احمد بن جلال الدین السمرقندی

اَیَّدَ اللّٰهَ که در ربیعین میلادی که اخبار و خاصه حضرت
 شیخ کامل مکمل شیخ الاسلام زین الحق والمکه والدین الحوائی^{نسبت}
 ادام السد ظلال ارشاده و خلوت در ویش آباد بودم
 در ربیع الاول سنه تسع و عشرين و ثمان مائده و ثشب دوم
 از خلوت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دیدم شد جامه
 سفید پوشیده و مویهای بغایت سیاه و بافته و عصا
 بدست ز نیلی بگردن این فقیر انداختند و ما بازار پرور آباد
 که در شهر هر است مانند یک چهار سوشینا الله می گفتند
 و می رفتند و فرمودند که حلال ترین نعمهای این زمان این است
 درین حال خلفای راشدین رضوان الله علیهم جمعین زبیل
 بر کو هر کردند بعد از این حال همدین وقت باز بحضرت نبی
 صلی الله علیه و سلم ملاقات فرمودند که فصوص درس بگوئیم
 یا رسول الله در فرعون چه میگوید گفتند بگو آنچه که نوشته است

گفتیم در وجود چه میگوید فرمودند غنی بینی که گفته است و جز
 در خلق خلق است و در حق حق و فرمودند که زیارت نگاه بدار
 مال زیارت نگاه و اشارت کردند فقیر را بسودن یزد اما شب
 دیگر یار و حضرت شیخ مادر واقع فرمودند که اول بجا در آن
 رو بهین که چو است و همدرا آن شب فرمودند که انت اله
 وانت مولی انت اله بظهور صفات الالهیه
 فیک ومظهرتک للالهیه وانت مولی لک
 ولتعینک وخلقیتک شب چهارم شنبه ازین
 این فقیر را غیبی واقع شد شخصی روحانی را دیدم شد
 که میگوید این فقیر را ظاهر و باطن شش من و تو می نماید اما
 در حقیقت یکی است بعد ازین ظاهر شد که ملک عین ملکوت
 و ملکوت عین جبروت و جبروت عین لاهوت و منقول شیخ
 رضی الله عنه که فرموده سبحانه من خلق الاشياء وهن عینها

ظاہر شد و دین گشت بعین البصیر و بحق البصیر و رسیده عینیت
منزله از ادراک خیال و هم و عقل ممکن نیست که متوهمه و تخیله
و قوت عاقله ادراک این عینیت بکنند همچنانکه فاضل اند از
ادراک احاطه ذاتی و قرب ذاتی و معیت ذاتی الحمد لله
اسلم تسلم امن تو من ولا تنکرو علی عباد الله
هرگز ازین نسبت شستن بود غین اگر نسبت نور عین بود

ای قوه الهیه سبحانی قدوس

شستن عینیت و غین انار است که نقطه منع غین حجاب
عین و افتاب حقیقت کشته و چون منع عین برداشته شود
افتاب حقیقت ظاهر کرد و عین پاک است

شیخ ابو عبد الله محمد بن اسماعیل

الصومعی بفتح صاد ممد سبوح قدوس اه نکو
منزه است و نیک منزله است از جمیع آنچه مناسبت خداوند

نیت پروردگار ما خداست

شیخ محی الدین عبد القادر الجیلی قدس سره
 ما لهذا خلقت یعنی ای عبد القادر ترا برای کسی که کار دنیا
 بنا فریب اند و باین امر نگرداند و فی ما دیم الامام اه
 یعنی در تاریخ امام یا نعمی مذکور است که کرامات شیخ عبد القادر
 رضی الله عنه بیرون از حد است و خبر دادیم کسی که دریافته بودیم
 از ائمه مشهوره که کرامات وی متواتر است یا نزدیک بنوا
 معلوم است باتفاق مشایخ که ظاهر شده مثل ظهور کرکات
 دی کرامات از دیگری از مشایخ افاق مخرومی سکو
 خاد جمعه و ضم را و جمعه الشیخ ابی محمد اه یعنی شیخ ابو محمد
 عبد القادر پسر ابی صالح پسر عبد الله حبلی پوشید خرقه از دست
 شیخ ابوسعید بارک پسر علی مخرومی و او پوشید خرقه را از دست
 شیخ ابوالحسن سلی پسر محمد پسر یوسف قرشی بهکاری و او

پوشید از دست شیخ ابو الفرج طرسوسی و او از دست شیخ
ابو الفضل عبد الوارث بسره عبدالعزیز تمیمی و او از دست شیخ
ابو بکر شبلی قدس الله تعالی ارواحهم ۛ

شیخ حماد دباس قدس سره

حماد دباس بفتح حای مهمله و تشدید میم و دال مهمله و
دباس بفتح دال مهمله و بای موحده و سین مهمله

کَانَ امْبِئَالِهِ یعنی ناخوانا بود و برود کشوند با معارف
و اسرار و گشت مقصد ای شاخ کبار قدمی هدیه

یعنی قدم من این قدم برگردن هر ولی است از اولیای خدا
بهیستی بکبریا و سکون یای منشاء تخنانه و کسر نای

منشاء فوفانه بطو بفتح با و موحده و ضم ط و مهمله شد

قیلوی بفتح قاف و سکون یای منشاء تخنانه و فتح لام

و کسر و او ابو السعد بفتح سین مهمله

شیخ ابو محمد عبد الرحمن حنفی قدس سره

من از آنچه بیرون آمده باز نکردم چنانکه در سماع خبریکه می افتد
 بان رجوع نمیکند بلکه منمت میکنند ^{ان} فی
 الدركات اه یعنی نو در مراتب فرودی و احوال و سطوح
 حقیقه دور و آنکه در مراتب فرودست نمی بیند آنکسی که در
 حضور است و آنکه در حضور است نمی بیند از آنکه در پناه
 و من در نماند خانه ام و درین نهان خانه در می ایستد
 استفاضه و بیرون می ایستد با فاضله از راه نهانی آن راه
 که تو نمی بینی مراد از آن راه و دلیل و نشانه این سخن آنست
 که بیرون آمدن از برای خلعت فانی نو در آن واقع و آن خلعت
 بردست من بیرون آمدن برای تو من واسطه بودم و آن
 خلعت صورت منی رضا بود چه معانی متفاوت را در واقع
 صور مناسبه میباشد چنانکه در خواب و بیداری و دیگران

تشریف فلانی در شب فلان تبورسید از دست من آن
صورت فتح بود و نشانه دیگر آنکه پوشاندم برادر در کات
بخصوص دوازده هزار ولی خدای تعالی صفت ولایت و صوت

دی فرجی بود سبزه که علم آن سوره اخلاص بود

گفت صدق الشیخ اه یعنی راست گفت شیخ عبدالقادر
و او سلطان وقت سب و منصرف در آن ناحال چنان
شد که آن قصه بر خواب گذشت یا عمر انت الخ
یعنی ای عمر تو آخر مشهوران عمری

شیخ ابوعمیر صیه یعنی قدس علیه السلام

صیر یعنی بفتح صاد و ممله و سکون بای مشناه تخانیه و کسره فا
و سکون بای مشناه تخانیه و کسره نون سبحان
من عند اه پاکا آنکه نزدیک اوست کنجها همه چیز
و فروغی فرستد از مرتبه علم بعین مکر مقدری که مطابق علم

و حکمت سبحان من اعطی کل شیء الهم پاک
 آنکه داد هر چیز را وجودی که مناسب اوست پس نور را نمود
 ان چیز را بطریق تحصیل غایتی که مطلوب است از وی
 سبحان من بعث الانبیاء الهم پاک ان کسی که بر تخت
 انبیاء بر سالت تا که حجتی باشد و برابر خلق خود و خلق وی
 بهمانه بنشیند بعد علم بطریق موصول و تفصیل کرد بر ایشان محمد
 صلی الله علیه و سلم چه جا نیست و می صلی الله علیه و سلم احکام
 الهی و کونی را بطریق اعتدال است بحد ذات سائر انبیاء
 کل ما فی الدنیا الا یعنی هر چه در دوز دنیا است باطل
 و بیفایده است مگر آنچه برای خدای و رسول وی باشد
 یا اهل الغفلة الهم یعنی ای انا نیکه غافلید از مولی بر خیزید
 از خواب غفلت متوجه شوید بمرتبت معنوی بجناب پروردگار
 که کریم است می بخشد بسیار وی امرزد کنایه عظیم

ویرانند اما که مر حجابک عجب یعنی ویرانند اما که خوشانو
 بنده من یا عثمان عبدالقادر رسیدن ^{العالمین} ^{۱۵}
 یعنی ای عثمان عبدالقادر منتر عارفانست و قبله و مقصد
 آن جماعت است که از جانب من آمدند و با مر حق مردم را
 بوی میخوانند و بر تر با د بملذمت و خدمت و تنظیم و حرم
 داری وی گفت مر حجاب من جدی ^{۱۵} یعنی خوشا
 آن بنده که کشیده خواجه وی او را بسوی خود بواسطه زبان
 مرغان و فراهم آورد از برای او بسیار از نیکی یعنی بوی
 داد و نیکیهای بسیار یا فلان بدش اله رفیق کتابک ^{۱۵}
 یعنی گفت ای فلان بد رفیق تو که کتابت این کتاب
 یا سید کمال جدی ^{۱۵} یعنی ای سید من گفت جدی
 رسول الله صلی الله علیه وسلم که انکه ویرا بخوانند باید که قبول
 کند اکنون من دعوت کردم ترا بمنزل خویش

و اهل المجلس یعنی اهل مجلس کویا که بر سر می ایشان
 مرغان نشسته بودند از جهت اراغی تمام که ایشانرا بود
 قم باذن الله اه یعنی برخیز بفرمان خدا در حالی که
 با عافیت باشی و صحت یبرء الامکه یعنی شیخ
 عبد القادر نیکو میبذکورتا و زاورا و صاحب برص را
 و زنم میکرد اند مردگان را بفرمان خدای تعالی قوی
 باذن الله اه یعنی برخیز باذن و فرمان انکه زنده میکرد
 استخوانها را در حالی که ان استخوانها ریزید و بوسیده
 و مجلس القرضاء که یعنی نشست نشستن قرضاء
 و درین نشستن بر روی پیش افتاده بود قرضاء بضم قاف
 و سکون رای ممله و ضم فاء و صلا و ممله نشستنی نشستن
 بروجهی که زانوهای برارند و شکم چپا و دستها بهم متصل سازند
 بر ساقهای پا حنیفاً مسلماً یعنی ماندم از شش باطل

بدین حق و سلیمانم و از مشرکان بنیم بلفظ حنیفا ابا کرد
 که حنیفی الذمه است شیخ بقا بن بطه قدس سره
 بطو یفتح باء موحده و ضم طاء مشدود و او و ذلك
 فضل الله اه یعنی این حال عمل نیست بلکه بمحض فضل
 خداست مبدء این فضل را هر گز احوال و خدای تعالی
 صاحب فضل عظیم است

محمد الاوانی که بابن القائد است قدس سره
 اوانی بفتح همزه و واو و الف و نون و قاء بقاف و الف
 و همزه و وال ممله از دایره قطب خارجند یعنی فیض از
 حق میگیرند بی واسطه قطب

ابو السعد الشیبی قدس سره
 ابو السعد بن حسین ممله و عین و وال مملتین و شیبی کشیده
 و سکون بای موحده و لام تکریرت بکسر تالی است که در نقطه

بالا دارد و سکون کاف و کسریای مملو و سکون بایی که
 دو نقطه در پایان دارد و در آخر تا میست مثل تایی اولی
 و وی شهرست بزرگ که در وی قلعه است محکم و این شهر
 بر کنار دجله است و برسی فرسخ بغداد است.

شیخ ابوبکر بن مغربی قدس سره

مدین بفتح میم و سکون و ال مملو و فتح بای مثناه تختانیه
 همان حجر الاسود مقام عدم تاثر از غیر در عرف
 این طائفه مقام حجر الاسود می گویند اللهم انی
 اشهدک انک کفنی خداوند ابد بر سنی که گواه میگیرم ترا و گوا
 می گیرم ملائکه ترا که شنودم قول ویراء اطاعت کردم ویرا
 و هم در فتوحات کفنه کان شیخنا هم یعنی شیخ ما
 ابوبکر بن مغربی که ترک کرده بود حرفه صنعت را و نشسته
 بود با خدای و آنچه خدای بر وی کشاید از روز و دین نشستن

بر طریقه عجب بود که رو نمیکرد آنچه بومی می آوردند چنانچه امام
 عبدالقادر جیلانی قدس سره نیز باین وصف میگوید و ایشان
 با هم درین وصف مساوی بوده اند مگر اینکه شیخ عبدالقادر قدس سره
 اینستاد کی بیشتر مینموده بتکلفات ظاهری و آنچه موجب
 عز و شرف است بومی گفتند که ای ابوالدین چرا حرف نمیکنی
 یا امر بخرافه نمیکنی در جواب گفت که مهمان نزدیک شما چون
 برسد بقومی و غریب اقامت در شنه باشد مدت و موجب
 همانند آروی چند سبب گفتند سه روز گفت بعد از سه روز
 چه میکند مهمان گفتند بخرافه مشغول میشود و نمی نشیند بهمان
 که در نشستن احتمال حرج و تنگی است میزبان را شیخ تعجب کرد
 و گفت ای اباکبر بیاید و انصاف دهید که ما همه مهمان
 پروردگاریم تبارک و تعالی و فرود آید ایم در حضرت و
 بطریق اقامت فرود آیدیم نزدیک و تا ابد که هرگز از حضرت

وی غائب نشویم پس متعین شد که پروردگار ما را خلیفه
 زیرا که وی نمی نماید بنده بر خلق نیکو مکرانکه وی با نصاف
 بان خلق اولی است گفتند آری گفت ایام پروردگار ما چنانکه
 خود فرموده این است که هر روزی مقدار هزار سال است که ما
 می شماریم و ضیافت میزبان بحسب ایام وی خواهد بود پس گاه
 که ما قامت کنیم نزدیک وی سه هزار سال و این مدت بگذرد
 و ما بخرقه مشغول نشویم این هنگام اعتراض شما بر ما منوجه کرد
 و ما خود در آن زمان خواهیم مرد و دنیا منقضی خواهد شد و هنوز
 ما بر پروردگار بانی داریم از مبهمانی شیخ میگوید که معترض
 این سخن را از شیخ پسندید و سخن نمود و بر این نگاه کن
 درین نفس که شیخ ابودین را ندید اگر تو ازین طائفه لطافت
 وجودت این کلام را باز یابی اذ اظهر الحق اه یحیی
 چون حق ظاهر شود بر کسی باقی نماند با او غیر او چه قدیم و حاشا

متقابلا نند و متقابلا ن در یک موضع جمع نکردند
 لیس للقلب سواکم یعنی در وسع دل نسبت مکر توجه یک
 مقصد پس بر جنبی که منوجه کشتی محبوب کشتی از غیر آن جهت
 ما وصل الی من صریح الحریة یعنی نرسیده به صریح
 ازادگی آن کسی که یقینی از وی باقی است بر او از همگی خود
 خلاص نیافته و از او نرفته لا تنکرو الباطل اه
 یعنی انکار نکن باطل را در طوری که دارد زیرا که باطل بعضی است
 از ظلمات و می سجانه و بده و بر از جانب خویش آن متنبه
 که ویراست یعنی ویران طهر حق شناس تا که انبیا کرده باشند
 ویرا چنانکه هست ۛ

ابوالعباس بن العریف الصنعا الاذلسی قدس سره
 عریف بکبر عین مسمه و نشد بدای مسمه و سکون با می شنایه تنه
 و صنعا حی یفتح صا و مسمه و سکون نون و فتح و حلیم مکسو

این کان مناک الضار لکم کجاست از تو یعنی دوست
 از اندیشه تو آنکه ضار و مانع حقیقی است که حق سبحانه و تعالی
 در هنگامیکه در خنما و کینهها از نفع و ضرر خود خبر دهند یعنی
 درین وقت از حق غافل باشی و بدیشان مشغول پس گفت
 ای سبید من نوبه میکنم از اشتغال بدین خارق عادت
 ترا امتحان کرده که بدین خارق عادت از وی باز میمانی یا نه
 الحمد لله الذی اختارک الایه یعنی سناش مفضل
 که اختیار کرد ترا برای خود و نینداخت ترا بجانب مخلوقی
 مثل خود از مخلوقات و لقد كنت یوماً عند الله
 یعنی بودم در روزی از روزها نزد پاکشینج ما ابو العباس علیه السلام
 در شب بیدار نشسته و خواستیم باید دیگری خواست اعطای عظیمه
 شخصی از بن جماعت گفت کسی را که داعیه تصدق شده بود که
 الاقربین الی بالمعروف یعنی نزدیکترین اولی اند بتصدق

شیخ ابوالعباس فی الفور متصل بکلام فاعل گفت الی الله
 یعنی از الاقربون که در قرآن واقع است اقربون الی الله
 مراد است یعنی از آنیکه نزدیکتر بخداوند اولی اند بعطیه
 از آنانیکه نزدیک بشخصند صاحب فتوحات میگوید
 یا بَرَدَها علی الکبد که ای خنکی و راحت که ازین سخن
 بجز رسیدن و الله که نشنیدم این عبارت را درین لسان
 مکر از خدای تعالی تا که در خیال من افتاد که قرآن چنین
 نازل شده از آنکه متحقق شدم باین سخن و گردانیدن سخن
 شرب دل من و موافق طبع من و محبت جمیع حاضران
 برین وجه شدند پس سر او را نسبت که بخورند نعم خدای تعالی
 مکر اهل الله زیرا که نعم مخلوق شده برای ایشان و غیر ایشان
 به تبعیت اهل الله خوردند

ابوالربیع الکفیف الملقی قدس سره

ابوالربیع بفتح رای مهمله و کسر بای موحده و سکون بای
 مشاه تخانه و عین مهمله آنکه بیشتر داد در ابدن و
 در مقام فقر پیش از آن که پیش که کمتر داد حاصل آنکه فضیلت
 نه باعتبار کثرت تصدق است بلکه باعتبار لازم و بست که
 نزدیک شدت بفقیر.

عبدی بن مسافر اسامی ثم الامکان
 عبدی بفتح عین مهمله و کسر دال مهمله و همکاری بفتح هاء
 کاف و رای مهمله عقیل بن عین مهمله و فتح فاف و سکون
 و منجی بفتح میم و کسر نون و سکون بای مشاه تخانه و جمیم
 سید احمد بن الحسن رفا بفتح فاف و سکون
 رفاعی بفتح رای مهمله و فاف و عین مهمله ذوالمقامات
 العلیة الهی صاب مقامات بزرگ و احوال بلند
 بوده خرق کرده خدای تعالی بردست وی عادات

و منقلب گرداند از برای وی اعیان که خفیفی را منقلب میکنند
 و بکر ساخت و اظهار عجائب کرد و لیکن اصحاب و دو فرقه اند
 نیک و بد از قسم اخیر است که بانس درمی آیند و بهار با باز
 میکنند و شیخ این طریق را نمیدانسته و صلحای اصحاب و برا
 نیز نبوده پناه میکیم بخدای تعالی از شیطان الحمد لله
 الله اه یعنی ستایش مر خدا را که نمود از آدمی اصحاب من
 از نش در نشاد و نیا پیش از رسیدن با خرت
 اذاجن لیل الم چون پوشیده شو شب بتاریکی خود میماند
 و جرت پیدا کند دل من ببادشما نوحه و فریاد میکنم چنانکه
 که بوتر طوقدار فریاد کند و فوقی میخاکم یعنی باک من
 ابرست که می بارانند غم و ریخ و در تحت من در با هست که
 بیرون می جسد زوی هوا و عشق سلوا ام عمرالح
 یعنی پرسید ام عمر و را که امروزی شب چگونه گذرانند ابران

بند و محنت را بند کشوند غیر از اسیر وی که بندی استوار است
 فلاحی مقتول هم یعنی اسیر بندی گشته نمیشود که در
 قتل راحت و بیت و راحت اسیر مطلوب محبوبیت و منت
 بناد و نمیشود که بند برداشته شود.

جمیع بن قیس الحوانی قدس سره

جود بفتح حای مملو و بای منشاة تخنایه و الف و یس
 بفتح قاف و سکون بای منشاة تخنایه و سین مملو و حرا
 بفتح حای مملو و تشدید رای مملو و الف و نون و بای
 صاحب الکرامات هم یعنی صاحب کراماتی بود
 عادت و صاحب انفس صادق و احوال بزرگ و انوار عباد
 و مقامات و صفات رفیع فریشتی بضم فاء و فتح رای مملو
 و سکون بای منشاه کمنایه و کسرت رای مملو و بای نسبت
 با حبيب التائبین هم یعنی ای محبوب تائبان

دای مابه شادی عارفان وای شونجی چشم عابدان
 دای انیس گوشه نشینان وای پناه پناه برندگان
 دای معتمد منقطعان وای انکه دلهای صدغیان باوارز و
 دای انکه دلهای محبان بوی انس گرفته و بروی نفیسم شده اند
 همه خاشعان که از وی تجاوز نمیکند بغیر یارب
 حقیق کن الحقیق ای پروردگار حیات باش حمزه بامر
 بحیات در پرده موضع نفس شکم سب

شیخ جالکیو قدس سره

من شاهد الحق الم یعنی کسیکه مشاهد کرد حق را از
 نهانی افتاد حوادث از دل وی که از نظر اعتبار وی سزا
 شیخ ابو محمد بن بابرهیم القرطبی الهاشمی قدس سره
 . امام العارفین الم یعنی پشوی عارفانست و اینها سگان
 صاحب احوال بزرگ بوده و کرامات ظاهره

العالم من نطق الای یعنی عالم کسی است که از زبان سخن کند
و مطلع باشد بر عاقبت کار نونه آنکه سخن کند از آنچه دیگران گفته اند
ابو الحسن بن حمید الصعید الموحی باب الصباغ
صعید نفیج صا و ممد و کسر عین و سکون یا و کسر دال ممد
حلفاء بفتح حای ممد لوخ را گویند

ابن الفارض خمس جمه للحنانی

یا عمر تعال الی القاهره الای یعنی ای عمر بایده فاهر که
دوفات مرا حاضر شو یا عمر اما سمعت الیم یعنی
ایا نشنیدی که ارواح شهدا در درون حوصله مرغان سبزند
که در جنت میچرخند از هر جا که خواهند و آن شهدا که ارواح
ایشان خبیث است کشکان شمشیر اند و اما کشکان محبت
اجساد و ارواح ایشان جمله در درون مرغان سبزند و این
مرداران همه است و قد اشتهد الیم یعنی بنجین شهرت

کرده این نصیحت مائیه میان مشایخ صوفیه و غیر ایشان از
 فضل و علما عن کل لطفیه ایه یعنی از هر لطفی و تازگی
 که در معرفت و طریق سلوک درین نظم مستفاد گردد حسنی است
 که غالبست بر حسن سایر معانی بحزن و لکن الطفاق اتم
 یعنی این نظم در بایست و لیکن کف و می غنیرست و ابرست
 و لیکن باران و می جواهرست ما سمیت قصیدتک
 یعنی ای عمر چه نام کرده نصیحت خود را فقال رسول
 پس گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم ان نام یکن بکنه نام کن
 ان نصیده را نظم السلوک پس نام کردم انرا نظم السلوک
 قال الامام الیافعی اتم یعنی گفته امام یافعی رحمه الله تعالی
 که شیخ ابن الفارض نیکو وصف کرده می محبت را در دیوانی
 که ویراست و شملت ان دیوان بر عارف لطیفه و بر بیان سلوک
 و محبت و شوق و وصل و غیر این امور از بیان اصطلاحات و علوم

که معروفست در کتاب مشایخ صوفیه و این جمله است وصف
 می محبت را درین بیت مشهور هنیئها لاهل الدیة
 یعنی کوارا با دمر اهل دیر را که مجرد قصد می محبت پیش از آنکه
 از مسکن گشتند علی نفسه ا لا یعنی باید که نفس خود
 را بیه کند آنکه عمر وی ضائع گشت و دیر ازین می بهره و بخشی
 حاصل نشد و قال ایضا ا لا یعنی نیز امام یا نعمی گفته که از
 جمله مشهور است که شیخ شهاب الدین سهروردی را قبضی بداد
 در حجبی از حجابات خود و درین ابام شیخ ناظم ابن الفاضل
 بومی آمد شیخ شهاب الدین از وی التماس نمود که از شعر خود
 چیزی بخواند شیخ ناظم بخواند فصیده از قصاید خود تا خوا
 دی با نیجا رسید که اهلا لاهل الدین لاهل الدین خوشا آنچه
 من اهل دفع ان نبودم که آن گفتار آن کسی است که مرده
 دهنم سبب بخلای بعد از نومیدی و ان گفتار این است

که ولایت البشایع اقامه تراست بشارت و بمنزله کافی مکن
 آنچه برنت از البکته مذکور شد و نزد یک محبوب با وجود
 نارسائی بعد از آن شیخ شهاب الدین برخاست و توداع
 نمود و مشایخ که حاضر بودند نزد یک شیخ ایشان نیز توداع نمودند
 و آن مجلس پر بود از بزرگان مشایخ و مہتران اولیا و شیخ
 شهاب الدین و حاضران مجلس خلعتنا بوی دادند بعضی میگویند
 که چهار صد خلعت در آن مجلس بنیاطم رسید من الذی
 یعنی گیت آن کسی که بدی نکرد هرگز و گیت که در آن خلعت
 نیک باشد و بس محمد الهادی الذی الح یعنی آنکه
 هرگز بد نکرد و خلعت وی جز نیکی نیست محو گیت که را بنیاط
 و بروی جبرئیل فرود می آمد فلم یکن فی الح یعنی عاشق
 و محب ذات من کما ہی توانی بود که مذوات من فانی باشد
 و خفیت فساد ذات من کما سیس کرد که صورت و حدت

من ببردل ظاهراً شود بوجیکه از ناریت تو هیچ جز بانی نماند
 امکان منزلتی کم یعنی اگر منزلت و مقام من در
 دوستی نزدیک شما این است که دیدم تحقیق اوقات خود را
 ضائع کرده‌ام امنیه ظفرت اه یعنی ارزوهای که
 روح من بدان فیروزی یافته بود و بان چکند ده بودم
 درازمنه کند شسته امروز کمان می‌برم که آن خوابها شونده
 اروم و قد طال اه یعنی مبطلیم از تو یک نگاه
 و حال آنکه مدت طلب دراز کشید و چند بن خون هست
 که نزدیک مطلب من ریخته شده

برایم بن معصا و جعبه و قه

معصا و کبریم و عین و صا و درای مهلات و جعبه
 بفتح جیم و سکون عین مهله و فتح بای موحده و کسر ای مهله
 و بای نسبت انا بلبل الافراح اه باز بکبر را

اصل وی بازی است حکایت از مقام و علوم مرتبه خود میکند
 میگوید من نسبت با طائفه که قدم نهاده اند در طریق خروج
 از بیضه بشریت چون بلبلی ام بر چو جها که بر تنه درخت نشسته ام
 و پر ساخته ام تنه درختی که چو جها برانند زگرستین را که از همه
 جوانب ناظم و حافظ چو جها ام از آسیب تا بر تنه رسند
 و نسبت من با طائران قدس که صیادان حقائقند و بر علو
 مرتبه چون نسبت باز سفید است بطیو شیخ ابراهیم
 از وی کسر نفس در مقابل چنین گفته است انا صرد الموحا
 اح یعنی من شبیه خشک گل کاهم که میربازم چاه گل کاه
 بکنه کی و در بیابان سکی ام کوشش شکافته و خراب حال
 و قائله انفتاح یعنی بسیار کس گفتند و میگویند مرا
 که صرف کردی با سراف عمر خود را بر محبوبی که از حد میکند راند
 تکبر و غیج و دلال را فقلت لها اله پس گفت خود را

باز است از ملائمت من که من چنان مشغول هستم که گشتن
 در ذات وی که از سجد و وصال وی غایم و مفید بجز وصال
 وی نیستم گفت یا قبیراه یعنی ای قبر که بتواند بر
 شیخ فخر الدین محمد بن علی بن اعرابی قدس سره
 فخریه تخیلاً عظیماً اله یعنی اندکی از نعمات و جماعتی از صفات
 ویران عظیم کرده اند و سخن ویران شناسی نیکو کرده اند و بعلو
 مقامات ویران وصف کرده اند و از وی خبر داده اند بکرامات
 که شرح ان کرامات طولی دارد امام یا نعمی رحمه الله در تاج
 جبین ذکر کرده قال الشیخ العالم الربانی العارف
 المحدث الصدانی یعنی کفنه است شیخ عالم ربانی و عارف
 محدث صدانی عصفی الله والدین عبدالعزیز بن سعد بن ابی
 در کتاب ارشاد و نظریه منقول است اینکه جمع شدند دو شیخ
 عارف و امام محقق ربانی مری شیخ شهاب الدین بهرورد

و شیخ محی الدین عربی رضی الله عنهما و سرما پیش از آنکه اخذ و جدا
 شدند بی گفتگوی بعد از آن پرسیدند ابن عربی که چه میگوئی
 در حق شیخ شهاب الدین گفت مملو سنت مصطفویه است
 از سر تا قدم و سر و روی را گفتند که چه میگوئی در حق شیخ محی الدین
 گفت وی در بابی حقائق است و رسیده است بمن از بعضی
 مشایخ کبار که در باب معرفت بودند که اصحاب شیخ شهاب الدین
 میخوانند از سخنان شیخ محی الدین را پیش و واز برای
 اصحاب خود شرح میکرده و چون وفات وی نزدیک آمدند که
 اصحاب خود را از مطالب کتب ابن عربی و گفت که شما را دو
 هنرم میکنید و سخن کلام ویران می یابید و شنیدم که شیخ فقیه بغداد
 بن عبد السلام طعن میکرده ابن عربی را و میگفته که وی نذوق است
 بعد از آن اصحاب و از وی پرسیدند که بخواهم که قطب بمن بماند
 اشارت کرد با ابن عربی و گفت این قطب است پس گفتند بوی

که تو طعن میکنی دوروی پس چگونه قطب بود گفت طعن دوروی
 از جهت ظاهر شریعت است یا چنین بوده که بعضی اصحاب شیخ
 عزالدین از روی التماس نموده که بنمائی مرا ولی پس شارت
 بشیخ کرده و استماع این حکایت را برین وجه بود که مرا خبر نده
 نه یکی که بسیار از مردمی که بیرون نبود حال ایشان اصلاح
 و فضیلت و شهرت بدین داری و ثقه و عدالت و از اهل مصر
 باشام بودند لیکن تفاوت درین بود که بعضی روایت کردند
 که بعضی اصحاب و چنین گفته که میخواهم که بنمائی مرا ولی بعضی
 روایت کرده اند قطب را بنحیف تنظیم کرده اند و بر اطائفه
 خصوصاً مشایخ طریقت و علمای حقیقت چون شیخ حریری
 بحای مملکت شیخ نجم الدین اصفهان و شیخ تاج الدین عطاء الله
 و غیر ایشان که عدداً ایشان بسیار است و بزرگ است مجدداً
 و طعن نسبت با وی واقع شده خصوصاً از فقهاء و توقف کرده اند

طائفه و راجع و طاعن در وی و اناترا از خضر نیست ^{علیه السلام}
 که او یکی از مشایخ شیخ بوده و شیخ را با وی اجتماع و محاسبه ^{بوده}
 میگویم که آنچه مشایخ منسوبست و مخالف ظاهر شریعت است
 ویرانجه است اول آنکه نسبت ان بابیان مسلم نمیداریم
 دوم آنکه بعد از صحت نسبت تاویلی موافق شریعت از برای
 وی پیدا باید کرد اگر یافت شد فیها و الا حواله باید کرد تاویل
 انرا بار باب علم باطن و اصحاب معرفت که عارضین باید
 درین تاویلی خواهد بود نسیم آنکه صدوران سخن شاید
 حال سکر و غیبت بود و مستی که سکر دی مباح بود و مواخذ
 با آنچه از وی صادر کرد زیرا که در حال مستی مکلف نیست
 پس با وجود این احتمالات و مخارج از مضیق اشکال بدگما
 باین طائفه علامت عدم توفیق است پناه میبریم بجای از ترک
 نصرت و بدی قضا و از جمیع بلاها و کفنه اند که شیخ کبیر عارف

سید احمد زفاعی قدس سره در بسیاری از اوقات این
 میخوانده فان عبرت وانت سلیم قلب من البک
 فتهنیک السلافة یعنی اگر عبور کنی عمر تو در بحر دنیا
 تو سالم باشی از ابتلاوات که از آن جمله است ابتلا و اغراض
 بر خلق پس آن سعادتی تو گوار نیست خواهد بود منقولست جمیع
 سخنان از خط مولی عارف علامه رکن الدین محمد الحوافی رحمه الله
 ولقد امنّا بالله وبرسوله الا یعنی ایمان آوردیم بخدا
 و بر رسول می و آنچه می آورده بطریق تفصیل که باینکه و باینکه
 یا نزد یک ثابت نشده پس ما مصفیم هر چه آورده در واقع
 گرفتیم این ایمان و اعتقاد را از پدر و مادر خود بطریق تقلید و مرا
 ایمان بدانش از نظر عقل و حل و ابحاث و این حالت را از عقل
 ندانیم بلکه محض تقلید دانستیم بعد از آنکه اعتقاد و تقلید فر گرفته بودم
 بمقتضای ایمان خود عمل کردم بعمل ایشان و اثر عمل مقتضای ایمان

این بود که دانستم که ایمان آورده بودم و محراب از بصیرت
و خیال من برداشت و برین مدارک مشکفت گشت آنچه من
این مدارکت پس بچشم بصیر در نیافتم مگر آنچه بصیر ادراک کنند
و بعین بصیرت ادراک کردم آنچه ادراک نکنند مگر بعین بصیرت
و بعین خیال ادراک کردم آنچه ادراک نکنند مگر بوی حقیقت
حال بر من مشکفت شد و حکم متخیل که تقلید گرفته بودم موجود شد
در کشف من پس دانستم قدر آن کسی که پیروی کردم ادراک
او رسول مبعوث یعنی محمد صلی الله علیه و سلم و مشاهد کردم
جمیع انبیاء را از آدم تا محمد صلی الله علیه و سلم و مطلع گردانده خدای تعالی
مرا بر جمیع مومنان و نمانده بیکس از کذبتگان و اینده گان
تا روز قیامت چه خاصه ایشان و چه عامه ایشان که مرا
بر ایشان مطلع گردانند و دیدم مرتب جماعت را و دانستم قدر
ایشان را و مطلع شدم بر جمیع آنچه ایمان آورده بودم محکم از علم

علوی و همه انبیاء را مشاهده کردم و با وجود مشاهده مومن به
 لغزش از این مشاهده از ایمان و اینکه اعمال من از روی
 مشاهده صادر گردد بلکه همیشه برین وجه بودم که گفتار من و
 عمل من از جهت گفتار نبی بود صلی الله علیه و سلم از علم و عین
 و مشاهده من که اگر از روی مشاهده صادر شدی از حکم مشاهده
 بیرون آمده بودی پس جمع کردم میان ایمان و مشاهده
 و این مادر باشد در متابعتان نبی صلی الله علیه و سلم که ایشان
 با وجود مشاهده عمل ایشان از روی مشاهده نبود بلکه از روی
 ایمان بود و این جای لغزش است که برست که چون ایشان مشاهده
 مومن به کنند عمل مقتضا مشاهده کنند مقتضا ایمان پس
 جامع نباشند میان مشاهده و ایمان که ایمان را گذارند
 و جامع مشاهده خود گشتند و چون شخص مشاهده عمل وی با بر مشاهده
 بودند نباید ایمان کمال وی از وی فوت شده باشد که

کمال شناختن مرتبه خود است و باز یافتن اینکه ویرال لازم است
 عمل مقتضای ایمان کردن و متابعت را مهم داشتن و این
 شخص اگر چه از باب کشف لیکن حق سبحانه بر وی مکشف
 نساخته منزلت خود را پس نفس خود را ندانسته و عمل مقتضا
 مشاهده کرده کامل است که عمل مقتضای ایمان کند با وجود
 و مشاهده و متفلسف نشود از حکم ایمان حکم عیان و تاثیر نکند بر وی
 عیان آن مشاهده و ندیدم کسی که ذائق این مقام شده باشد
 مکاشفه عمل وی بنا بر ایمان بود اگر چه میدانم که خدا را میداند
 هست در عالم که این مقام دارند لیکن حق سبحانه میان من
 و ایشان جمیع نکرد و درینکه اعیان ایشان را بینیم و بعد از آن
 ایشان را بشناسیم و محفلت اینکه دیده باشیم اما شناخته باشیم
 و سبب اینکه شناختن این است که نفس خود را با این معین ختم
 بجانب حق سبحانه که مرا مطلع گرداند بر موجودی از موجودات

و حادثه از حوادث اری نفس خود را باین معلن ساختم که مرا
کار فرماید در آنچه موجب رضای اوست و کار نفرماید بر او رنج
موجب بعثت ازان و مرا بر تبه مخصوص گردانده که هیچ پسر و
از تابعان انبیا را اعلی ازان مرتبه نبود اگر با من شریک سازد
همه جهانیا را من ازین متاثر نکردم و متغیر نشویم زیرا که من
بنده ام که در من حیثیت ربوبیت اصلانیت و حکم دوی را ضمیم
پس طالب تفوق بر بندگان وی نخواهم بود بلکه خدای تعالی
و نفس من این فرج نهاده که من ارزو میبرم که تمام عالم بر تقییم
باشند در اعلی مراتب بعد ازان من سبحانه مرا مخصوص ساخت
بخاتمہ امری که هرگز در دل من آن خطور نکرده بود و چون بین
نعمت مرا مخصوص ساخت شکر کردم ویرا تجیر از شکر بعد از آنکه
ادای شکر وی کرده بودم بقدر طاقت و منیع ذکر نکردم این
حکایات را از جهت فخر و بزرگی نه و الله بلکه ذکر این حکایات

از برای دو چیز است یکی انقیاد امر حق تعالی که اما بنعمت
 ربک ص ۱۰۰ یعنی حکایت کن نعمت پروردگار خود را که پروردگار
 نعمت اعظم است انعم مذکورہ و دیگر آنکه صاحب ہمت بشنود
 پس در وی ہمت عظیم پیدا شود و نفس خود را بکار دارد و در پنجہ
 من اورا کار فرمودہ ام پس برسد با پنجہ من رسیدہ ام پس من
 بود در مرتبہ من و بودن وی در مرتبہ من مرا زبان نداد کہ
 شکلی نیست در امور معنوی بلکہ شکے در امور محسوسہ است

الحمد للہ الذی اہ یعنی سنالیش مر خدا را کہ روان
 نساخت بروی زبانی کہ نسبت کنایہی کند بوی کہ تھکبیرا
 کنایہ کا تکلف کہ چون خواستی لیکن با مر حق پس نہانی نباشد
 با پنجہ شیخ گفت کہ نفس خود را معلق نساختم باینکہ حق سبحانہ مرا
 مطلع کرد اند بر کونی از اکوان یا من یوانی الخ
 یعنی ای ان کسی کہ امی بیند و نمی بینم اورا چندین ہست کہ می بینم

دیرا و نمی بیند مرا یکی از اصحاب گفت که چون توان گفت
 که لایوانی یعنی حق نمی بیند مرا شیخ پرسید بر چه جواب گفت
 در بیان مراد که یا من یوانی مجرماً الا یعنی ای آن کسی که مرا
 کناهکاری بیند و من دیرا نمی بینم گیرند بکناه چندگاه است که
 می بینم دیرا منعم و وی نمی بیند مرا پناه بر من بخود با آنکه منعم است
 ایها الصدیق الا یعنی ای صدیق دایم قرب حق است
 دایم ولی دایم عارف حقا و بعضی از ارباب الی عصر الحاکم
 نزاع معنوی نبود می شیخ رکن الدین علاء الدوله نفی سر بیان
 وجود نکردی و مع هذا نفی کرده چنانچه از مکتوب که شیخ عبدالرزاق
 نوشته معلوم میشود کان الله و لم یکن متعجبی
 یعنی بود خدا و در مرتبه وجود می چسبند و جمیع اعتبارات
 حقیقه و غیر حقیقه تالی ذات و بند معلول و می و مالی معلول
 در مرتبه سابق و مبدا نبوت و الآن کما کان

معنی این عبارت بروحی که شیخ ذکر کرده این است که اکنون
 حق موجود است و هیچ چیز با وی موجود نیست چه وجود ظاهر
 از منظر وجود و منظر نیست بلکه وجود حق است که از منظر ظاهر است
 و مبدای آثار است در ایشان پس انبیا من حیث الوجود حق
 باشند و از شوق دیگر که نقصان لازم می آید غافل مانده
 و آن نقصان توقف وجود مطلق است بر خصوصیات یا تلوث
 و است بقا ذرات چنانکه مذکور شد **والله شیخ**
 یعنی مشو که ششم در رسیدن به نفع میم و سکون را می معده و کسری و فتم
 بای محقق مشنایه تخانیه که از بلاد اندلس است در شب و شبانه
 هفدهم رمضان در سال با نصد و شصت و دو فوات وی در شب جمعه
 بیست و دوم ماه ربیع الاخر در سال ششصد و سی و هشتم
 در دمشق و دفن کرده شد در بیرون دمشق در وامن کوه
 قاسیون که حالیا بصاحبه مشهور است

شیخ سعدالدین محمد بن آخوند القزوینی قدس سره
 قونیوی بضم قاف و سکون و او و سکون نون و فتح یا و کسر و او
 و یا ای نسبت منسوبت بقونیه بل شهدا حوال الا و ده
 بلکه مشاهد کرده احوال فرزندان الهی خود را مراد و فرزندان
 الهی و طائفه اند که بقوت ولایت تصرف کرده باشند و را و
 طبیعت ایشان تا که بولادت ثانیه از مضیق رحم طبیعت بیرون
 اند و باشند و از احکام و می ربانی یافته و مشاهده کرده جمیع
 مشاهد ایشان را و مقامات و علوم و تجلیات ایشان را و در آنها
 که ایشان را است نزدیک خدای تعالی چه شرف و چه شرف و چه شرف
 از سعادت و شرف و مراتب سعادت و شرف و اسمی است
 نزدیک خدای تعالی و علیه و شکل هر یک و احوال و اخلاق ایشان را
 و هر چه جای میشود بر ایشان از آنچه بان مستفیع یا متضرر شوند تا
 عمرهای ایشان و آنچه بعد از مفارقت روح ایشان را پیش آید

در برانج و آنچه بعد از برانج است از زمان بعثت تا زمان فرار
 در دارالقرار که تحقیق شوم بکسبیت شود و ایمان معنی بهمان
 شود و ای که تراست و کنت عینی که معنی بخوانم
 از کسبیت شود و ایمانی آنچه شنیع را بوده از شود و بجای ذاتی که بعد
 از وی هیچ حجاب واقع نشود معنی دائمی بود و کامل را فرارگاه
 غیر این نیست معنی ایشان را هیچ جزایرام نمی باشد مگر باین
 بسیار از ایشان را کشتم و زنده گردانیدم مراد بکشتم و
 مردن فناء از خود است و بایست خود و مراد زنده گردانیدن
 مرتبه بقاست و در معنی است انکه گفته الحمد لله علی خصال
 بهذه الفضيلة اعلم انک تخیی و تمیت یعنی سنان
 خدایا که من باین فضیلت محضم که میدانم که تو زنده می ساز
 بجات ابدی و مرده می ساز از مقتضای طبیعت
 پرسیده که من این الی این که معنی مبداء حرکت کجاست و منها

کجاست و در مابین حاصل چیست شیخ جواب داد که من اعلم
 الى العين لم یبنی مبدأ حیثیش وجود علمی است و منتهای او
 وجود خاصیت و حاصل و مقصود درین میان حد و نسبت
 و هیئت اعتدالی است که جامع باشد میان مرتبه الوهانیست
 و ماسوتیه و ظاهر باشد مرد و حکم بطریق اعتدال نه جانب
 روحانیت غالب بود که حکم ملائکه میهن گیرد چنانکه مجاریب
 و نه حکم طبیعت غالب بود چنانکه منتهایین در احکام طبیعت
 شیخ به بدایه الدج بالجنه ۱۹۴۲

جندی بفتح جیم و سکون نون و کسر دال اجلا لا لفظ
 یعنی از جهت بزرگ داشتن مرتبه و فرمان برداری امر و خطبه
 شرح کردم کمال را قوت ظهور در جمیع مواطن است که موطن
 و مثال و روح است لیت اخی موسی سبکت الم یمنی
 در بغا موسی خاموش میبود تا بفرماندهای تعالی حکایات ایشان

یعنی خضر موسی البحر علی ما کان الهم یعنی دریای خفقت
همان دریاست که در قدیم بوده و حوادث بمشابه امواج و انما
زیرا که مغیر خفقت او نیستند لا یجینات اشکال الهم
یعنی باید که حجاب تو نکردند اشکالی که با امواج و انهار میمانند
و مانع تو نیایند از شنیدن آنکه بصورت شکل و این صورت اشکال بر
وی گشته اند یعنی وحدت را در کثرت بازیابی و بمشاهده
کثرت از وحدت بازمانی هو الی احد الهم یعنی میمانی
بیکانه ایست که در همه مظاهر موجود است بصفت تنهایی که دیگر
با او شریک نیست در صفت وجود و این که مظاهر را غیر نامیده
بنابر حکم دهم است پس تشبیه منی بر تو هم است نه بر حق
فما انفک یرضانی الهم یعنی همیشه رضاوی از من بهمن که
بهر صحبتی و برادوست دارم و همیشه من از وی بهمن را بهمن
که بر مودت دوست دارد مرا این کلام از لسان همه تنه جمع است

بانکه بر چه هستند بمجمیع نظام هست مستند باشند بوی سببانه
 و آنچه هستند سبب با و سببانه مستند باشند بوی
 فممتنع عنه اء یعنی نتوان جدائی من از و و اصلیت وصال
 من با و بی کنجایش در می و نزدیکی چه با و جو نسبت دوری
 نزدیکی مسافت متحقق است و وجود مسافت مستلزم عدم انقطاع
 حرکت و عدم وصول عمودیه بفتح عین مملو و ضم میم مث و
 و سکون و او و فتح بای نشانه تخنانه زنجانی بفتح زای معجمه
 و سکون نون و بای نسبت ندر جوری بفتح نون و سکون با
 و فتح رای مملو و ضم جیم و سکون و او و کسر رای همزه یانیه
 مانکبیل بکسر نون و کاف و سکون بای نشانه تخنانه و لام
 فخر اھم اللھالی اء یعنی پس خرد با و خدا می توان
 ایشانرا از جهت من نیکوترین خیرائی الیہ یصعد
 الکلمۃ الطیب یعنی بسوی حق تکمیل و در تخنانه پاکیزه و خوب

بکلاف سخنان که در روی فکور باشد از سمع و ریای غرور
که با مردود می شود بجان سپرده باد در میان راه می آید
شیخ موسی بن محمد اقدس مد

سدرانی بفتح سین مسمد و سکون دال مسمد و رای مسمد و لون
صانع ریخته کر کان مقدار الفیته یعنی بود
مقدار بکرو بر رسال و الله القادر علی ما یشاء یعنی
خدای تعالی قادر است بر آنچه میخواهد

شیخ حبیبی هتار قدس مد
ستار بفتح هاء و تشدید تاء می مشتاة فوقانیة دالف و رای مسمد
و لیمه طعام عروسی عصبه کاجی

شیخ ابو الغیث جمیل الیمنی قدس مد
ذو المقامات لم یعنی صاحب مقامات بزرگ و احوال بلند
و انفس می صادق بود و کرامات خارق عادت و ایت و اشیاء

مقام عبارت از استیفای حقوقی که برین کس است
 اتمام مثل قناعت و توکل و تسلیم و رضا و حال و اوست
 قلبی بی عملی و کسب بنده چون طرب و حزن و بسط و قبض
 و شوق و هیبت و انس اهل بضم همزه و سکون
 و ضم دال معجمه و لام مالی و الحراسه ایهیمی
 مرابا یا سباسبن فرود می ایم از مصنوعی که پاسبانی میکنم
 و میکند ارم گشت را همانا که قطب ان دیار بوده و ان
 بادشاه و حجر عنایت وی بوده و

شیخ ابوالحسن المغربي الشاذلی قدس

الشاذلی بفتح شین معجمه و کسر ذال معجمه و لام
 کردم معنی قلیح ثعلب و ثیاب است فطهر یعنی ازینجا و اینست که امر
 نظیر ثیاب چه معنی دارد که مراد به ثیاب صفات است که شخص
 ملاصق است از محبت و معرفت و ایمان و اسلام و توحید

و مراد تطهیر این صفات احسان و اخلاص است و اینها
 در عوض آنکه میگوئی اللهم سمح لی الحم یعنی خدا یا مسخر من
 کردن خلق را بگوئی اللهم کن لی یعنی خدا یا مرا باش
 میسفت کان الله الت یعنی با و ترا خدای کما قال
 صلی الله علیه و سلم اه یعنی کسیکه خدا را باشد با مثال فرمان
 خدای و بر او باشد با آنچه خواهد و باید شیخ ابو الحسن
 گفته است انا لانزی الحم ابن سرب از مقام لی مع الله
 وقت لا یسعه ملک مقرب ولا نبی مرسل
 یعنی نمی بینم از مخلوقات کسی را در هنگامی که با حقیم و اگر چیزی
 باشد و از آن ناچار باشد از مخلوق حون ذره نماید که حون
 در مقام تفتیش می در آبی نیایی و بر اجزای حادث قدیم
 جمع نشود باطل را با حق مجال معارضه نباشد جلال الحق و درین
 لا تکن خطات الحم یعنی باید که خطانوار و عیبها نباشد

که نشاءشوی بگزاردن حاجت تو و ترا نشاء نمی باشد باینکه
 مناجات میکنی با محبوب خود که اگر چنین باشی که خط تو منحصر باشد
 در قضای حاجت تو از محبوبان باشی کل فقیرم بکن
 فیه الح یعنی هر فقری که در وی چهار خبر نباشد و برابا که
 برابر دار رحمت و شفقت با خردان و حرمت و تعظیم نسبت
 با کلامان و داد دادن انفس خود و دادنا خوشتن از برای نفس خود
 شیخ یاسین مغربی الحامد الاسود قدس سره
 یاسین بفتح بای مشناه تختانیة و لفظ یاسین مسمی
 توفی الشیخ الا یعنی متوفی شد شیخ یاسین در ماه ربیع الاول
 از سال ششصد و هشتاد و نهم و می باشد بو و امام محمد بن
 نوای متوفی شد در بیت و چهارم ربیع الششصد و نهم
 شیخ عقیق الدنیا سلمی حمه الدنیا
 التلمسانی کسب زامی مشناه توفانیة و کسر لام و کون مسمی و یسین مسمی

واشعاع المشعق بذاتك یعنی اشعاری که شمع است

بان مقام این است فی طی کل حقیقه که معنی در احوال

هر حقیقه از حقائق چه الهی و چه کمانی مرا سکنی است و راجعی که

بان می رسم و بان تحقیق می شوم و هر مرتبه و ذوقی را سلوک

میکنم و متصف می شوم بان ان دارت الافلاک که

یعنی اگر افلاک در گردن کرد پس گردش می بمن اوست

و بر من دایره که محیط افلاک است حرکت میکند یعنی قطب افلاک

و قد ذقت هذا المقام الا یعنی چشیدم مقام ضار را

و ستایش و شکر خدا را از جهت تحقیق باین مقام صحبت این

مقام رضا بخواست خدای در سه موطن معلوم کرد و اول آنکه

مشرقت شدم بقبول شمشیر فریخ خذلهم الله یعنی نصرتند با خدا

تعالی ایشان را و در هنگامی اشرف بقبول بدل خود کردم

تفاوتی میان زندگی و مردگی نیافتم از جهت ضایع حکم خدای تعالی

درضا حکیم او بواسطه غلبه محبت بود چه محبت باید ای محبوب
 راضی هست و موطن دوم آنکه مشرف بر غرق بدل خود نظر کردم
 درین وقت نیز تفاوتی نیافتم میان حیات و موت از جهت
 رضا حکیم خدای تعالی موطن سوم آنکه مرا گفتند که ترس از طریق
 صوفیه که در طریق صوفیه چیزها پیش می آید که محلی لغزیدن قدم
 بدل خود نظر کردم و عقد رضا با حق سبحانه درست ساختم و با خود
 گفتم که ابا اعراض کنم ازین طریق بعد از آن که اقبال کرده ام
 بانی و درین امر متردد شدم و منبرسم با وجود درستی محبت من
 با خدای تعالی از اضلال طریق بس اشک از چشمان من روان
 و سرایت کرد در فشار وجود من فروتنی بالطنی و ظاهر بی فروتنی
 مرا حالت سجد که نزدیک بود در آن حال از انابت خود
 بیرون روم بعد از آنکه از حس غائبه بودم که از غیرین خود
 غایب شدم بودم پس چون آن حالت برفت بر بیدارم نظر کردم

انا فی عنان اراده قلم یعنی من روانم در عنان اراده
 محبوب هر جا که اراده محبوب خواه بجانب هوا و عشق و این
 ارزوی طوع و رغبت و خواه بجانب طبع و هما احبهم
 یعنی هرگاه دوست دارم دوست ویرا دارم در حالی که مندم
 و متغایر احکام اویم در هر حال چه در حال هوا و چه در حال صلوات
 و من اشعار یعنی از اشعار بیت نشند نفسک
 یعنی در مرئی اعیان مآذات خود را که واحد است بر وحدت حقیقی
 مشابه نمودی کثیر کثرت نسبی استماری که در هر یک اعیان
 ما با اسم دیگر ظاهر شده این بیت مبنی بر این است که محبوب را
 ایینه خود دانسته و بیت ثانی مبنی بر آنست که محب محبوب را خود
 ساخته یعنی مادر نو که محبوبی مشابهه کردیم بعد از نمود کثرت ما
 و صحت حال آن از نظر شهود ما عین یعنی حقیقی که بان حقیقت از
 میان رائی و مرئی و دلی برخواست و هر دو یکی نبود و آن

حقیقت هستی صرف در وجود مطلق که ذات نیست و ترجمه درویش
 اینکه جام جهان نای من روی طرب فرای نیست کرچه
 حقیقت من است روی طرب فرای تو مصراع اول ناظر
 به بیت اول است و ثانی ثانی :

شیخ بن عباس قدس سره
 مرسی بفتح میم درای همه و کسر سین همه الطیلبطیبه
 یعنی پاک پاک راست علیه علیه را
 شیخ سعید در برده می شیخ جوهر تمی
 فصار کاسمه جوهر ااه یعنی لپشت جوهر همچو نام خود جوهر
 و در افضائل و کمالات که ذکر آنها بطول انجامد
 فسیح الکرم ااه پاکا کریمی که نسبت چیزی و بدنه بعمل و آنچه
 داد افضل اوست میدفعل خود را بر که خواهد و خدا نفاض و فضل
 همه بن سعید و شیخ سعید که نسبت وی بویسی است همه است

هذه الظواهر المعبر عنها بمعنى اینکه حال سابق تاثیر کند و مسبوق
تاثیر نکند ظاهر است اما انکه ضعیف تاثیر و قوی فی خفائی دارد
و خدا می تواند بحقیقت حال و اناتراست ؟

شیخ نجم الدین عینی بر بحث بدلاصفهائی قدس
بانهی گفت قدمت اهل رسیدی به نیکو شهری و بد مردمی
بدلاء امتی که بمعنی طائفه بدلاء امت من چهلیند

دوازده در عرفان و بست و هشت در شام
خواجه قطب الدین جمیعی بنمایند و قدمت
لا ینزع مع الله اهل یعنی مخوان با خدا الهی دیگر را بمعنی خدا
بس است و کند جذبه من جذبات الحق الخ
بمعنی کمند شش از کششها حق تعالی و اذن فی
الناس که بمعنی بانگ کن در میان مردم کج که چون بانگ
و بخوانی ایشان را بیا بند تو پیاده والسلام علی من

اتبع الهدى یعنی سلام کسی که متابعت کرده راستی را
توفی رحمة الله یعنی وفات یافتن شایسته بیت و یکم
از جمادی الاخری سال هفصد و چهل و در بیتی دراز
سلام علیاً فیما فی فی قدس

یعنی بفتح یا می شنه از فاعل و فاعلین ممله کن
عن همین است که یعنی از قصد و تدبیر خود معرض باشد و باز
کذا را کارهای را بقضای ضمای زیر که بسیار بود که تدبیر موافق
نقد بر نقد و بسیار بود که جای که برین کس تنگ بود و این
کس از وی در پنج باشد کشته کرده کرد و بخیر است این کس و
بسیار بود که جای که ده برین کس تنگ کرد و محکم
عسلی نکرده اشیا و هو خیر لکم بسیار بود که این کس
برنج او و لیکن در عاقبت دمال خشنود حاصل کرد و چون بنده
فاعل نسبت بلکه حق سبحانه فاعل است و آنچه خوانند پس باید که

بنده را هر شود بگردار وی خود را در موطن لطف و رحمت وی
در آورده باشد و احوال بود از نا ملائم چه جمیع دفعات درین هنگام
ملازم طبع وی باشد

شیخ شهاب الدین بن اسماعیل رومی غفر له و شیخ
حرام علی الاجساد الهی با وجود تقسید با حکام اجسام منظمه
و کفریات بنیاد طبعی متصل و محلی بخیب سوات و ملائکه نتوان
شد پس اگر کسی خواهد که منفصل گردد بملکوت سموات باید که جدا
نکند رایت و اند در الوهیت و تصرف و حال که از تعلیم وی بر
باشد و همه قوی و اعفای متاثر باشد از عظمت و هیبت سبحانه
و در کن ویرا بر وجهیک از لباس حوادث عریان باشی یعنی
علاقمه تو از حوادث منقطع باشد چه از روحیت و چه از زواریت
و از اشعار و سیرت احوالیکه پیدا میشود بعد از قطع منازل
اجسام طبعیت تشبیه کرده با حور که عورت میباشد بعد از قطع منازل

سیکوید خلعت هیا کلها که بینی بیرون اند نفس از احکام سیکو
 و طبیعت در منزل یک نهایی منازل ربعیست و میل کرد منزل قدیم
 خود که مقام مجرد است از روی شوق چنانکه عرب بعد از قطع
 منازل ربعی میل کنند منزل قدیم صیفی و روی بان آرند
 و تلفقت احم و باز نکرست نفس بان منازل که قطع کرده بود
 پس از روئند سخت آن منزل یک اثار روی نشد کشش و در آن
 وقت مسائل که بینی است و نفس بان مقام سوال
 کرد از حال منزل ربعی طبیعت و بنا بر ویرانه منزل و چنان شد
 وی از آنچه سابق بوده شنید و مقابل سوال بکصد سوال
 که صد اجواب سوال وی شد که معلوم شد از وی که طریق نیست
 بلکه تا بان منزل بنابر قصد اجاب که اگر اجاب در آن منزل
 بوزن غیر صد و مقابل سوال افتاد و این کلام شایسته بودم
 عود با حکام طبیعت بعد از هکذا از وی چنانکه گویند انصاف لایز

و کانه با برق آه یعنی خون نفس باز نکرد بجراگاه
 طبعی خود را چون برفریا بد در فرو طبیعت خشنیده بعد از آن
 در هم نور و دیده شده و احکام آن موطن از روی مسکوب شده بجز
 که گویند هرگز در آن موطن ظاهر نشده یا مرد که او را در
 بغل کرده ام همانا که شمع نفس الدین باشد شهاب الدین این عمل کرده
 شبنم او حد الدین ساء الکوفانی قدس
 ما ساء فی ذکر اکام هم یعنی بر نیامد مرا آنکه بشناسی یا در کرد
 بلکه شاگردان را اینک بر دل و زبان تو کند ششم
 بشاهدن آه یعنی مشایده میکنند بر بصیرت و قوت دید که
 حال مطلق غیر محسوس را در آنچه بقوت با صرحت می میکنند
 که حسنیست مقید محسوس یعنی که مطلق در مقید بازمی یابند و
 وحدت را در کثرت مشایده مینمایند فغلق بابها
 من التکوا ه یعنی پناه بگیریم بعد از آنکه خشنیده بعد از شبنم

و از حجاب صور کونیه بعد از انکشاف حقیقت کز آنکه
 بنی بخت پرستی روزی یعنی از جهت منظریت حق مطلق پرستی
 علت از احد با وجود احدی مراد علت امکانست و چون
 ابدان از علت خروج است از احکام امکان و تقید بان خروج
 لذا احکام و تقید بان مستند و موصول بکتاب الهی :
 حکیم سنائی غفر له قدس سره

مجدود بحکم و دال مبدء ان الملک اذا دخلها الخ
 یعنی پادشاهان چون بدوی در آیند نابه سازند ان قریب را
 و شیر زده نافع یعنی نافع که شیر کم خورده باشد
 رشتنه در دست صورت هنوز یعنی با وجود جمعیت و تفاوت
 خلوصی از اعمال صور و رتبه تکلیف الحاکمست چه با دام که صورت
 تالیف عجزی بقیمت رجوع باعمال صور امر و نهی که حیوان
 و لایحی نیست ضرورتست :

^{۴۱۰}
 فذكر النساء العارفاً بالاصل الى مراتب الرجال
 في ذكر النساء اتم ودر ذکر زنانی که عارفند ورسیده اند بمراتب
 مردان طریقت وکل مانند کن ایه یعنی هرگاه که ذکر
 میکنم ازین طائفه باسم رجال گاه هست که زنان دارند
 و بسبب تغلب اسم رجال بر ایشان مطلق کرده و بهم ترجیح
 که از بعضی این طائفه پرسیدند که عدد ابدال چند است گفت
 چهل تن پرسیدند که چرا گفتی که چهل مرد جواب داد که در میان
 ابدال زنان می باشند قال بعضهم و لکان النساء
 یعنی گفته اند بعضی ازین طائفه که از زمان ان چنان می باشد
 که دریم زمان را بر مردان تفضیل توان نهاد و فلا التانیة
 و در سبب تفضیل نسائی جمله بر رجال زیرا که تانیة نیست
 چنانکه اسم ششم نیست و با وجود تانیة تفضیل است بر رجال
 و تذکر موجب فخر و بزرگی نیست چنانکه لال را فخر نیست بر سر

با وجود تذکیر اهل ذمایتش نفس این کلامی است تحسینی معنی بزرگ
 فرق میان دال و مدلول و در شعور این مقدار کفایت است چه مبنای
 شعور توهم و تخیل است اللهم انی استلک السلاحة
 یعنی خدا یا بطلبیم از تو سلاحت از جمیع نقائص استغفر الله
 یعنی طلب امرش میکنم خدا را از قوت برتری و در استغفار
 بابت المتعبدین و محبها الله

لبا به بظلم لام و فتح دو بای موحدین

سوا جلاله و جلاله و جلاله

و فی السماء رزقکم و ما تعدون یعنی در آسمانست رزق شما
 و آنچه بدان موعود شده و اید یعنی با خضیا شما نیست بلکه همچو
 برزخ کرم خود لازم گرفته که و ما من دابة فی الارض
 الا علی الله رزقها

برجانه و الله و رحمها الله

سجانه بفتح را و مهله و سکون یا ی شناة نختانیه و حاکم و زن
 انت انسی لکم یعنی تو مانوس و مقصود دمایه شادمانی
 بنحیف سر باز زده دل از یکم غیر ترا دوست دارد

یا غزونی لکم ای عزیز و غالب من و مقصود و مراد من شوق
 بجناب ترا متداو یافت کی دولت ملاقات تو واقع شود
 لبس ششاهه یعنی نسبت خواهرش من از بهشت
 هیچ نعمتی بکنم بخواهم دیدار ترا

عَاذَةُ الْعَدَمَةِ بِجَمْعِهَا تَعَالَى

معاذہ بضم سیم و فتح عین مهله و فتح ذال معجمه و عدد و به فتح عین
 و ذال مہینین و کسر واد و بای نسبت

عَفِيفَةُ الْعَابِدِ جَمْعُهَا تَعَالَى

عفیه بفتح عین مهله و کسر فاء و سکون یا ی شناه نختانیه و فتح را و مهله
 شعراة جمعها تَعَالَى

شمعوانه بفتح شین معجمه و سکون عین ممله و نون ابله
 بفهم بهره و بای موصوعه و نشدید لام کاف من المجتهد^ت
 یعنی بودوی از جمله زنانی که در عبادت کوشش داشته اند
 و ترسناک و گریان و بگریه آرنج بوده اند در خواب
 کسی بوی اند تا که تعلیم و یرا بطریق دفع حزن و ابر کنند وی را
 بعبادت پس گفت اذری و مصلک^ت ای یعنی بر بزرگوار
 و گریه کن با و از اگر از غایت حزن گریه در کلهوی تو گرفته زیرا که
 گریه با و از ارباب حزن را شفا میدهد چک و قومی^ت
 یعنی کوشش کن در عبادت و بایست در مقام جد و خوف مشو
 از وی در روزه و اتمام و هر را بوجیه که در جمیع اعمال با تو سوز
 و کداز باشد زیرا که سوز و کداز از کارهای طبعی است

کرمه جیمها اللعی

کرد به بفهم کاف و سکون رای ممله و کسر دال مهله و بای نسبت

حفصه بنت سیرین رحمها الله تعالى

سیرین کبیرترین مہمہ

رابعہ شامیہ رح

حبیب لبس عیالہ اہ یعنی دی محبوبیت کہ بیچ محبوب
 بوی برابری نمیکند وصال سقا فی اہ و نیست غم و را
 در دل من برہ و نصیبی کہ دل من مخصوص اوست و غیر او
 در دل من در نیاید حبیب غاب اہ یعنی می محبوب
 ست کہ پنهانست از دیدن من کہ نمی بینم و بر او دزد
 محاذی بدن من نیست و لیکن از دل من غائب نمی باشد بگز
 و لقد جعلناک اہم یعنی والدہ کہ گرداندم ترا در دل
 ہمزاد و سخن گوی و مباح سختم تن خود را بر ہر کس کہ خواہ
 کہ با من ہم نشینے کند یعنی دل خود را تسلیم تو کردم و بدن را
 تسلیم غیر فاجعہ منی اہ پس بنا بر آنکہ دل را بتو دادم

و بدن را بخلق جسم نهمین نیست و محبوب دل من نیست
 و دل من و زادی قایل اه یعنی نوشته راه من کم است
 میندازم که این نوشته کم مرا بمنزل غصه برساند و چون را کم
 و مسافت دراز ندانم که از جهت کم زادی که بکنم یا از جهت
 درازی راه اتحققنی بالنار کم یعنی ایا مسواری
 بانفش فراق انعی است ارزوهای من پس کجاست ثمره امید
 و ترس من یعنی مستعد است سوختن من بانفش بمقتضای عد
 چه موعود شده که امید دارد و ترسناک بانفش سوخته نکرد
 هست احبات کم یعنی دوست میندازم ترا چون محبت
 زمان شود هر از آنرا بلکه این است و جز این نیست که ترا دوست
 داشتن برادران طریقت را

فاطمه نیشابویه رحمها الله

من لم یکن الله اه یعنی آن کسی که خدای از وی خطری نبود

یعنی ویرا عظیم ندارد تحقیق وی در میدان درمی آید و نیز
 نمیکند میان طریق حق و باطل و بهر زبان سخن بسگوید
 که پیوده را از غیر پیوده جدا نمی سازد و آن کسی خدا
 تعالی از وی بر خطری بود که عظیم دارد و ویرا حق سبحانه وی را
 ناطق نکرد اندک تصدیق و لازم وی دارد جبار حق و خدا
 الصادق و المنتقی احم و مختص در عمل و بر نیز کار آمد
 در دریای افتاده که امواج این دریا برومی افتد که حواش
 یو میست و وی تضرع دعا میکند چون دعا می سیکه در دریای
 غرق گشته و از حق سبحانه ربانی میطلبد یعنی از حق مسئلت
 مینماید که از تصرفات او ان خلاص یابد من عمل
 لله علی المشاهده اه یعنی کسیکه کار کند از برای خدا
 و در حال عمل مشاهد حق باشد وی عارف بود که انحصار
 از مخلص و آنکه عمل کند و مشاهد حق بنود بلکه ناظر بود و مشاهد

حق سبحانه و هی راوی مخلص بود غیر عارف

فاطمة البرد عتیة رح

البرد عتیة منسوبت بیرون بفتح مای موصوع و سکون مای مهمل
و فتح دال مهمل و عین مهمل قبل من العافات لم
یعنی گفته شده که وی بوده از جمله زنانی که عارف بوده اند
و از ایشان شیخ واقع می شده بعضی از شیخ ویرا راه
یعنی راوی پرسیده که این سخن حق که انا جلیسین ذکر فی
بن من بمنشی ان کسی ام که ما با و میکنیم چه معنی دارد جواب داد
که حقیقت بمنشی که این ظاهر شود بر شخص که این طریق مسلک کنند
و آن طریق این است که ان الذکر ان تشهد له یعنی ذکر
این است که با وجود دوام ذکر تو مر حق سبحانه را ملاحظه نمائی
که ندان که حق سبحانه است یا اگر نیست و چون این ملاحظه نمود
و برین ایستادی فکر تو در ذکر حق سبحانه غائی گردد یعنی نسبت

از تو منقطع گردد و آنچه اندیشه کرده بودی که حق سبحانه و تعالی
 باقی ماند بر وجهی که جمیع امور متغایر از زمان و مکان و غیره
 مرتفع گردد و چون حق را ذکر باید ذاکر سب و بی در نظر خود
 خواهد یافت پس خفیت بنشیند اینجا ظاهر گردد
 ام محمد والد القاسم ابی عبد الله بن حنیف رحمهما الله
 کانت من العابدین اه یعنی محم از عباد کنعان و قریون بود
 تحفه رحمهما الله

معشر الناس لم یمنی امی کرده مردم دیوانه نشده ام و عقل
 مستور نگشته و لیکن مستانم محبت کسی و عقل من پیشوست
 اعلمتم یک اه یعنی چنین نباید که دست مرا در غل
 اندازید و از تصرفات کونا که در اینده بهانه جنون چهارم
 گناه می نباید مگر کوشش من در محبت و در سواد من در آن
 انا مفتون اه یعنی من مفتون و مبتلا شده ام بدو

محبوب که بمنجهایم دور شدن از در خانه وی
 فصلاحی الله اه یعنی آنچه شما صلاح من میدانید که ترک
 محبت در سواد است در کوی محبوب عین صلاح من است
 ما علی من احب اه یعنی نیست بران که که دوست دارد
 خواصه خواجگان را و برابر برای خود اختیار کرده باشد
 هیچ کنایه و حقا لا نقضت ام یعنی سخن تو که از آن
 وقت باز که عقد ارادت بسته ام و با تو عهد کرده ام شکسته
 عهد را و بعد از صفا محبت نکردم ختام محبت خود را بجز
 که ملائم محبت بنویس ملالت جوانخی ام یعنی پراختی
 اطراف سینه و دل مرا از وجد و حال پس چگونه لذت یابم
 بآتنی شوم از آنده و ساکن کردم فیما بین لیس لیس
 ای آن کسی که نیست مرا خواصه غیر تومی بینم ترا که بگذاشنی
 مراد میان مردم دلیل و خوار خاطر بنی لیس لیس

بخت خطب کرد با من صبح بیدار از راه نهاد دل بس عظم
 از منی طبابت و بر زبان من جا گرفت قونی منده
 نزدیک کردند را بخواند بعد از آنکه روزی دور بودم و مرا
 مخصوص داشت بخود و برگزید مرا از میان مردم
 اجبت لما دعیت ایا بختی چون خواند شد موی اجابت
 کردم از رو طوع و رغبت آن کسی که مرا خواند در حال که لبیک
 گوین بودم در راه و خفت عمامه و رسیدم از جناب
 که در قدیم صادر شده بود ما که محب امان داد که محبت را
 زلالت آنها منایبالحم بختی محبوبه انصال و
 بابرین وجه است که در دل شکر است که از عطا عظیم وی کرد
 خالت و آن محبوبه نزدیک است و بعد از نزدیک شدنی نمود
 در ظهور حسن و جمال و عطا شد در هر حال اللهم کن
 بختی خدایا تو کفیل من باش در کشاکش زرق و جویل شمس روز

۴۹۶

زندان

891

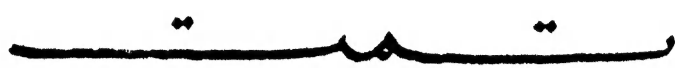
بختی زمریت کہ نام دی و بلده وی و سائر احوال وی محبوب
 الفت تدکر اہم بنیے نوید را ای محبوب من کہ سین
 محبوب من بنفین کہ تو سید اہم و غول الجہم اہم
 و لا غوی من و روانی اشک من فریاد میکنند بہان من
 قد کتم الحسرت اہم یعنی پوشیدم دوستی را نا غایتی
 کہ سینہ من نہاشت رکنیان الہی و سید اہم
 یعنی معبود او سید الحق محبتی کہ باس دار کہ نکنی در حق من
 کارے بلکہ کہ بیا مرے بجی لک بنیے بدوستی من ترا
 فسق یا قی اللہ اہ یعنی زود باشد کہ بیا در خدای
 کہ دے را کہ ایش ترا دوست میدار و ایشان ویرا دوست میدار
 محبت و مرا ایش ترا سا بون اہ زیرا کہ محبت حقینہ
 سبب محبت ایش ترا و سبب بون اہ بر سبب اہ و مقدم

محب الله في الدنيا اه نفس برعنه در حال تحفه کذب
کذا من كان له مبنی حسن است حال که محبت است

در یاد وی جبران می باشد تا به بند ویرا معنی که نابمیرد
جاریه حبشیه جمها الله

الحمد لله الذي لم ينجس سباس و سناش مرصدا بر آن خدا
که اکر ام کرد مرا و اکر ام کرد مهان مرا سبحان الذي
مبنی باکا آن کسی که حوادث کونیه در وجود و نیل بسته از
نخ صفت جدلت و که صفت قدر و افلاست و موجود
به تثبیت و می صفت جمالیه وی همچنانکه بحسب فیض مقدس
که وجود خارجی حوادث است حوادث مستندند با کسب
فیض اقدس که وجود علمی است قابلیت حوادث منطوق صفا
او بنایید و تقویت او است و چنانکه کسب صفت جدلیه
و جمالیه منصرف است در افان در نفس نیز منصرف است تارة

عظمت نراست و اطلاق وی که قدر احدیست می راید
 و بدای محول که نظر ایشان بغیر نیفتد و مارتۀ بوریدن الطاف
 و جمال و لهای محول را یکبر و شیفته خمیب زد و همیشه
 این دو صفت جلال و جمال در کارند علماً و عیناً



بالخير والسعادة

۱۰ ربيع الاول سنة سبعة وثمانين بعد الف و الأئمين

خط خام مکنام حبیب الدین احمد عفی الله عنه

حسبکم جناب الاخطاب مولوی صید الدین احمد زمبار

قلیہ نہت

حاشیہ نفیحات الدلائل از عبد الغفور لاری

Chadwick

